

d

شرح منازل السائرين خواجه عبدالله انصاری

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، 1330-

شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری / اصغر طاهرزاده،

اصفهان: لب المیزان، 1403.

320 ص.

ISBN: 978-964-2609-78-9

1- انصاری، عبدالله بن محمد، ۳۹۶-۴۸۱ ق. منازل السائرین -- نقد و تفسیر

2- عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

Mysticism -- Early works to 20th century

تصوف -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

Sufism -- Early works to 20th century

آداب طریقت -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

*Customs of the order -- Early works to 20th century

انصاری، عبدالله بن محمد، ۳۹۶-۴۸۱ ق. منازل السائرین. شرح

297/83

BP282/6

9992786

کتابخانه ملی ایران

شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

اصغر طاهرزاده

چاپ: شهریار/معنوی

نوبت چاپ: اول

لیتوگرافی: شکبیا

تاریخ انتشار: 1404

حروف چین: گروه فرهنگی المیزان

ویراستار: گروه فرهنگی المیزان

صحافی: سپاهان

طرح جلد: گروه فرهنگی المیزان

شمارگان: 1000 نسخه

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

تلفن: 031-37854814

1- گروه فرهنگی المیزان

همراه: 09136032342

2- دفتر انتشارات لب المیزان

فهرست مطالب

11	 مقدمه
13	 مقدمه مؤلف
17	 مقدمه جناب عبدالرزاق كاشانى
23	 مقدمه خواجه
25	 قسم اوّل قسم البدايات
25	 1- باب اليقظة
29	 2- باب التوبة
35	 3- باب المحاسبة
38	 4- باب الإنابة
40	 5- باب التفكير
44	 6- باب التذكر
49	 7- باب الاعتصام
52	 8- باب الفرار
56	 9- باب الرياضة
59	 10- باب السماع
65	 قسم دوم قسم الابواب
66	 11- باب الحزن
70	 12- باب الخوف
72	 13- باب الاشفاق
74	 14- باب الخشوع
76	 15- باب الاخبات
78	 16- باب الزهد

80.....	17- باب الورع
82.....	18- باب التَّبَتُّل
85.....	19- باب الرَّجَاء
88.....	20- باب الرَّغْبَة
91.....	قسم سوم قسم المعاملات
92.....	21- باب الرَّعَايَة
94.....	22- باب المراقبة
97.....	23- باب الحرمة
100.....	24- باب الإخلاص
102.....	25- باب التهذيب
105.....	26- باب الاستقامة
108.....	27- باب التَّوَكَّل
112.....	28- باب التفويض
115.....	29- باب الثقة
118.....	30- باب التسليم
123.....	قسم چهارم قسم الأخلاق
124.....	31- باب الصبر
133.....	32- باب الرِّضَا
137.....	33- باب الشكر
140.....	34- باب الحياء
142.....	35- باب الصَّدَق
146.....	36- باب الإيثار
148.....	37- باب الخُلُق
152.....	38- باب التواضع
155.....	39- باب الفتوة
159.....	40- باب الانبساط
163.....	قسم پنجم قسم الأصول

164	41- باب القصد
166	42- باب العزم
168	43- باب الارادة
171	44- باب الأدب
174	45- باب اليقين
176	46- باب الأنس
180	47- باب الذّكر
184	48- باب الفقر
187	49- باب الغنى
189	50- باب مقام المراد
193	قسم ششم قسم الاوديه
193	51- باب الإحسان
196	52- باب العلم
199	53- باب الحكمة
201	54- باب البصيرة
203	55- باب الفراسة
205	56- باب التعظيم
207	57- باب الإلهام
211	58- باب السكينة
215	59- باب الطمأنينة
219	60- باب الهمة
221	قسم هفتم قسم الأحوال
221	61- باب المحبة
227	62- باب الغيرة
228	63- باب الشوق
231	64- باب القلق
232	65- باب العطش

234	66- باب الوجد
237	67- باب الدهش
240	68- باب الهيمان
242	69- باب البرق
245	70- باب الذوق
247	قسم هشتم قسم الولايات
248	71- باب اللحظ
251	72- باب الوقت
254	73- باب الصفاء
256	74- باب السرور
258	75- باب السر
261	76- باب النفس
263	77- باب الغربة
266	78- باب الغرق
268	79- باب الغيبة
270	80- باب التمكن
273	قسم نهم قسم الحقائق
274	81- باب المكاشفة
276	82- باب المشاهدة
279	83- باب المعاينة
280	84- باب الحياة
283	85- باب القبض
284	86- باب البسط
287	87- باب السكر
289	88- باب الصحو
290	89- باب الاتصال
292	90- باب الانفصال

قسم دهم قسم النهايات 295

91- باب المعرفة 295

92- باب الفناء 300

93- باب البقاء 302

94- باب التحقيق 303

95- باب التلبیس 305

96- باب الوجود 309

97- باب التجريد 310

98- باب التفريد 312

99- باب الجمع 314

100- باب التوحيد 317

مقدمه

باسمه تعالی

1- ضرورت بازخوانی و ارائه اثر گرانسنگ «منازل السائرین» جناب خواجه عبدالله انصاری به صورتی که مقابل خوانندگان عزیز است به آن دلیل می‌باشد که احساس شد از یک طرف جوانان طالب علم با توجه به ظرفیتی که دارا هستند نیاز به این نوع معارف و سلوک دارند و از طرف دیگر نمی‌توان آنان را به شرح‌هایی از «منازل السائرین» حواله داد که علاوه بر عربی بودن از جهت زبان، طوری شرح داده شده که تنها کسانی متوجه می‌شوند که با اصطلاحات عرفانی آشنا باشند و این‌جا بود که از طرف استاد طاهرزاده لازم دیده شد تا این اثر گرانها همراه با شرح صوتی آن در اختیار جوانان مستعد و آماده سلوک قرار گیرد.

2- آنچه باید مد نظر خوانندگان محترم قرار گیرد توجه به نیازی است که این نسل نسبت به معارف عالی و حضور در فضای توحید ربانی دارد و چنانچه نسبت به آن نیاز بی‌توجهی شود ملاحظه خواهید کرد که چگونه گرفتار دام‌هایی می‌شود که با انواع عرفان حلقه‌ها ادعا دارند می‌توانند جوانان ما را با حقایق ماورایی مرتبط سازند، در حالی که ادعای آن‌ها توهمی بیش نیست و پس از مدتی آن جوانان را با انواع افسردگی‌ها و پوچی‌ها رها می‌کنند و از این جهت ضرورت طرح معارفی اصیل و سلوکی مطمئن بیش از پیش در میان است. استاد طاهرزاده سعی کرده‌اند در حد ممکن علاوه بر ترجمه و شرح متن «منازل السائرین»، با تدریس خود مطلب را تا آن‌جا که ممکن است برای عزیزان با شرح صوتی، قابل درک نمایند.

3- همان‌طور که استاد تأکید دارند مهم آن است که متوجه باشیم آثاری مانند «منازل السائرین»، آثاری هستند فراتاریخی و مربوط به همه دوران‌هایی است که انسان‌ها بنا داشته

12 شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

باشند در دوران‌هایی که بحران‌های روحی شدت می‌یابد، به آن آثار رجوع کنند و خود را در تعادل روحی لازم حاضر نمایند، امری که امید است بشر جدید با خودآگاهی لازم در بستر انقلاب اسلامی متوجه آن حضور و تعادل بشود و در تاریخی که تاریخ حضور قدسی است حاضر گردد و از این جهت البته نگاه تاریخی استاد به چنین متونی مهم است.

شرح استاد طاهرزاده بر این کتاب، در سایت لبّ المیزان بارگذاری شده است، می‌توانید به آدرس زیر رجوع کنید:

<https://lobolmizan.ir/sound/1604>



گروه فرهنگی المیزان

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

1- از آنجایی که هر چه کفر با ظلمات بیشتری ظهور کند ایمان باید با نور عمیق‌تر و نافذتری با آن مقابله نماید، و از آنجایی که امروز کفر و استکبار شدیدترین ظلمات خود را به صحنه آورده، ما نیز باید عمیق‌ترین لایه‌های ایمان را به صحنه آوریم. بدین لحاظ بیش از همیشه نیاز است که ایمان در ساحت حضوری خود به صحنه آید که همان عرفان است، چه در دستگاه نظری و چه در دستگاه عملی. کتاب «منازل السائرین» اثر جناب خواجه عبدالله انصاری یکی از ذخیره‌های ایمان حضوری در بُعد عملی آن است که آموزه‌های آن برای نجات این نسل حتماً مفید خواهد بود. زیرا خواجه عبدالله انصاری با مبانی معرفتی عمیق عرفانی، منازل صدگانه را در مقابل بشر تشنه حقیقت این دوران قرار می‌دهد و ما می‌توانیم با رعایت آنچه باید رعایت شود به شوق عرفانی کارسازی برسیم.

2- کتاب «منازل السائرین» موجب متعالی شدن انگیزه عبادت و دینداری می‌گردد و رویکرد انسان را نسبت به حیات دینی به سوی بهترین مقاصد، سیر می‌دهد. این رویکرد آن چیزی است که امروز بشریت فراموش کرده است و از این جهت نیاز دارد که به آثاری مانند «منازل السائرین» رجوع داشته باشد.

3- با توجه به این که کار بزرگ خواجه عبدالله باید شرح داده می‌شد بزرگانی که در عرفان نظری توانایی کامل داشتند از جمله «عفیف الدین تلمسانی» با مبانی عرفان نظری محی الدینی این کار را به عهده گرفتند و در ادامه، جناب عبدالرزاق کاشانی (متوفی به سال 736 ق) به استقبال شرح تلمسانی رفته و شرح خود را بر مبنای آن شرح تدوین نموده و ظرایفی بر آن

افزوده است.¹ در راستای شرح منازل السائرین، شیفتگان عرفان آثاری را ارائه دادند که همه در جای خود ارزشمند است. از جمله جناب حجت الاسلام و المسلمین استاد سید یدالله یزدان پناه نیز که رشد یافته در مکتب عرفا و حکمای عصر حاضراند با نظر به شرح‌هایی که تا به حال بر منازل السائرین نوشته شده، شرح جناب عبدالرزاق کاشانی را تدریس نمودند. تلاش ایشان فتح بابی است برای استفاده نسل تعالی طلبی که آماده فهم عرفان نظری و عملی است تا از این طریق از میراث گرانبهای عرفانی مکتب اسلام بی بهره نباشد. ایشان به حق در کار خود موفق بودند. بنده نیز سال‌های سال معتقد بودم مشتاقان معرفت عرفانی باید در کنار درس فصوص الحکم محی الدین، سلوک عرفان عملی را نیز پیشه کنند لذا بر آن شدم منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری را به کمک شرح اساتید، به زبان فارسی تدوین کنم تا در اختیار عزیزان قرار گیرد. به امید آن که نسل امروز در مسیر رسیدن به تمدن اسلامی از این معارف که لازمه تحقق آن تمدن اشراقی است، محروم نباشد. زیرا تفاوت تمدن اسلامی که در ذیل نور فرهنگ اهل البیت علیهم السلام محقق می‌شود با سایر تمدن‌ها تنها در اشراقی بودن آن است که موجب ظهور انسان‌هایی خواهد شد که از طریق اُنس با ملکوت عالم، زندگی زمینی را شکل می‌دهند.

4- آنچه باید با جدّیت تمام در این نوشتار، همراه با شرح صوتی آن مدّ نظر عزیزان قرار گیرد؛ توجهی است که در مکتب حکمت متعالیه به «اصالت وجود» و نیز درک «هستی» از طریق درک هستی خود، به همان معنای «عین الربط» بودن هستی‌مان، شده است.

5- در نگاهی که با حکمت متعالیه به هویت تعلّقی و عین الربط بودن انسان می‌شود، حضوری برای انسان پیش می‌آید که از حضوری که عرفا با کشفیات در حالت فردی خود روبه‌رو می‌شدند که در جای خود حضور مبارکی است، بسی فراتر است و با همه عالم و آدم در آینه «وجود» در جمع «عقل» و «قلب» مواجه می‌شود، به همان معنای «قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ

1- از جمله شروخی که می‌توان در این مورد نام برد عبارتند از: شرح «سید الدین عبد المعطی اسکندری؛ و شرح سلیمان بن علی بن عبد الله تلمسانی؛ متوفی در سال 690 ق و شرح أحمد بن إبراهيم واسطی؛ متوفی در سال 711، به نام «تنزّل السافرن»؛ و شرح عبد الغنی بن عبد الخلیل تلمسانی؛ و شرح شمس الدین تستری، که در اوایل قرن هشتم نگاشته شده است؛ و شرح محمود بن محمود در کزینی، متوفی در سال 743؛ و شرح شمس الدین محمد بن ابی بکر، معروف به ابن قیم جوزیه، متوفی در سال 751، به نام مدارج السالکین بین منازل إياک نعبد و إياک نستعین؛ و شرح علی شیروانی و شرح اسماعیل منصوری لاریجانی است.

بها» (حج/46) قلب‌هایی که منور به نور عقل‌اند. این امری است که بشر آخرالزمانی آماده حضور در آن می‌باشد.

6- وقتی در این تاریخ با حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» روبه‌رو شویم، متوجه خواهیم شد که می‌توان در میدان گسترده انسان جدید در انواع خوبی‌ها حاضر شد و این بسیار بالاتر از آن انسانی است که چون نسبت به ارتکاب بدی‌ها ناتوان است، نیک پنداشته می‌شود. در این فضا ضرورت سلوکی که کتاب «منازل السائرین» در مقابل ما می‌گشاید بهتر احساس می‌شود که همان «ایمان به ایمان» است، تا انسان خود را در زمره کسانی احساس کند که تفکر آنان همان حضور و همان ایمانی می‌باشد که انسان آخرالزمانی به آن نیاز دارد. چنین انسانی در هر منزلی از منزلگاه‌های وجود که باشد، به جهت هویت تعلقی که آن منزل نسبت به منزل بالاتر دارد، خود را هیچ می‌یابد ولی امیدوارانه در حرکت به سوی افقی است که مقابل اوست.

7- درک انسان از خود در جهان و در حوادث گوناگون، در عین حضور در «وجود» خویش، به عنوان راهی به سوی منازل صدگانه‌ای که جناب خواجه عبدالله انصاری متذکر آن است، نیاز بشر آخرالزمانی و فتح و دست‌آوردی است شگفت‌انگیز؛ زیرا متوجه درخشش خود در قلمرو «وجود» می‌شود، با همه گستردگی و شدتی که در ذات «وجود» هست و در عین حال «وجود»، هیچ چیز مشخصی مانند دیگر چیزها نیست و این یعنی ما آنچه که هستیم، هستیم، نه آنچه که گمان می‌کنیم. اگر گمان کنیم که هستیم، این اصالت‌دادن به ماهیت است که حجاب بودن هر بودنی است. در حالی که انسان در استقراری که در «وجود» پیدا می‌کند، بودنی است بی‌تعین. بر عکس اومانیسیم که به انسانی نظر دارد که با خود بنیاد‌اش می‌خواهد محور همه چیز باشد، یعنی درست مقابل حضور خلیفه اللهی انسان که بنا دارد به حضوری نظر کند که در واقع حضوری است فانی در حضور خداوند. حضوری که در وصف او داریم: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» این یعنی خودآگاهی به بی‌تعینی خود. بر عکس حضوری که در وصف آن داریم: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ» (انفال/17) که انسان در این حالت، حضوری الهی را در خود احساس می‌کند، بدون خودآگاهی به آن حضور، از این جهت خطر دنبال‌کردن آن حضور در او هست، و این جا است که جایگاه حضور در «منازل السائرین» معلوم می‌شود، به عنوان حضوری که با خودآگاهی همراه است.

8- با توجه به این که نمی‌توانیم به انسانی که در حال تحول است و آینده را در معنای فردایی که امروز نیست، مدّ نظر دارد، فکر نکنیم، اگر این انسان در این تاریخ در ذات خود با

نوعی نارضایتی روبه‌روست آیا حکایت از آن ندارد که خود را در موقعیتی می‌یابد که همان موقعیت انسان منتظر است. انتظاری که تنها با حضور در درون خود می‌تواند از آن جواب بگیرد. درون گسترده‌ای که با استقرار در «وجود»، خود را می‌نمایاند و هوشیاری نسبت به این امر امیدواری به حضور در فردایی را که امروز نیست پیش می‌آورد، به همان معنایی که قرآن می‌فرماید: «إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (یوسف/87) تنها آن‌هایی که انکار حقیقت کرده‌اند نسبت به گشودگی جلوات الهی به سوی‌شان، مأیوس‌اند. طی منازل که جناب خواجه عبدالله انصاری با ما در میان گذاشته‌اند، راهی است تا انسان این دوران به وسعت تاریخی که در آن قرار دارد، خود را در عالم قدس حاضر نماید.

طا هر زاده

مقدمه جناب عبدالرزاق کاشانی

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب عبدالرزاق کاشانی قبل از ورود به بحث بدایات در مقدمه خود نکات دقیقی با نظر به عرفان نظری در رابطه با منازل نفس و قلب و روح، مطرح می‌فرمایند که خلاصه آن بدین شرح است:

از دل این صد منزل، هزار مقام به دست می‌آید زیرا اصول در فروع ظهور می‌کند و برعکس، هر مقامی اصلی دارد و هر مرتبه عالی، صورتی در سافل دارد که صورت متعالی شده سافل همان مقام عالی است.

نگاه عارف به انسان یک نگاه طولی است و همواره جلو می‌رود تا به عمق برسد. با این که سیر انسان به سوی حق، باطنی است ولی از ظاهر استعانت می‌کند چون از یک طرف ظاهر، که همان بدن است، به باطن و درون انسان صعود می‌کند و از طرف دیگر باطن نیز به ظاهر هبوط می‌نماید مثل آن که خوش دلی در انسان منجر به انفاق می‌شود یا خوشحالی نفس در چهره ظهور می‌کند، همان‌طور حرکات ظاهری نیز جزء جان انسان می‌شود. سیر باطنی از نفس به قلب و سپس به روح می‌رسد که سالک در این سیر همچنان به عمق بیشتری از حقیقت خود که در واقع حقیقت انسان است نزدیک می‌شود.

عبدالرزاق کاشانی مراحل بطونی انسان را چنین برمی‌شمارد: 1- غیب قوا 2- غیب نفس 3- غیب قلب 4- غیب عقل 5- غیب روح 6- غیب الغیوب که غیب ذات احدی است. به حسب سیر و ترقی برای نفس دو مرتبه ذیل قلب قبل از توجه به حق، حاصل می‌شود و آن اماره به سوءبودن نفس است که ابتدا به نفس لوّامه و سپس به نفس مطمئنّه تبدیل می‌شود. برای

قلب نیز مرتبه‌ای است فوق مقام عقل و دون مقام روح که به آن «سرّ» می‌گویند. به این معنا که سرّ همان قلب است که به روح نزدیک شده و صفای بیشتر یافته و مقام مناجات با حق را یافته است. برای روح نیز مرتبه‌ای است به نام «خفی» که با نزدیک شدن به مقام وحدت برایش حاصل شده است.

قلب تفصیل یافته و نازل شده روح است. وقتی قلب تحت سایه روح قرار گیرد آرامش می‌یابد و اگر به نفس نزدیک شود به اضطراب نزدیک می‌شود، چون نفس با خود وجه خاکی دارد و سالک باید غبار خاکی آن را از آن خارج کند.

نفس حیوانی مرکب قلب است، و روح، باطن قلب می‌باشد، به این معنا قلب همان روح است که نازل شده و به نفس نزدیک گشته است. عقل در فلسفه، همان روح است در عرفان. صدر، پائین تر از قلب است و فوآد بالاتر از قلب. قلب هویت نوری دارد که همان فطرت است و به همین جهت گناه مناسب قلب نیست و بدین لحاظ گناه را به این زودی نمی‌نویسند ولی عمل خیر را سریعاً می‌نویسند چون آن عمل مطابق قلب است.

عقل نظری و عقل عملی را قوای قلب می‌دانند وقتی عقل حقایق را می‌یابد و می‌فهمد، در واقع به یک فهم رسیده ولی هنوز به مشاهده نرسیده‌اند.

وقتی نور روح به قلب بتابد به آن قلب، عقل می‌گویند و سرّ، حالت مکاشفه قلب است که این غیر از مکاشفه خود روح است. شدت محبت، سالک را از قلب به روح سیر می‌دهد که در این حالت، کشف و شهود کامل تری در میان است و حالت نجوا و مناجات درونی ظهور می‌کند.

سرّ را قلوب القلب می‌گویند که محل مناجات است، با توجه به این که عنایت داشته باشید سرّ روحی غیر از سرّ قلبی است. بعد از روح، غیب الغیوب ظهور می‌کند که سالک با وحدت شخصی حق روبه‌رو می‌گردد.

بدایات: عبدالرزاق ابواب ده گانه را در مقدمه خود جمع‌بندی می‌کند که خلاصه آن بدین شرح است: اگر توفیق حاصل شود یک نوع حضور در مسیر سعادت برای سالک پیش می‌آید و سلوک او شروع می‌گردد که آن را بدایات می‌گویند در این مرحله به جهت توفیق الهی همه چیز همراهی می‌کنند و بدایات با یقظه شروع می‌شود و به سماع که دهمین مرحله بدایات است ختم می‌گردد. یقظه به عنوان اولین مرحله بدایات، حالی است که انسان می‌فهمد در باتلاق است و لطف حق را می‌یابد که حضرت حق راه برون‌رفت را بر روی او گشوده است.

قلب؛ مقام تحقق فطرت است که نسبت به خوبی‌ها تصدیق دارد و به همین جهت هر وقت موضوع قلب یا فطرت مطرح می‌شود موضوع خدا مطرح می‌گردد. خدا در حدیث قدسی فرمود: «لَا يَسْعَى أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعَى قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ» (الوافی، ج 11، ص 536) نه زمین من ظرفیت پذیرش من را دارد و نه آسمانم، لکن قلب بنده مؤمن من ظرفیت حضور من را دارا است. به همین جهت قلب موج می‌زند در گرایش به سوی خدا و با تجلی نور خدا انسان میل شدیدی به خیر پیدا می‌کند و از گناه فاصله می‌گیرد که این یک نحوه عصمت است. در همین راستا باید متوجه بود شکوفایی فطرت از طریق سلوک در پرتو نور شریعت، ممکن و نتیجه‌بخش است.

وقتی نفس انسان مؤدب به آدابی شده که آن آداب، آداب سلوک به سوی حق است و قصد و عزمش شروع شد که آن در اصطلاح عبارت از اصول و مبادی سلوک است، انسان از توبه عوام به توبه مرید یا توبه سالک وارد می‌شود و معلوم است که چون حضور قلب آمد آداب هم می‌آید و سالک در این مرحله وارد «یقین» می‌شود که آن استحکام قلبی است، بدون آن که در این مرحله به شهود قلبی رسیده باشد هر چند ذکر او در این مرحله، قلبی است و همه‌جا این احساس قلبی را دارا است و به همین جهت التفاتی به غیر ندارد.

با توجه به این که روشن شد خطا در قلب راه ندارد و انسان در آن مرحله به یک نحوه از عصمت می‌رسد، کسی که به مرحله قلب رسید از آن به بعد خدا او را می‌خواهد و نظر خاص به او دارد و این همان است که قرآن در مورد حضرت یوسف ♦ فرمود آن حضرت «رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ» (یوسف/24) نور هدایت پروردگارش را دید و بدین گونه ما او را از بدی و فحشاء منصرف کردیم. بعد از مرحله قلب با آن خصوصیتی که قلب دارد، «عقل منور» ظهور می‌کند و سالک به عقلی می‌رسد که منور به نور قدس است.

این عقل هم نور است و هم آتش و هم خطر. حضرت موسی ♦ که عقل‌شان منور به نور قدس شد از دور آتش دید که همان نور پروردگارش بود و قرآن در وصف آن حال می‌فرماید: «فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا» (طه/10) پس به خانواده خود گفت: کمی بمانید من آتش را می‌بینم. البته گاهی این نور از جنیان است و گاهی از خدا، چون سالک در ادامه، وارد وادی سلوک شد به مقام احسان که ابتدای وادی است می‌رسد که ابتدای شهود است و بعد از آن علم و حکمت و بصیرت است که برایش پیش می‌آید و بصیرت، دیدن به چشم قلب

می‌باشد که بعد از آن «فراست» ظهور می‌کند و باب الهام برایش گشوده می‌شود تا سکنه برایش نازل شود.

در مقام ولایت بعد از «لَحْظُ»، «وقت» پیش می‌آید که ماندگارتر است و حال فنا بر حال «علم» که آن علمی که عامل مغایرت بین فرد یا سالک است، غلبه می‌کند، بعد به صفا می‌رسد که تلوین در آن نیست، در این حال که در حال صقع ربوبی است سُرُور حادث می‌شود، چون از دوگانگی رسته است و اتصالِ همیشگی ظهور می‌کند و در این حال از خوفِ انقطاع دیگر خبری نیست.

با نظر به صفا که دیگر در آن برای سالک انقطاع نیست و بعد از سُرُور که اتصال همیشگی ظهور می‌کند، «سرّ» قرار دارد که در آن مقام حال عبد بر او پوشیده می‌شود و نمی‌داند در چه حالی است، سپس مقام «نَفْس» است که یک نوع سرمستی است از این که از ظلمات رسته. سپس غربت است که سالک غریب می‌شود و خدا شاهد و مشهود او می‌گردد تا می‌رسد به مقام ولایت در مقامی که تفرُّق از حق به کلی برطرف می‌شود تا می‌رسد به غَرَق و غیبت که از حال خود غایب می‌شود و سپس تمکُّن و پایداری است. تا به مرحله‌ی نهاییات می‌رسد که در آن فنا است تا به مرحله خفا می‌رسد که سرّ روحی است که این مرحله نهایی روح است و از این به بعد مکاشفات روحی صورت می‌گیرد و سالک به حیات حق، حیات پیدا می‌کند. خداوند او را قبض می‌کند تا به خودش ننگرد و در نتیجه به خلق هم به نور حق می‌نگرد.

حالت روحی؛ حالتی است که سالک را به سُکر می‌رساند و به مرتبه مجانین العقلاء مشهور است، زیرا سالک در این مرحله به جهت شدت طَرَب نمی‌تواند مواظب خود باشد. این سُکر، سُکر حقّانی است و کامل‌تر از صحو بعد از سکر است که سالک در عین لذّتِ سُکر به خود آمده، در این مرحله هر چه هست جهت حقّانی دارد. بعد از آن مرحله نهایی یا غیب الغیوب است که سالک هر چیزی را که در این مرحله بنگرد می‌یابد که در موطن آن شیء، حقیقت اصلی آن چیز، حق است و آن چیز وجود الحق است فی الشّخص.

سالک در سیر توحیدی به جایی می‌رسد که فقط ذات حق می‌ماند و فنای ذاتی محقق می‌شود و مرحله آخفی شروع می‌گردد و وحدت حق خود را نشان می‌دهد که عرض شد همان غیب الغیوب است، در این مرحله دوگانگی به یگانگی می‌رود، سالک محو معروف است و سراسر وجودش شعور به معروف می‌شود، در این مرحله هر جا را نگاه کنی ذات می‌بینی. مثل

علم انسان به خودش که عارف و معروف یکی است و انسان جز خود را احساس نمی کند و سراسر نظرش را خودش پر کرده است.

قرآن چون تماماً در مقام بقاء بعد از فناء ظهور کرده هم برای ما که در مقام بقاء قبل از فنائیم آشنا است و هم برای آنهایی که در بقاء بعد از فنا هستند و در این رابطه قرآن هم حق خلق را اداء می کند و هم حق حق را.

آن کسی که به مقام فنا رسیده می یابد که از ازل همه فانی بودند و حضرت حق این فنا را به او می دهد و بدین لحاظ بالحق فانی است.

بطن دهم انسان یا غیب الغیوب، مقام فنای ذاتی است که در آن مقام یک ذات در میان می ماند که این توحید ذاتی است. در این مرحله همه رسومات خلقی فانی می شوند حتی درک علم که دوگانگی در آن است و این آخرین مرحله وحدت شخصیه است که کثرات بالوجود موجودند. حضرت علی ♦ در وصف این مقام به کمیل می فرمایند: «نورٌ یشرقُ من صبحِ الازلِ فیلوَحُ علی هیاکلِ التوحیدِ آثاره» آن حقیقت؛ نوری است که از صبح ازل به درخشش در می آید و آثارش بر هیکل های توحیدی تجلی می کند. (روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 81).

مقدمه خواجه

بسم الله الرحمن الرحيم

❁ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْوَاحِدِ الْقَيُّومِ الصَّمَدِ اللَّطِيفِ الْقَرِيبِ ❁

حمد خدایی را که گرانمایه ترین سخنان را از ابر حکمت بر جان عارفان سرازیر کرد و برای آن‌ها انوار حقیقت را آشکار نمود و به نزدیک ترین راه هدایت نمود و سلام و صلوات او بر برگزیده او یعنی حضرت محمد ﷺ.

خواجه عبدالله انصاری پس از مقدمه ای عرفانی که در واقع آینه ای است از افقی که می خواهد سالک در منازل السائرین بدان برسد و بعد از آن که انگیزه خود را در تدوین کتاب روشن می کند، می فرماید: کتاب منازل السائرین را در صد مقام تنظیم کردم که در ده بخش جای می گیرد. و متذکر می شود هر چند سالکان در این مقامات مختلف اند و بعضی «محبوب» مراد اند و بعضی «محب مُرید» ولی در هر صورت با این همه در این نوشتار حال محبی در نظر گرفته شده که استعدادی متوسط دارد.

عرفا به طور کلی متفق اند که نهایات تصحیح نمی شود مگر با تصحیح بدایات و تصحیح بدایات عبارت است از 1- امتثال امر الهی 2- مشاهده اخلاص و این که انسان در خود ببیند برای خدا خواسته 3- رعایت سنت 4- تعظیم نهی در عین مشاهده خوف از عقاب الهی 5- شفقت بر عالم با بذل خیرخواهی و این که بار خود را بر روی دوش مردم نیندازد 6- دوری از همنشینی که وقت را تباه می کند 7- دوری از هر سببی که دل را مفتون و شیفته می نماید.

می فرماید: مردم در این بیان و شأن سه دسته اند: آن که بین خوف و رجاء عمل می کند، با توجه به محبت و همراه با حیاء، که چنین کسی را «مرید» گویند. و آن که از وادی تفرقه و

پراکندگی به وادی جمع رבוده شده که او را «مراد» نامند و غیر از این دو هر کسی که هست مدعی و نیرنگ باز است.

می توان گفت: همه مقامات در سه مرتبه جمع می شوند. رتبه نخست که مساوی است با آغاز کار سالک در سیر سلوک. رتبه دوم با داخل شدن سالک در غربت شروع می شود و رتبه سوم دست یابی سالک به مشاهده ای است که او را به سوی عین توحید در طریق فنا می کشاند و جذب می کند.

در معنای رتبه نخست که آغاز کردن کار سالک در سیر و سلوک بود، در روایت از رسول خدا ﷺ داریم: «سِيرُوا سَبَقَ الْمُفْرِدُونَ» سیر کنید که مُفْرِدُونَ پیشی گرفتند. مردم سؤال کردند ای رسول خدا مفردون چه کسانی هستند؟ فرمودند: «الْمُهْتَرُونَ، الَّذِينَ يَهْتَرُونَ فِي ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، يَضَعُ الذِّكْرُ عَنْهُمْ أَثْقَالَهُمْ فَيَأْتُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَفَافًا» مُهْتَرُونَ یعنی متحیرون، آنهایی هستند که در یاد خدا سرگشته اند و یاد خدا بارهای گران را از ایشان برمی دارد، از این روی در قیامت سبک بال خواهند آمد. (الدعوات، باب 129)

در رابطه با مرتبه دوم که وارد شدن در غربت است از رسول خدا ﷺ داریم «طَلَبُ الْحَقِّ غُرْبَةً» (کنز العمال، ج 1، ص 239) طلب کردن و خواستن حق، غربت است. و در رابطه با مرتبه سوم که دست یابی به مشاهده است در روایت داریم که جبرائیل از رسول خدا ﷺ پرسید: «مَا الْإِحْسَانُ؟» احسان چیست؟ حضرت فرمودند: «أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» (صحیح مسلم، کتاب الإیمان، ج 1، ص 37) احسان آن است که خدا را به گونه ای عبادت کنی که گویا او را می بینی و اگر او را نمی بینی پس بدان او تو را می بیند. که این حدیث اشاره جامعی است به مذهب عرفا و متصوفه.

خواجه عبدالله انصاری می فرماید: من درجات هر مقام را به تفصیل برایت باز می گویم تا درجه عامه و سالک و محقق را در هر مقام بشناسی زیرا برای هر یک نشانی است که به سوی آن برانگیخته می شود.¹

1- با توجه به اینکه جناب عبدالرزاق کاشانی در مقدمه خود ذیل نکاتی که جناب خواجه عبدالله انصاری در مقدمه فرموده اند نکاتی دقیق و معرفتی لازم را بیان کرده اند احساس گردید نیاز نباشد مجدداً متن مقدمه جناب خواجه عبدالله انصاری تکرار شود زیرا مقدمه جامع جناب عبدالرزاق کاشانی ما را نسبت به این امر کفایت می کند.

قسم اوّل

قسمُ البدايات

بسم الله الرحمن الرحيم

❁ فَاَمَّا قِسْمُ الْبِدَايَاتِ فَهُوَ عَشْرَةُ ابْوَابٍ: الْيَقِظَةُ وَالتَّوْبَةُ وَالْمَحَاسِبَةُ وَالْاِنَابَةُ وَالتَّفَكُّرُ وَالتَّذَكُّرُ وَالْاِعْتَصَامُ وَالْفِرَارُ وَالرِّيَاضَةُ وَالسَّمَاعُ ﴿١﴾
بدايات: ده باب است که عبارتند از 1- يقظه 2- توبه 3- محاسبه 4- انابه 5- تفکر 6- تذکر 7- اعتصام 8- فرار 9- رياضه 10- سماع

1- باب اليقظة

خواجه عبدالله انصاری منازل السائرین را بعد از مقدمات این طور شروع می کنند که:
❁ قَالَ اللهُ تَعَالَى: «قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ» ﴿سبأ/46﴾
خداوند فرمود: بگو که من به یک سخن شما را پند می دهم و آن سخن این است که شما خالص برای خدا دو نفر دو نفر با هم یا هر یک تنها قیام کنید.
❁ الْقَوْمَةُ لِلَّهِ هِيَ الْيَقِظَةُ مِنْ سِنَةِ الْغَفْلَةِ، وَ النَّهْوُضُ عَنْ وَرْطَةِ الْفُتْرَةِ ﴿٢﴾

قیام؛ بیداری از خواب است و بلندشدن از خاک. قیام یا فردی و نفسی است و یا اجتماعی. فرمود: بلند شوید و کاری به دیگران نداشته باشید «بواحدة» و از ورطه فترت و سستی بیرون آیید.

انسان‌ها مانند موجودات خوابی هستند که وعظ الهی آن‌ها را به نور اسم هادی بیدار می‌کند که همان یقظه یا بیدارشدن برای خدا است.

﴿وَهِيَ أَوَّلُ مَا يَسْتَنِيرُ قَلْبُ الْعَبْدِ بِالْحَيَاةِ لِرُؤْيَةِ نَوْرِ التَّنْبِيهِ﴾

و این حالت، اولین روشنایی قلب است به حیاتی که به سبب نور تنبیه و هوشیاری حاصل می‌شود. زیرا حیات طیب یک حیات واقعی است و یک تأیید و مدد روحانی است و در اثر آن حیات، روحی در انسان ایجاد می‌شود که توسط آن قلب انسان می‌بیند و می‌شنود، چون در آن حالت قلب به حق متصل شده و به حیاتی رسیده که حامل علم و قدرت است. با برخاستن عبد از مهد بدن، نور تنبیه الهی تأیید آغاز می‌کند و عبد «يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» به کمک آن نور در دنیا زندگی می‌کند.

از آن جایی که رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «النَّاسُ نِيَامٌ» پس باید بیدارکننده‌ای باشد که بشر خفته را بیدار کند و بشر نیز باید آماده بیداری باشد و گرنه زندگی را در خواب به انتها می‌رساند و وقتی بیدار می‌شود که دیگر در این دنیا نخواهد بود.

خواجه می‌فرماید: ﴿وَالْيَقْظَةُ هِيَ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ﴾: ۱) یقظه سه چیز است:

﴿الْأَوَّلُ لِحُظِّ الْقَلْبِ إِلَى النِّعْمَةِ، عَلَى الْإِيَّاسِ مِنْ عَدِّهَا، وَالْوُقُوفِ عَلَى حَدِّهَا، وَالتَّفَرُّغُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْمِنَّةِ بِهَا، وَالْعِلْمُ بِالتَّقْصِيرِ فِي حَقِّهَا﴾

اول آن که دل نعمت را ملاحظه کند در حالی که از شمارش آن و آگاهی بر حد آن ناامید است چون وقتی بیدار شد متوجه وسعت و عمق نعمت حق می‌شود و لذا تلاش می‌کند به این معرفت برسد که این نعمت‌ها همه از سر موهبت اعطاء شده و او در اداء حق آن‌ها کوتاهی کرده.

﴿وَالثَّانِي مُطَالَعَةُ الْجُنَايَةِ، وَالْوُقُوفُ عَلَى الْخَطَرِ فِيهَا، وَالتَّشَمُّرُ لِتَدَارِكِهَا، وَالتَّخَلُّصُ مِنْ رِقِّهَا، وَطَلَبُ النِّجَاةِ بِتَمْحِصِهَا﴾

دومین حالت در یقظه آن است که سالک گناه کاری خود را مطالعه کند که نسبت به حق چه جنایت‌هایی کرده و از خطر آن‌ها آگاهی یابد و برای تدارک آن تلاش کند و خود را از بند برهاند و نفس خود را از زنگار آن گناهان پاک گرداند و از این طریق رستگاری طلب

کند. آن بیداری، بیداری و یقطه است که انسان را به آگاهی به این امور می کشاند، تا زمینه ی تأثیر نور هادی فراهم شود.

❁ والثالث: الإنتباه لمعرفة الزيادة و النقصان من الأيام و التَّنصُّلُ عَنْ تَضْيِيعِهَا وَ النَّظَرُ إِلَى الضَّنِّ بِهَا، لِيَتَدَارَكَ فَائِتِهَا وَ يَعْمُرُ بَاقِيَهَا ❶

و سوم آن که با معرفت به زیادت و نقصان ایام بیدار شود و از ضایع ساختن ایام عمر بهره یزد و نسبت به آن بخل بورزد تا روزهایی را که از دست داده جبران کند و ساعاتی را که باقی مانده آباد گرداند. متوجه باشد چگونه عمر آباد می شود و چگونه نقصان می یابد و خود را از تضييع ایام نجات دهد.

حال برای رسیدن به هر کدام از امور سه گانه فوق راه کارهایی هست.

❁ فَأَمَّا مَعْرِفَةُ النِّعْمَةِ، فَإِنَّهَا تَصْفُو بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِنُورِ الْعَقْلِ، وَ شَيْمِ بَرَقِ الْمِنَّةِ، وَ الْإِعْتِبَارَ بِأَهْلِ الْبَلَاءِ ❷

معرفتِ نعمت، صفا و تحقق به سه چیز می یابد؛ یکی به نور عقل و دیگری به شیم برق که همان انتظار برقِ منت است و سوم با عبرت گرفتن از بلا. نور عقل همان هدایت ایمانی و یا واعظ الهی در قلب هر انسان مؤمن است و شیم برقِ منت همان واردات غیبی است به عنوان نعمت معنوی چون انتظارش را می کشید. همان طور که «الشیم» نظر به ابر برای نزول باران است. اعتبار به اهل بلا موجب تعظیم نعمت و رعایت حق نعمت است.

❁ وَأَمَّا مَطَالَعَةُ الْجَنَائَةِ، فَإِنَّهَا تَصَحُّ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِتَعْظِيمِ الْحَقِّ، وَ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ، وَ تَصَدِيقِ الْوَعِيدِ ❸

و اما مطالعه جنایه و تأمل در خطاهایی که سرزده با سه چیز رفع می شود: به عظیم شمردن حق و معرفت نفس و تصدیق وعید. اگر انسان حق را با عظمت بنگرد و بداند مخالفت با بزرگ، بسیار بزرگ است و نیز متوجه شود نفس او در مقابل حق بسیار حقیر است و بفهمد با گناهان، چه صُنعی را خراب کرده و جهان بعد از مرگ را تصدیق کند، از آثار گناهانی که کرده آزاد می شود.

❁ وَأَمَّا مَعْرِفَةُ الزَّيَادَةِ وَ النِّقْصَانِ مِنَ الْأَيَّامِ، فَإِنَّهَا تَسْتَقِيمُ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِسَمَاعِ الْعِلْمِ، وَ إِجَابَةِ دَوَاعِي الْحُرْمَةِ، وَ صُحْبَةِ السَّالِكِينَ ❹

و اما معرفت زیادی و نقصان ایام سه چیز است؛ یکی شنیدن علم و دیگر پاسخ مثبت دادن به حلال و حرام الهی و سوم مصاحبت سالکین. مطالعه احکام موجب فهم نقصان ایام می شود

چه رسد به شنیدن موعظه. همچنان که مصاحبت با سالکین یک نوع تربیت است و با برکات انفس آن‌ها همراه است.

خواجه در آخر این قسمت می‌فرماید:

❁ و ملائک ذالک کلّه خلْعُ العادات ❁

ملائک و معیار تمام آنچه ذکر شد، خلْع و ترک عاداتی است که انسان به آن‌ها اُنس گرفته. چون نفس عادت می‌کند به شهوات و هوای نفس، وقتی بیدار شد باید همه را برطرف کند و از رخصت‌ها نیز باید فاصله بگیرد زیرا مادامی که انسان خود را با عادت دادن به ضد عادت‌ها عادت ندهد سیرش شروع نخواهد شد.

قرآن در کنار حیات حیوانی حیات طیب را مطرح می‌کند و می‌فرماید: «أَوْ مِنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» (انعام/122) در این آیه روشن می‌کند حیات ویژه‌ای هست که به عده‌ای خاص داده می‌شود. درباره حیات طیب می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (نحل/97) معلوم است قلب انسان دارای چشم و گوش است که در وصف کافران می‌فرماید: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (حج/46) و یا می‌فرماید: «وَمِنْهُمْ مَّنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا» (انعام/25) قلب فهم فطری دارد که اگر کور شود انسان گرفتار مرگ انسانی می‌شود هر چند بدن او نمرده است، در این حال قرآن می‌فرماید: «كَذَٰلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ» (حجر/12) قرآن را از دل مجرمان عبور می‌دهیم ولی آن‌ها چیزی از آن نمی‌فهمند و یا می‌فرماید: «وَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» (توبه/87) در این حال دیگر آثار قلب و نور آن می‌رود. حضرت صادق ❖ می‌فرمایند: «إِذَا أَرَادَ بَعْدُ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نَكْتَةً سَوْدَاءَ فَاطْلَمَ لَهَا سَمْعُهُ وَقَلْبُهُ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ» (بحار الأنوار، ج 65، ص 210) اگر خداوند برای بنده‌ای بدی را اراده کند در قلب او نقطه‌ای سیاه قرار می‌دهد. در آن حال دیگر قلب نمی‌شنود و شیطان بر آن حاکم می‌شود. برعکس وقتی که قلب زنده می‌شود و در آن نوری ظهور می‌کند که کریمه «يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» متذکر آن است همچنان که در همین رابطه قرآن می‌فرماید: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (زمر/23) آیا آن کسی که خداوند سینه‌اش را گشوده است و او بر نور پروردگارش قرار دارد مساوی است با کسانی که قلب‌های

سخت در برابر یاد خدا دارند، آن‌ها در گمراهی آشکاری هستند. این نور با نفی نفس ظهور می‌کند و آن آغاز هدایت الهی است و قلب آزاد شده می‌تواند آیات الهی را ببیند و در آن‌ها تفقه کند و حق را تصدیق نماید که حضرت صادق ♦ در مورد این قلب می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا أَرَادَ بَعْدَ خَيْرٍ أَنْ يَكْتُبَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً مِنْ نُورٍ فَأُضَاءَ لَهَا سَمْعُهُ وَ قَلْبُهُ حَتَّى يَكُونَ أَحْرَصَ عَلَى مَا فِي أَيْدِيكُمْ مِنْكُمْ.» (الكافی، ج 1، ص 166) هرگاه خداوند عز و جل خیر بنده‌ای را بخواهد نقطه‌ای از نور در دلش قرار دهد، و آن نور، دل و گوشش را نورانی گرداند، تا بر آنچه شما در دست دارید از خود شما حریص‌تر گردد. و یا می‌فرماید: «إِذَا أَرَادَ بَعْدَ خَيْرٍ طَيِّبَ رُوحَهُ فَلَا يَسْمَعُ مَعْرُوفًا إِلَّا عَرَفَهُ وَ لَا مُنْكَرًا إِلَّا أَنْكَرَهُ ثُمَّ يَقْدِفُ اللَّهُ فِي قَلْبِهِ كَلِمَةً يَجْمَعُ بِهَا أَمْرَهُ» (الكافی، ج 1، ص 165) چون خدا نسبت به بنده‌ای اراده خیر نماید روحش را پاک کند پس هر مطلب حقی را بشناسد و هر زشت و باطلی را انکار کند، پس از آن خدا در دلش مطلبی اندازد که کارش را فراهم آورد.

نور اول یقطه، حق را می‌پذیرد تا برسد به نور شهود و همچنان احوالات خوش نور الهی ادامه می‌یابد تا سالک را به فنا برساند.

خداوند از این جهت فرمود: «وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ» (اعراف / 205) که می‌خواهد ما در مقام یقطه و بیداری نسبت به حقایق غافل نباشیم.

2- باب التوبة

❁ قال الله تعالى: «وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (حجرات / 11)

خداوند می‌فرماید: و کسی که توبه نکند ظالم است.

❁ فَأَسْقِطْ اسْمَ الظَّالِمِ عَنِ التَّائِبِ ❁

پس، از تائب اسم ظلم ساقط می‌شود و با توبه از محدودیت ظالمین خارج می‌گردد. آیه فوق ظلم را منحصر کرده به کسی که توبه نکند و اسم ظلم را از تائب ساقط کرده است.

❁ وَ التَّوْبَةُ لَا تَصِحُّ إِلَّا بَعْدَ مَعْرِفَةِ الذَّنْبِ ❁

و توبه صحیح نخواهد بود مگر بعد از آن که انسان بداند گناه کرده است. زیرا توبه رجوع از مخالفت حکم حق به موافقت با آن است و سالک باید این را بشناسد.

❁ وَ هِيَ أَنْ تَنْظُرَ فِي الذَّنْبِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ: إِلَى انْخِلَاعِكَ مِنَ الْعَصْمَةِ حِينَ إِتْيَانِهِ، وَ فَرَحِكَ عِنْدَ الظَّفَرِ بِهِ، وَ قُعُودِكَ عَلَى الْإِصْرَارِ عَنْ تَدَارِكِهِ، مَعَ يَقِينِكَ بِنَظَرِ الْحَقِّ إِلَيْكَ ❶

و معرفت به گناه و این که انسان بداند گناه کرده به سه چیز است. به این که بدانی با گناه از آرامش و مصونیت از خشم و سخط الهی خارج می شوی و بدانی در هنگام گناه و دست یابی به آن خوشحال می شوی و بدانی از پافشاری بر تدارک و جبران گناه تلاشی نداشته ای با این که یقین داری حق تعالی به تو می نگرَد.

وقتی که انسان متوجه می شود هنگام ارتکاب گناه شادمان می شده، محزون و اندوهگین می شود و وقتی در عدم تلاش برای جبران آن تأمل می کند، پشیمان می شود و در تدارک آن جدیت می نماید.

❁ وَ شَرَايُطُ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ: النَّدَمُ وَ الْاِعْتِذَارُ وَ الْاِقْلَاعُ ❷

توبه سه شرط دارد: پشیمانی با قلب و عذرخواهی با کثرت استغفار و برکندن از گناه به کلی.

❁ وَ حَقَائِقُ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ: تَعْظِيمُ الْجَنَايَةِ وَ اتِّهَامُ التَّوْبَةِ وَ طَلَبُ أَعْذَارِ الْخَلِيقَةِ ❸

حقیقت توبه که ماوراء ظاهر آن است، بزرگ دانستن گناه است و این احساس در قلب سالک پدید آید که در پیشگاه حق متوجه باشد چه بد کرده است؛ در این حال حقیقت توبه برای او رخ داده. دیگر آن که خود را در توبه کردن متهم کند از این که نکند نفسام فریبام داده و سوم آن که طلب کند از خدا که اعذار و عذرخواهی خلق را همان طور که خودش بد کرده و خدا ردش نکرده، بپذیرد.

هر کس گناه را بزرگ احساس نکند عزم رجوع به حق در او ظهور نکند و هر کس احتمال آفت در توبه خود ندید خطر برگشت به گناه در او هست و هر کس همه را جز نفس خود، مبرا نمی داند افتادن در خطر عجب برایش هست و هنوز تلاش برای تصحیح توبه نکرده است.

❁ وَ سَرَائِرُ حَقِيقَةِ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ: تَمِيزُ التَّقِيَّةِ مِنَ الْعِزَّةِ وَ نَسِيَانُ الْجَنَايَةِ وَ التَّوْبَةُ مِنَ التَّوْبَةِ اِبْدَاءً. لِأَنَّ النَّائِبَ دَاخِلٌ فِي «الْجَمِيعِ» مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» (نور/31) فَأَمَرَ النَّائِبَ بِالتَّوْبَةِ ❹

و باطن حقیقت توبه سه چیز است. جدا کردن توبه همراه با تقوا از توبه‌ای که برای عزت در بین خلق باشد. و فراموشی گناه، زیرا در این مرحله یادآوری گناه، حال پاک او با حق را از او می‌گیرد و به اعتباری «فَإِنَّ ذِكْرَ الْجَفَاءِ فِي الْوَقْتِ الصَّفَاءِ جَفَاءٌ» یاد گناه در وقت صفا گناه است و سومین مرحله باطن حقیقت توبه، توبه از توبه‌ای است که سالک کرده، برای رفع نقص توبه قبلی زیرا در آیه قرآن می‌فرماید: همه شما مؤمنین به سوی خداوند توبه کنید و در این آیه به آن‌هایی هم که توبه کرده‌اند امر کرده که توبه کنند چون می‌فرماید ای مؤمنین همگی توبه کنید و این همان توبه از توبه است. توبه‌ای که به تعبیر شیخ عطار شیخ سماعان انجام داد:

هم زخجلت جامه بر تن چاک کرد	هم به دست عجز سر بر خاک کرد
گاه چون ابر اشک خونین برفشانند	گاه از جان، جان شیرین برفشانند
آتش توبه چو برافروزد او	هر چه باید جمله بر هم سوزد او
در دلش دردی پدید آمد عجب	بی‌قرارش کرد آن درد از طلب
زار می‌گفت: ای خدای کارساز	عورتی‌ام مانده از هر کار باز
بحر قهاریت را بنشان ز جوش	می‌ندانستم، خطا کردم بپوش
هر چه کردم بر من مسکین مگیر	دین پذیرفتم، مرا تو دست گیر

در راستای فراموشی گناه به جهت صفا وقت، باید گفت اشتغال به حق و توجه کلی به او، وفای به عهد فطری است که تعلق خاطر به غیر حق را نفی می‌کند، از جمله یاد گناه بودن را - که این اقتضای توبه از توبه است - نفی می‌کند زیرا به یاد توبه بودن به معنای آن است که هنوز سالک در مرحله معرفت ذنب مانده است و عموماً وقتی سالک به مرحله بالاتری ترقی کرد، برای او نقص مرحله پایین تر ظاهر می‌شود و از آن جایی که توکل، نظر سالک به فعل خود و به فعل غیر حق را می‌زداید و گناه و توبه از گناه افعال آن سالک است، از منظر او در این مقام فعل او و هر فعلی غیر از فعل حق، زدوده می‌شود. توبه از توبه در حالی که با توبه گناهی برای سالک نمانده، توبه از نظر به گناه و توبه از ذکر آن است.

❁ و لطائف اسرار التوبة ثلاثة أشياء: أولها أن تنظرَ بين الجنائيه و القضيّة، فتعرفُ مراد الله فيها إذ خَلَكَ وإتيانها، فإنَّ الله تعالى إِنَّمَا يُخَلِّي الْعَبْدَ وَ الذَّنْبَ لِأَحَدٍ مَعْنَيْنِ ❶

لطائف اسرار توبه که در واقع سر سرائر حقایق توبه است، سه چیز است. اول عبارت از آن است که بنگری بین گناه و قضای الهی، پس آگاه شوی از مراد خداوند از این که تو را با گناه

و انجام آن تنها گذاشت و حقیقت این است که خداوند بین بنده و گناه را به دو معنا خالی می‌کند تا امکان گناه فراهم شود.

جناب عبدالرزاق کاشانی در شرح لطائف اسرار توبه مثال روح را می‌زند که همان قلب است و روح بدان زنده است و لطیفه اول که نظر به حکم خدا است بعد از فراموشی گناه، و آن روح حقیقت توبه است، و این که سالک بشناسد که خداوند امکان گناه را برای او فراهم کرد به یکی از دو دلائل و سالک در این مرحله با نظر به سرّ قدر گناه، با خدا مرتبط است و نه با گناه، و این روح نسیان گناه است و نه برگشت به یاد گناه.

❁ احدهما ان تعرفَ عزَّتَه فی قضائِه و برَّه فی سِتْرِه و حِلْمَه فی امهالِ راکِبِه و کَرَمَه فی قبولِ العذرِ منه و فضلَه فی مغفِرَتِه ❶

یکی از آن دو دلائل که خداوند امکان گناه را فراهم می‌کند آن است که عزت و اقتدار خدا را در قضائش بشناسی که همه کاره اوست هرچه هم تو دست و پا بزنی باز او کار خودش را می‌کند و بشناسی نیکی او را به خودت در پوشاندن گناهت از غیر، و حلمش را در فرصت دادن به تو، و کرمش را در قبول عذر از او، و فضلش را در مغفرتش. آری در این اوصاف پنجگانه او را بشناسی که در دفع گناه در نزد خود ذیلی و در نتیجه نظر به کمال عزت الهی بیندازی و این که با ستر خود تو را مفتضح نکرد و با حلم خود در عقوبت تو عجله ننمود و مهلت داد تا توبه کنی و کرم کرد در قبول آن؛ و فضل او را بشناسی با زیادی لطف در دادن ثواب توبه و شناخت غفران او. این راز گرفتار کردن عبد بود به گناه به یک معنا، تا سالک سراسر با صفات الهی آشنا شود و از غیر حق روی برتابد و حضور مع الحق و ذهول و غفلت عمّا سواه را درک کند.

❁ و الثانی لِيُقِيمَ عَلَى الْعَبْدِ حُجَّةَ عَدْلِهِ، فَيَعَايِنَهُ عَلَى ذَنْبِهِ بِحُجَّتِهِ ❷

دومین دلیل ایجاد امکان برای گناه کردن آن است که خداوند حجّت خود را در عقوبت دادن به عبد به جهت گناهی که کرده بر پا دارد. چون خدا می‌داند این عبد اهل گناه است به او فرصت می‌دهد تا گناه کند تا عقابش نماید و معلوم شود عقاب او براساس عدل بوده چون او گناهکار است، هر چند از قبل می‌دانست ولی کاری کرد تا حجت بر او تمام شود.

❁ اللطيفةُ الثانيةُ أَنْ يَعْلَمَ إِنْ طَلَبَ الْبَصِيرُ الصَّادِقُ سَيِّئَتَهُ، لَمْ يَبْقَ لَهُ حَسَنَةٌ بِحَالٍ، لِأَنَّهُ يَسِيرُ بَيْنَ مَشَاهِدَةِ الْمَنَةِ وَ تَطَلُّبِ عَيْبِ النَّفْسِ وَالْعَمَلِ ❸

لطیفه دوم آن که چنانچه صاحب بصیرت که به خوبی تفتیش عیوب خود را انجام می دهد و خود را فریب نمی دهد، اگر به دنبال بررسی عیوب خود باشد متوجه می شود در توبه ای که کرده حسنه ای برای او باقی نمی ماند زیرا می بیند منت حق را و این که هر چه خیر است از اوست و هر چه بدی است از نفس خودش می باشد و بدین لحاظ سیر می کند از مشاهده منت با نظری در پی به عیوب نفس و عمل خود.

❁ و اللطيفة الثالثة: انَّ المشاهدةَ العبدِ الحکمَ لم تدعْ له استحسانَ حسنةٍ و لا استقباحَ سيئةٍ، لصعوده من جميع المعاني إلى معنی الحکم ❁

لطیفه سوم آن است که عبد مشاهده حکم الهی کند به طوری که نه برایش خوبی حسنه و نه زشتی سیئه باقی نماند و از سطح قبیح و حُسن بودن درمی آید. می یابد که خدا است که دارد خدایی می کند و عالم را و حوادث آن را با نگاه حقانی می نگرد و لا مؤثراً الا الله را به عینه می بیند و می یابد «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (قصص/88) تا آن جایی که به جای دیدن فسق مترفان، امر خدا را می بیند که فرمود: «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا» (اسراء/16) و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم خوشگذرانانش را و می داریم تا در آن به انحراف [و فساد] پردازند و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد پس آن را [یکسره] زیر و زبر کنیم.

خواجه عبدالله انصاری پس از طرح مراتب توبه به مراتب سالک در امر توبه می پردازد و می فرماید:

❁ فتوبةُ العامهِ لاستكثارِ الطاعة، فَانَّهُ يدعوا الى ثلاثة اشياء: الى جحودِ نعمةِ السَّترِ و الامهالِ و رؤيةِ الحقِّ على الله تعالى و الاستغناءِ الذي هو عينُ الجبروت و التوثُّبِ على الله ❁

توبه عامه سالکان، توبه از بسیار دیدن اطاعت است. زیرا که زیاد دیدن اطاعت او را به سه چیز دعوت می کند: به انکار نعمت ستر و امهالی که خداوند به دیگران می کند و متوجه نیست امکان برگشت از گناه هست؛ و به رؤیت حق برای خود و این که از خدا طلب کار است و حقی برای خود از خدا قائل است و به بی نیازی از خدا که این بی نیازی عین جبروت و تقابل با خداوند است.

❁ و توبةُ الأوساطِ من استقلالِ المعصية، و هو عينُ الجرأةِ و المبارزةِ، و محضُ التدبُّنِ بالحمية، و الاسترسالُ للقطيعة ❁

و توبه متوسطین در سلوک، توبه از کوچک شمردن معصیت است، زیرا کوچک شمردن معصیت عین جرأت به خرج دادن و مقابله با حق است؛ و عین دینداری دانستن گناهان است با حمایت از خود و عین بریدن و آزاد شدن از حق است.

خطری که برای این دسته از سالکان هست و با نظر به توفیقات و تفضلاتی که برایشان پیش می آید، ظهور می کند، این است که گمان می کنند گناهای که مرتکب شده اند و یا می شوند مهم نیست و گر نه این تفضلات به آن ها نمی شد. باید متوجه باشند با این توجیهات گرفتار سوء ادب و مخاطرات عظیم شده اند و اگر ادامه دهند موجب هلاکت شان می شود. این افراد به جهت افراط در بسطی که برایشان پیش می آید به این مشکل می افتند، یا به جهت آن که کارهای خود را مشمول حکم و قضاء الهی می بینند و از این رو گناهی برای خود قائل نیستند و خود را به ورطه گناه می اندازند؛ و البته این گناه با ورود خاطری که قبض به همراه می آورد و آن بسط را می برد، رفع می شود و در اینجا است که استاد می تواند سالک را کمک کند.

❁ و توبَةُ الْخَاصَّةِ مِنْ تَضْيِيعِ الْوَقْتِ، فَإِنَّهُ يَدْعُو إِلَى دَرْكِ النَّقِیْصَةِ، وَ يُطْفِئُ نَوْرَ الْمَرَاقِبَةِ، وَ يَكْذِّرُ عَيْنَ الصَّحْبَةِ ❶

و توبه خواص، توبه از ضایع کردن و هدر دادن وقت است. زیرا ضایع کردن وقت موجب دَرْك نقصان می شود بدین معنا که سالک را یک درجه پائین می آورد و نور مراقبه را خاموش می کند و عین مصاحبت با حضرت حق را مکدر می نماید.

حقیقتاً خاموش شدن نور مراقبه و عدم توجه به حضور مع الله، موجب تفرقه و رؤیت غیر خدا می شود و موجب می گردد که سالک از طرف نفس خود، از حق محجوب گردد و مصاحبت او با حضرت حق که به نور مراقبه پیش آمده بود به کدورت گراید. آن مصاحبه ای به کدورت می گراید که با ادعیه ای مثل «اللهم انت صاحب فی السفر» پیش آمده بود و سالک حضرت حق را مصاحب خود احساس می کرد.

سپس خواجه برای نشان دادن توبه ای بالاتر که به یک معنا توبه خاصه خاصه است می فرماید:

❁ وَ لَا يَتِمُّ مَقَامُ التَّوْبَةِ إِلَّا بِالْإِنْتِهَاءِ إِلَى التَّوْبَةِ مِمَّا دُونَ الْحَقِّ، ثُمَّ رُؤْيَا عِلَّةِ تِلْكَ التَّوْبَةِ، ثُمَّ التَّوْبَةُ مِنْ رُؤْيَا تِلْكَ الْعِلَّةِ ❷

توبه کامل نمی شود مگر با رسیدن به توبه از هر چه غیر خدا است، سپس مشاهده ضعف و نقصان آن توبه، سپس توبه از مشاهده آن ضعف و نقصان.

توبه از غیر خدا تنها در مقام فنا رخ می‌دهد و تلوین در این مقام همان ظهور انیت عبد است به این که می‌بیند فانی شده و این تلوین قبل از تمکین است. همین که توبه خود را می‌بیند، نشان از نقص و ضعف توبه است و باید از آن نیز روی گرداند و چون چنین اراده‌ای کرد خداوند او را متوجه این مشکل می‌کند و به حکم «إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا» (حج/38) او را از آن مشکل آزاد می‌نماید و به یک معنا به مقام محفوظان و یا معتابه می‌رساند که یک نحوه عصمت به نور الهی است. چون نقص توبه خود را دیده است.

بعد از این مرحله، توبه از رؤیت آن نقص بود که تلوین دیگری است و خلاص از آن، به آن است که از رؤیت آن نقص، به نور حق توبه کند و این ممکن نیست مگر به تمکین که همان فنای کامل است و توبه به حق است و حق این امکان را به او می‌دهد، در آن صورت نه مشاهده گر می‌ماند و نه تائب، فقط حق می‌ماند.

سالک با حالتی که توبه برایش پیش می‌آورد در شیرین‌ترین حالت ممکن قرار می‌گیرد زیرا بندگی برایش ظهور می‌کند و انانیتش که مانع نظر به حق است از بین می‌رود و از این لحاظ حضرت حق «يُحِبُّ التَّوَّابِينَ» است و آنچنان مشتاق توبه بندگان است و از برگشت آن‌ها خوشحال می‌شود مانند کسی که بعد از گم شدن توشه و راحله‌اش در بیابانی تنها، گمشده خود را پیدا کند.

اساساً احساس جرم در پیشگاه عظمت الهی برای انسان تائب یک تجربه جدید است و گرنه توبه محقق نشده. باید حقیقت در منظر سالک با رفع حجاب‌ها و رجوع حق به عبد، ظهور کند تا توبه محقق شود. تا آنجا که انسان به مقام عبدِ توّاب می‌رسد، به همان نوری که حضرت حق بدان منور است و از این جایگاه حضرت سید الشهداء ♦ حرّ را می‌پذیرند. این از عالی‌ترین حالاتی است که یک انسان می‌تواند بدان نایل شود و توبه‌پذیر گردد.

3 - باب المحاسبة

❁ قال الله تعالى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ» (حشر/18)

خداوند متعال فرمود: ای مؤمنین تقوا پیشه کنید و هر کس باید بنگرد برای فردای خود چه فرستاده است. و این به واقع همان محاسبه است. روایات در همین رابطه به ما دستور داده‌اند؛ «حاسبوا قبل أن تُحاسَبوا» قبل از آن که محاسبه شوید خودتان اعمال خود را محاسبه کنید تا با عزمی بهتر به اعمال خود پردازید. به این معنا که سالک بعد از عزم بر توبه بررسی کند چه مشکلاتی در عمل خود هنوز بر جای مانده و بدین لحاظ عملاً محاسبه نیز یکی از شقوق توبه خواهد بود و بنگرد برای آخرت خود که چگونه با تقوای بیشتر حسنات خود را بیفزاید و سیئات خود را کاهش دهد.

خواجه در ادامه می‌فرماید:

❁ وَإِنَّمَا يُسَلِّكُ طَرِيقَ الْمَحَاسِبَةِ بَعْدَ الْعَزِيمَةِ عَلَى عَقْدِ التَّوْبَةِ ❶

راه محاسبه تنها پس از عزم بر عقد و پیمان توبه است که پیموده می‌شود. سالک راه حق موظف است در مسیر توبه خود با پایداری بر عهدی که بسته است تبت خود را محکم کند و به عقد و تعهدی که انجام داده وفا نماید، آن طور که به ما دستور داده‌اند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» (مائده/1) ای مؤمنین به عهدی که بسته‌اید وفادار باشید.

❁ وَالْمَحَاسِبَةُ لَهَا ثَلَاثَةُ أَرْكَانٍ: أَحَدُهَا أَنْ تَقِيسَ بَيْنَ نِعْمَتِهِ وَجَنَائِتِكَ. وَ هَذَا يَشُقُّ عَلَى مَنْ لَيْسَ لَهُ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: نَوْرُ الْحِكْمَةِ، وَ سُوءُ الظَّنِّ بِالنَّفْسِ، وَ تَمْيِيزُ النِّعْمَةِ مِنَ الْفِتْنَةِ ❷

و محاسبه دارای سه رکن است. یکی مقایسه بین نعمت الهی و گناهای که مرتکب شده‌ای و این کار برای کسی که نور حکمت و سوء ظن به نفس و تمیز نعمت از فتنه استدراج را ندارد، مشکل است.

مقایسه بین نعمت الهی که بر تو روا داشته با گناهی که مرتکب شده‌ای موجب می‌شود که بدانی آنچه شایسته بود نعمت شکر بود و نه کفران آن و لذا حسنات خود را که با شکر نعمت باید حاصل می‌کردی با سیئات خود که با کفران نعمت پیش آوردی مقایسه می‌کنی، پس محاسبه می‌کنی کدام را رجحان داده‌ای، شکر را یا کفران را؟

مقایسه بین نعمت و گناه جهت محاسبه با به میدان آوردن سه چیز آسان می‌شود یکی نور حکمت که آن عقل عملی است که انسان را نه تنها از واجبات و محرمات آگاه می‌نماید بلکه انسان را منور به انجام واجبات و ترک محرمات می‌کند. و سوء ظن به نفس یعنی اعتقاد به این امر که نفس منبع شرور است و بینی چگونه نمی‌گذارد انسان خالصاً لوجه الله کار کند، عموماً کارها را مشوب و آغشته می‌کند مگر آن که مثل حضرت یوسف ❖ بفهمیم «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ

بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» (سوره یوسف / 53) بدینی به نفس، انسان را اهل حزم و احتیاط می کند در حالی که حُسن ظن نمی گذارد انسان عیوب کارش را درست بنگرد و عملاً او از سیر الی الحق باز می ماند و با تمیز بین نعمت و فتنه استدراج، بین احسان و نعمت هایی که به جهت استدراج است با نعمت حقیقی تفکیک می کند. زیرا احسان حقیقی بین تو و خدا جمع می کند به طوری که می بینی این نعمت ها از خدا است و لذا به غیر حق نظر نمی کنی در حالی که در نعمت استدراجی انسان از خدا باز می ماند و به غیر حق نظر می اندازد.

❁ و الثانی تمییزُ ما للحق علیک، عَمَّا لکْ أَوْ مِنْکِ، فتعلم أنَّ الجَنایةَ علیک حُجَّةٌ، و الطاعةُ علیک منَّةٌ، و الحکمُ علیک حُجَّةٌ، ما هو لک معذرة❶

دومین رکن محاسبه آن است که تمیز دهی سهم حق بر تو چقدر است اعم از آنچه سهم تو است و یا از تو صادر شده - باید بدانی سهم تو در عبادات و گناهان چه اندازه است - پس بدانی که انجام گناه عامل اقامه حجت خدا بر تو خواهد شد و طاعت خدا منت خدا است بر تو - که تو را راهنمایی به این طاعات کرده - و حکم و تقدیر الهی که بر تو جاری شده تا مرتکب گناهی شوی نیز حجت است بر تو، نه آن که عذری برای تو باشد. زیرا که عبد به اعتبار آن که عبد است باید بندگی کند نه برای آن که اجری طلب نماید.

همین که طاعت از طرف عبد صورت می گیرد، شکری لازم است و آن شکر نیز طاعت است و شکری را طلب می کند و بدین لحاظ هرگز طاعت تو جواب گوی شکر نعمت های او نیست و گناه از آن جهت موجب حجت الهی بر علیه تو می شود که تو خودت خود را در معرض آن گناه قرار دادی و اگر خداوند گناهی را بر تو تقدیر کرد ریشه این نوع تقدیر اعمال و افکار و اخلاق خودت بود.

❁ و الثالث أن تعرفَ أنَّ كُلَّ طاعةٍ رضیتَها منکِ فهی علیک، و کُلَّ معصیةٍ عیَّرتَ بها أُخاکَ فهی إلیک، فلا تضع میزانَ وقتیک من یدیک❷

سومین رکن محاسبه آن است که بدانی هر طاعتی که موجب رضایت خودت از خودت شود به ضرر تو است و هر معصیتی که تو برادرت را به واسطه ی آن سرزنش کنی دریچه ی آن گناه به سوی تو باز خواهد گشت. پس میزان وقت خود را از دست مده و میزان محاسبه به عدل را در اعمال فرو مگذار تا وقت ضایع نگردد و از توفیق محاسبه باز نمانی.

4- باب الإنابة

❁ قال الله تعالى: «وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ» ﴿زمر/54﴾

خداوند فرمود: به سوی پروردگار خود انابه کنید.

در فرق بین توبه با انابه می‌توان گفت توبه رجوع الی الله است بعد از مخالفت از دستورات حضرت حق. ولی در انابه لازم نیست که رجوع الی الله بعد از مخالفت از دستور حق باشد بلکه انابه به عنوان تکمیل توبه، رجوع پی در پی به حق است. مُنیب کسی است که در هر مسئله‌ای به حق رجوع دارد مثل آن که خداوند در وصف حضرت ابراهیم ♦ می‌فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُّنِيبٌ» (هود/75) ابراهیم ♦ شکبیا بود و در سوز فراق همواره به سوی حق نظر داشت.

خواجه در ادامه می‌فرماید:

❁ الإنابة ثلاثة أشياء: الرجوعُ إلى الحقِّ إصلاحاً، كما رجع إليه اعتذاراً، والرجوع إليه

وفاء، كما رجع إليه عهداً، والرجوع إليه حالا، كما رجع إليه إجابةً ﴿٥﴾

انابه سه چیز است: رجوع الی الحق جهت اصلاح و تکمیل توبه همان‌طور که در توبه رجوع به حق بود اعتذاراً و به عنوان عذرخواهی و نیز انابه رجوع به حق است از سر وفاء به عهد، همان‌طور که در توبه رجوع به حق بود از سر عهدی که تائب با خدا بسته که از گناه فاصله بگیرد- پس در توبه عهد به میان بود و در انابه وفای به آن عهد در میان است- و نیز انابه رجوع به حق است از سر حال، همان‌طور که در توبه رجوع به حق بود بر مبنای اجابت دستورات الهی؛ چون سالک در توبه از زواجر آنچه را حق نهی کرده بود اجابت کرد، در انابه حال رجوع خود به حق را اجابت می‌نماید.

❁ وَإِنَّمَا يَسْتَقِيمُ الرَّجُوعُ إِلَيْهِ إِصْلَاحاً بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِالْخُرُوجِ مِنَ التَّبَعَاتِ، وَالتَّوَجُّعِ

لِلْعَثَرَاتِ، وَاسْتِدْرَاكِ الْفَائِتَاتِ ﴿٦﴾

بازگشت به سوی حق تعالی به عنوان انابه یعنی جهت اصلاح و تکمیل توبه، به سه چیز است. یکی به خروج از تبعات گناهان به نور استغفار و تضرع و ردّ مظالم و طلب عفو کردن و حلایت طلبیدن و دیگر پشیمانی از لغزش‌ها با گریه و تألم باطن و سوم به جبران آنچه فوت شده، با قضاء واجباتی مثل نماز و روزه و زکات و خمس.

❁ و إِنَّمَا یستقیم الرجوعُ إلیه وفاءً بثلاثة أشياء: بالخلاص من لذَّة الذنب، و بترك استهانة أهل الغفلة تخوُّفاً علیهم مع الرجاء لنفسیک، و بالاستقصاء فی رؤیة عِللِ الخدمة❁

بعد از آن که فرمود انابه به سه چیز است و یکی را که رجوع الی الحق است اصلاً بر شمرد، حال دومین را که رجوع الی الله است وفاءً بر می شمارد و می گوید: رجوع به حق از سر وفاء پایدار نمی شود مگر به سه چیز: یکی به پاک شدن از لذتی که از گناه می برد و دیگر به ترک خوار شمردن اهل غفلت به بهانه آن که برای آن ها نگران است و به خودش امیدوار و سوم جستجو جهت رؤیت آفات اعمال عبادی اش.

خلاصی از لذت گناه به ناراحتی و تألم از یاد گناهانی که کرده صورت می گیرد، همان طور که قبلاً با یاد گناه لذت می بردی. و ترک سبک شمردن گناهکاران به آن است که نگران باشی که ممکن است چیزی نگذرد و موضوع برعکس شود و رحمت خداوند به آن ها برسد و آن ها توبه کنند و تو گرفتار گناه شوی، در حالی که بنا بود گناه را تحقیر کنیم و نه گناهکار را، گناهکاران مستحق ترحم اند ولی با تحقیر گناهکاران عملاً یک نحوه حظ نفس در میان است که خود را برتر از آن ها می دانیم؛ و با جستجو جهت رؤیت آفات اعمال و عبادات، تلاش می کنی تا امراض نفس را بیابی در آن حدّ که از حظوظ نفس راحت شوی و فطرت در صحنه آید و گناه را خیانت احساس کنی و عملاً از نفس عبور کرده و به فطرت رسیده باشی.

❁ و إِنَّمَا یستقیم الرجوعُ إلیه حالاً بثلاثة أشياء: بِالإیاسِ مِنْ عملیک، و معاينة اضطرابک، و شیم برق لطفه بک❁

سومین چیز در انابه، رجوع الی الله بود «حالاً» و آن به سه چیز است. به یأس از عمل خودت و دوم نظر به اضطراب است و سوم به انتظار برق لطف او به تو. در توبه آنچه سالک را موظف می کرد به طرف حق برود آن دعوتی بود که حق انجام داده ولی در «حال» جذبه ای در میان است که سالک را به طرف حق می کشاند و به جایی می رسد که عملش کاری برایش نمی کند و همواره دستش تهی است و خود را مضطر می یابد و نظر به برق لطف او دارد که با این همه بدی خداوند چه لطف هایی می کند.

جناب خواجه در کتاب صد میدان پس از آن که انابه را به معنای «تماماً بازگشتن به سوی خدا» معنا می کند آن را در سه مرتبه مطرح می فرماید؛ انابه انبیاء که آن ها تماماً به خدا بازگشت کردند و دیگران را طاق آن انابه در آن حدّ نیست مثل آن که در وصف حضرت ابراهیم ♦ فرمود: «أَوَاهُ مُنِیبٌ» (هود/75) و دیگر انابه توحید است و این که از طریق آن انابه و بازگشت،

مشرک موحد می‌شود و در این رابطه به همه انسان‌ها فرمود: «وَأَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ» (زمر/54) و سوم انابه عارفان است که بازگشتن در همه حال و با او بودن در همه وقت است.

در هر حال توبه و اُوبه و آوَاهُ بودن همه گزارش حالات متفاوت بنده نسبت به خداوند است. در توبه، بازگشت از بدی مطرح است و در انابه، بازگشت تضرع آمیز مطرح است و در اُوبه، لازم نیست آن برگشت با تضرع همراه باشد. در همه حال سالک نظر به حقیقت حضرت حق می‌کند و همچنان جلو می‌رود و به نور آن حقیقت نزدیک می‌شود و متوجه بی‌ثمری هر گونه رجوعی که رجوع به سوی حق نباشد می‌گردد.

5- باب التّفکر

❁ قال الله تعالى: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» ❁

(نحل/44)

و قرآن را به سوی تو نازل کردیم برای آن که تبیین کنی برای مردم آنچه به سوی آن‌ها نازل شد و به امید آن که تفکر کنند. قرآن انسان را به تفکری فطری می‌کشانند تا عقل و دل با همدیگر به صحنه آیند و وقتی می‌فرماید: «لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» می‌خواهد راهی بگشاید که تنها با تفکر پیش می‌آید و از طریق آن نوع تفکر سالک متوجه می‌شود در جای دیگری سر در آورد که تصور آن را هم نمی‌کرد.

❁ اعلم أن التّفكرَ تَلَمُّسُ البَصِيرَةِ لاسْتِدْرَاكِ الْبُعْيَةِ ❁

می‌فرماید: بدانید که تفکر تقاضا و التماس است جهت بصیرت تا انسان به کمک آن بصیرت بتواند آنچه مطلوب است را درک کند. مثل درک توحید؛ از این جهت می‌توان گفت تفکر مایه بصیرت است.

❁ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَنْوَاعٍ: فِكْرَةٌ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ، وَ فِكْرَةٌ فِي لَطَائِفِ الصَّنْعَةِ، وَ فِكْرَةٌ فِي

مَعَانِي الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ ❁

و تفکری که باید سالک تائب داشته باشد سه چیز است، یکی فکر در عین توحید خداوند و هر آنچه در ناحیه خداوند است مثل آن که او مبدأ هستی است که به کمک این نوع تفکر

انسان موقعیت خود را در این عالم پیدا می کند؛ و دیگر فکر در لطائف صنع الهی و دقت در ظرائفی که در مخلوقات هست، که در آن صورت متوجه حکمت فوق العاده نظام الهی می شود؛ و سوم فکر در معانی اعمال و احوال تا بفهمد این اعمال چه نتایجی دارد و آن گناهان چه مضراتی و از این طریق متوجه جایگاه احوالاتش بگردد و بفهمد چه عواملی باعث قبض و بسط او می شود. از این جهت می توان گفت: تفکر در اعمال و احوال موجب تسهیل سلوک می گردد، زیرا سالک می فهمد چه اندازه آن عمل از اخلاص برخوردار بود و چه اندازه به خاطر حظ نفس انجام شده؛ همچنان که با دقت در واردات قلبیه خود می تواند در اصلاح نفس خود بکوشد و کشیک نفس بکشد.

❁ فَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ، فَهِيَ اقْتِحَامُ بَحْرِ الْجُحُودِ، لَا يُنْجِي مِنْهُ إِلَّا الْاِعْتَصَامُ بِضِيَاءِ الْكُشْفِ، وَ التَّمَسُّكُ بِالْعِلْمِ الظَّاهِرِ ❶

می فرماید: فکر در عین توحید، موجب فرو افتادن در دریای افکار می شود و سالک از آن نجات نمی یابد مگر با تمسک به نور کشف و یا تمسک به شریعت.

اگر در متون دینی از تفکر در مورد خدا منع شده، تفکر در ذات الهی است که همان «فكرة فی عین التوحید» است.

❁ وَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي لَطَائِفِ الصَّنْعَةِ فَهِيَ مَاءٌ يُسْقَى زَرْعَ الْحِكْمَةِ ❷

و اما فکر در لطائف صنع الهی همچون آب گوارائی است که می نوشاند کشت زار حکمت را؛ حکمتی که از یک طرف علم به حقایق اشیاء و خواص و اوصاف آنهاست، مطابق نفس الامر و از طرف دیگر موجب انجام افعالی اختیاری و مطابق شرع و عقل می گردد آن طور که شایسته است و موجب تهذیب اخلاق می گردد. این فکر برای کسانی است که در ابتدای راه اند. و گرنه فکر برای متوسطین، فکر در لطائف تجلیات و واردات قلبی و احکام آن تجلیات و واردات است.

❁ وَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي مَعَانِي الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ، فَهِيَ تُسَهِّلُ سُلُوكَ طَرِيقِ الْحَقِيقَةِ ❸

و فکر در معانی اعمال و احوال موجب هموار شدن سلوک در راستای رسیدن به حقیقت می شود. در این رابطه سالک رابطه بین عمل و نتایج آن را می یابد و می فهمد گستره عمل چه اندازه زیاد است و عملاً از این طریق سلوک هموار می شود. همان طور که تفکر در احوال و نظر در تجلیات و واردات که همه، اشراقات انوار جمال و جلال الهی بر قلب انسان است،

موجب می شود تا در مورد توحید حق در صفات و ذات، فکر شود و سلوک الی الله بدون حجاب انجام گردد.

❁ و إِنَّمَا يَتَخَلَّصُ مِنَ الْفِكْرِ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِمَعْرِفَةِ عَجْزِ الْعَقْلِ، وَ بِالْإِيَّاسِ مِنَ الْوَقُوفِ عَلَى الْغَايَةِ، وَ بِالْإِعْتَصَامِ بِحَبْلِ التَّعْظِيمِ ❶

خواجه عبدالله انصاری در راستای همان نگاه منفی که نسبت به فکر در توحید دارد، خلاصی از تفکر در توحید را به سه چیز می داند. یکی به معرفت نسبت به ناتوانی عقل و دیگر به یأس از آن که سالک هرگز به غایت توحید نمی رسد و سوم با چنگ زدن به ریسمان تعظیم حق و این که به عظمت حق و ناتوانی شخص در درک آن عظمت فکر کند؛ البته عقل در فهم کنه ذات حق ناتوان است ولی در فهم اسماء و صفات الهی عاجز نیست به طوری که در روایت از حضرت صادق ♦ داریم: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِذْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَ فِي قُدْرَتِهِ» (کافی، ج 2، ص 55) برترین عبادت استمرار تفکر در خداوند و در قدرت اوست.

❁ و إِنَّمَا تُدْرِكُ لَطَائِفَ الصَّنْعَةِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِحُسْنِ النَّظَرِ فِي مَبَادِئِ الْمُنَنِ، وَ بِالْإِجَابَةِ لِدَوَاعِي الْإِشَارَاتِ، وَ بِالْخُلَاصِ مِنَ رِقِّ الشَّهَوَاتِ ❷

درک لطائف صنع حضرت حق بر سه چیز است: یکی به حُسن نظر در مبانی مَن و نعمت های الهی و دیگر به اجابت دعوت اشارت ها و سوم به رهایی از بندگی شهوات؛ چون نظر به مبادی نعمت ها تفکر را می شوراند که چه اندازه عالم در جزء جزء خود روی حساب خلق شده و این زیباترین فکر است، از ساده ترین آیات مثل شب و روز بگیر تا پیچیده ترین آیات که در نظام اعصاب و بینایی یک انسان وجود دارد همه حُسن نظر به مبانی نعمت های الهی است؛ و دیگر عاملی که موجب درک لطائف صنع حق می شود اجابت دعوت اشارات است؛ اشاراتی را که مثلاً از طریق انسان کاملاً مطرح می شود سرسری نگرفتن و آن ها را دنبال کردن و یا وقتی ملکی از درون متذکر انسان می شود آن را دنبال کردن؛ در قرآن پر است از دواعی اشارات. در هر حال وقتی اشارات، سالک را به تفکر دعوت می کند، او اجابت می کند و با رهایی و خلاص از بندگی شهوات به جای آن که در رویارویی بالذات، تفکر در مورد آن نعمت ها را فراموش کند، با آزاد شدن از اسارت میل ها به تفکر در مورد آن نعمت ها می پردازد و در نتیجه نور درک لطائف صنع الهی بر جان او تجلی می کند.

❁ و إِنَّمَا يَوْقِفُ بِالْفِكْرِ عَلَى مَرَاتِبِ الْأَعْمَالِ وَ الْأَحْوَالِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِاسْتِصْحَابِ الْعِلْمِ، وَ إِتْهَامِ الْمُرْسُومَاتِ، وَ مَعْرِفَةِ مَوَاقِعِ الْغَيْرِ ❸

و وقوف و آگاهی از طریق فکر نسبت به مراتب اعمال و احوال به سه چیز است: یکی استصحاب علم و این که کار علمی در متون دینی را برای به دست آوردن اعمال خوب و احوال خود ادامه دهد، زیرا هر عملی و هر احوالی متوقف بر علم به آن عمل است و این که شریعت الهی چه نکات و ظرائفی را در این موارد فرموده؛ و دیگر نکته‌ای که برای آگاهی نسبت به مراتب اعمال و احوال باید بداند، متهم کردن مرسومات و آنچه به عنوان دین در عمل و احوال مرسوم شده می‌باشد، تا سالک خودش فکر کند. چون شریعت الهی فرموده است در دستورات تفکر شود تا آن طور که درست است انجام گیرد زیرا اگر سالک از مرسومات خارج نشود نمی‌تواند تفکر کند؛ و سوم معرفت به مواقعی است که باید عبد نسبت به احکام الهی غیرت بورزد و این که چرا قلب او به جای محبت به حضرت حق به چیز دیگری تعلق پیدا کرده و از این طریق خود را تنبیه کند و با خود در این رابطه بجنگد. و اگر متن به جای «غیر»، «عبر» بود، معنای جمله آن می‌شود. معرفت به مواقعی که سالک باید عبرت بگیرد.

اصل تفکر به لحاظ محتوا طلب امری است که ظاهر نیست یعنی «ترتیب امور معلومه للتأدی الی مجهول» و در همین راستا قرآن می‌فرماید: «وَلَئِكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (حشر/21) این مثال‌ها را برای مردم زدیم شاید که در آن مثال‌ها تفکر کنند و آنچه در درون آن‌ها پنهان است را بیابند؛ پس تفکر طلب ناداشته‌ای است که سالک آن را به داشته خود تبدیل می‌کند. این طلب و جستجو، جستجوی از سر بصیرت است تا انسان خوب و همه‌جانبه موضوع را بفهمد و در همین راستا تعبیر خواجه از تفکر عبارت بود از: «التَّفَكُّرُ تَلَمُّسُ الْبَصِيرَةِ» تفکر طلب بصیرت است.

صاحب قوت القلوب یعنی ابوطالب مکی می‌فرماید: «لقد كان الذكر والفكر من افضل عبادت العابدین و هو طریق مختصر الی رب العالمین» فکر و ذکر از افضل عبادت عابدین است و آن طریقی است که به سرعت سالک را به رب العالمین می‌رساند. گفته شده: «إِذَا الْفَكْرُ مِفْتَاحُ الْمَعْرِفَةِ وَ الْكَشْفِ» فکر کلید معرفت و کشف است. و معلوم است که تفکری که در متون دینی آمده موضوع مهمی است زیرا می‌فرماید: «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»؛ در این روایت یک لحظه تفکر را از هفتاد سال عبادت افضل می‌داند. پس عمق این تفکر باید چیز دیگری باشد غیر از آنچه معمولاً به آن نظر می‌شود. تفکر لحظه‌ای است با عمقی خاص. قرآن می‌فرماید: «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (مانده/16) می‌فرماید: هر کس به دنبال خوشنودی و رضایت

حضرت حق باشد او را به سُبُل سلام یعنی مسیرهای سعادت و سلامت راهنمایی می کند که مسلم مطابق شواهد قرآنی تفکر یکی از آن مسیرهای سعادت است که انسان به کمک آن تفکر می تواند به بصیرت برسد؛ آن هم تفکری که عبادت در قلب است و عملاً سالک از طریق آن عبادت قلبی به عمق می رسد که شأن قلب است و انسان از آن طریق به چیزهایی دست می یابد که به سرعت او را راه می اندازد، چون در این حالت یعنی به جهت تفکر سالک برای انجام اعمال عبادی چشم و گوشش باز شده است.

فکر یک نوع پرتوافکنی است که انسان را تا مقصد جلو می برد زیرا با بصیرت همراه است. اهمیتی که در متون دینی برای تفکر مطرح است به جهت آن است که آن تفکر عبادت قلب است که اصل عبادت است و در این رابطه است که رسول خدا ﷺ می فرماید: «تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً» ذوالنون در این رابطه می گوید: هر کس عبادت را با قلبش ادامه دهد چشمش باز می شود تا روحش غیب را ببیند. عارف می گوید «التفكر جَوْلَانُ الْقُلُوبِ فِي الْغُيُوبِ» یعنی تفکر رفتن به باطن است که همان بصیرت است.

فکر در عین این که انسان را متوجه حقیقت می کند یک نوع تشنگی نیز ایجاد می نماید تا سالک سعی نماید با حقیقت مأنوس گردد.

بصیرت یعنی حالتی که سالک بتواند راه هزار ساله را یک شبه طی کند و این با فکر لطیف حاصل می شود زیرا فکر لطیف که موجب تلطیف است، آن فکری است که در سعادت و تقرب الی الله مفید می افتد و شریعت آن را برای بشریت آورده است. مثل فکر در مورد معاد و یا تفکر در توحید و اسماء و صفات که به واقع جایگاه انسان را درست نشان می دهد. نوع مباحث فلسفه اسلامی فکر لطیف است.

6- باب التذکر

❁ قال الله تعالى: «وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ» (غافر/12)

و متذکر نمی شود مگر کسی که اهل انابه باشد. زیرا تذکر از فطرت ناشی می شود و لذا تذکر نیاز به صفای فطرت دارد. وقتی انسان اهل توبه شد، همان توبه، انسان را به محاسبه

می کشاند و انسان مشغول رفع موانع سیر الی الله می شود و وقتی موانع رفع شد فطرت صفای لازم را می یابد و انسان به راحتی تحت تأثیر تذکرات ربانی قرار می گیرد.

انسان وقتی از نفس عبور کرد و به قلب رسید، فطرتش خود را نشان می دهد و وقتی انسان در این حال از تعلقات آزاد شد ناخودآگاه متوجه سرمایه معرفتی نسبت به حقایق می شود همچنان که متوجه یک سرمایه فطری گرایش به حق می گردد که همان فطرت در عمل است. این صفای فطرت که پیش می آید تأثیر تذکر است نسبت به سرمایه های معرفتی و گرایش به حق، مثل اردکی که در زیر پر مرغ خانگی رشد کرده باشد همین که با دریا روبه رو شد متوجه می شود اهل دریا است. مولوی به عنوان مثال می گوید که «تخم اردک که زیر پر مرغ خانگی رشد کند همین که خود را شناخت که مرغ آبی است و نه مرغ خانگی، دایه اش را که مرغ خانگی است، رها می کند و به نهر و بحر روی می آورد». حساب نفس ناطقه انسانی با طبیعت، حساب تخم اردک و مرغ خانگی است، هر چند نفس انسان در ابتدای امرش «جسمانیة الحدوث» است و در بستر عالم ماده ظهور می کند ولی بر اثر اعتلا و اشتداد ذاتی اش می تواند از طبیعت فاصله بگیرد و به تجرد برزخی برسد و از آن هم بگذرد و به تجرد عقلی نائل گردد. می گوید:

تخم بطی! گرچه مرغ خانگی	زیر پر خویش کردت دایگی
مادر تو بطاً آن دریا بداست	دایهات خاکی بُد و خشکی پرست
میل دریا که دل تو اندر است	در طبیعت جائت را از مادر است
میل خشکی مرتورا زین دایه است	دایه را بگذار، که او بد دایه است
دایه را بگذار بر خشک، و بران	اندر آ، در بحر معنی چون بطنان
گر تو را مادر بترساند ز آب	تو مترس و سوی دریا ران شتاب
تو بطی بر خشک و بر تر زنده ای	نی چو مرغ خانه، خانه کنده ای
تو ز کرمنای بنی آدم شهی	هم به خشکی هم به دریا پانهی

❁ التذکر فوق التفکر، فإن التفکر طلب، و التذکر وجود❁

تذکر فوق تفکر است زیرا تفکر طلب است و تذکر وجود. در تفکر شما به دنبال موضوعی می گردید که نیست ولی در تذکر به دنبال چیزی هستید که در شما به عنوان سرمایه فطری هست. و آن موضوعی را هم که با تفکر به دست می آورید با تذکر است که به حالت حضوری

در می‌آید و آن را سرمایه جان خود می‌کنید. به عبارت دیگر تفکر جُستن است و تذکر یافتن. در تفکر هنوز نفس پا برجاست و نور قلب در نظر به آن موضوع در میان نیست و با تذکر آن سرمایه فکری به میان می‌آید و انسان با رفع حجاب و ظهور حقیقت قلبی به آن می‌نگرد و آن نور توحید و معارفی را که با مشغولیات در دنیا فراموش کرده بود می‌یابد، آن نور فطری که قرآن متذکر آن است می‌فرماید: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْماً» (طه/115) حقیقتاً آدم از قبل با ما عهد کرد پس فراموش کرد.

❁ و أَبْنِيَّةُ التَّذَكُّرِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ: الْإِنْتِفَاعُ بِالْعِظَةِ، وَ اسْتِبْصَارُ الْعِبَرَةِ، وَ الظَّفَرُ بِثَمَرَةِ الْفِكْرَةِ ❁

پایه‌های تذکر سه چیز است، یکی بهره‌مندی از موعظه و استفاده از وعظ دیگران به‌خصوص شنیدن سخنان معصومین علیهم‌السلام و آیات قرآن که نورانیت خاص خود را دارد و تکرارها در شنیدن، تکرار تجلی نور است تا طبع رام شود زیرا که در شنیدن لطفی است که در گفتن نیست و دومین پایه تذکر طلب بصیرت است از آنچه مایه عبرت است و درس گرفتن از آنچه عبرت آموز است و سوم عبارت است از دست‌یابی به نتایج تفکر و استفاده از آنچه با فکر به‌دست می‌آید. مثل آن که انسان از طریق تفکر متوجه می‌شود آرزوهای بلند را باید رها کند. پایه تذکر آن است که سالک آنچه را با فکر یافته است در زندگی خود پیاده کند. به سرنوشت اولیاء الهی از یک طرف و به سرنوشت فراعنه از طرف دیگر نظر کند و خود را از مهلکه‌ها برهاند و آنچه را می‌داند به عنوان تذکر همواره جلو چشم خود داشته باشد. در این صورت توانسته است با فکری لطیف موفق به انجام عمل صالح شود و به معارف فطری خود دست یابد و در همین رابطه در روایت داریم «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَزَقَهُ اللَّهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (بحار الأنوار، ج 65، ص 363). هر کس به آنچه می‌داند عمل کند خداوند او را وارث علمی می‌کند که نمی‌دانست که این علم همان معارف فطری است. صفای فطرت حاصل عمل صالح است، پس تفکر لطیف انسان را به عمل صالح دعوت می‌کند و عمل صالح موجب صفای بیشتر فطرت می‌شود که دست‌یابی به معارفی همه‌جانبه است.

با توجه به آشکارشدن معارف فطری از طریق عمل صالح، متوجه عمل صالح می‌شویم و شوق انجام عمل صالح برای رسیدن به خزینه معارف همه‌جانبه فطرت، در ما شدید می‌شود، حال چه آن اعمال صالح مستقیماً ما را به نور معرفت بکشاند، مثل نماز و روزه و حج و چه زمینه مناسب جهت تجلی نور فطرت ایجاد کنند، مثل پرهیز از دروغ و اصرار بر صدق گفتار، به طوری که صدق گفتار کاری با انسان می‌کند که انسان جنبه حقیقی عالم را می‌یابد و عالم با

او موافق خواهد بود، بر عکسِ دروغ گفتن که انسان از نظر به جنبه حقیقی عالم محروم می شود. یا همین که می فرماید با فقرا همنشین باش و از ایتم غفلت نکن به عنوان عمل صالح، این ها دل را نرم می کند تا زمینه تجلی معارف فطری فراهم شود.

❁ و إِنَّمَا يُنْتَفَعُ بِالْعِظَةِ بَعْدَ حُصُولِ ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِشِدَّةِ الْاِفْتِقَارِ إِلَيْهَا، وَ بِالْعَمَى عَنِ عَيْبِ الْوَاعِظِ، وَ بِذِكْرِ الْوَعْدِ وَ الْوَعِيدِ ❶

تنها بعد از حصول سه امر می توان از موعظه بهره مند شد. یکی شدت نیاز به موعظه و دیگر ندیدن عیب واعظ و سوم یادآوری وعده و وعید الهی نسبت به نیکوکاران. وقتی سالک تشنه شنیدن مواعظ شد و کاری به عیب های واعظ نداشت و متوجه نتایج یادآوری وعد و وعید الهی شد می تواند از موعظه استفاده کند. امیرالمؤمنین ♦ در رابطه عدم توجه به عیب واعظ می فرماید: «لَا تَنْتَظِرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَ أَنْظِرْ إِلَى مَا قَالَ» (غررالحکم و دررالکلم، ص 438) مگر به کسی که می گوید، بنگر به این که آن کس چه می گوید. نیت ما باید پند گرفتن باشد.

❁ و إِنَّمَا تُسْتَبَصِّرُ الْعِبْرَةَ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِحَيَاةِ الْعَقْلِ، وَ مَعْرِفَةِ الْأَيَّامِ، وَ السَّلَامَةِ مِنَ الْأَغْرَاضِ ❷

بهره مند شدن و بصیر شدن از طریق عبرت به طوری که چشم و گوش انسان باز شود، مشروط به وجود سه امر است. یکی حیات عقل و زنده بودن عقل از طریق تفکر و عمل خیر، و دیگر معرفت به قواعد روزگار و درس گرفتن از تاریخ و سرنوشت گذشتگان و سوم آزاد بودن از اغراض شخصی هنگام عبرت گیری. جناب عبدالرزاق کاشانی می فرماید: حیات قلب با تکرار «یا حی یا قیوم» و ذکر «یا من لا اله الا هو» پیش می آید.

❁ و إِنَّمَا تُجْتَنِّي ثَمَرَةَ الْفِكْرَةِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِقَصْرِ الْأَمَلِ، وَ التَّأَمُّلِ فِي الْقُرْآنِ، وَ قَلَّةِ الْخُلْطَةِ وَ التَّمَنَّى وَ التَّعَلُّقِ وَ الشَّبَعِ وَ الْمَنَامِ ❸

ثمره و میوه فکر در سه امر چیده می شود؛ در کوتاهی آرزو و تأمل در قرآن و تقلیل خلط با مردم و تقلیل آرزوها و تعلقات دنیایی و پرخوری و پرخواهی.

از آنجایی که ثمره فکر آن است که سالک را به عمل وامی دارد، رعایت موارد فوق موجب توفیق عمل می گردد. از آنجایی که هر فکری تعلق ویژه ای دارد، آن کس که گرفتار آرزوهای بلند شده عملاً نمی تواند به دنبال تعلقاتی باشد که مربوط به فکر اوست.

انسان در مقام تذکر می تواند به نتایج فکر خود دست یابد زیرا تذکر از تفکر برتر است و فکر با تذکر لطیف می شود و از آنجایی که همواره هر مقام با رسیدن به مقام بالاتر تصحیح

می‌شود، تذکر موجب تکمیل تفکر می‌شود و سالک درک می‌کند آن چه را که در مقام قبلی از او فوت شده است.

فرمود سه چیز موجب می‌شود که بتوانیم میوه تفکر خود را بچشیم یکی کوتاه کردن آرزوها، با نظر به نزدیکی اجل زیرا نزدیکی اجل سبب زهد در دنیا و انتخاب آخرت و تلاش برای سعادت آخرت می‌شود و به‌خوبی احساس می‌شود که عاقبت از آن تقوی است و از دیگر مواردی که موجب بهره‌مندی از فکر می‌شود تأمل در قرآن و مواعظ آن و عبرت گرفتن از داستان‌های آن است که همه موجب نورانیت قلب و تذکر موت و حصول ثمرات فکر از معارف و حکمت خواهد شد.

از آنجایی که اختلاط با خلق موجب غفلت از یاد مرگ می‌شود باید از مصاحبت با اهل دنیا به کلی حذر کرد و مصاحبت را محدود کرد به مصاحبت با صالحین و علماء و عرفا که مذکر به حق و لقاء او هستند و هم‌صحبتی با آن‌ها موجب برکت و رحمت و هدایت می‌شود و موعظه‌ای است برای متقین و می‌فرمایند: اگر چنین افرادی را نیافتی بر تو است عزلت، مگر در حدّی که شرع واجب کرده است.

تمنی یا میل‌های کوچک پی در پی از مواعید شیطان است و تماماً دروغ و توهم است و موجب فراموشی حق و وسواس می‌شود. باید آن میل‌ها را در حدّ ممکن تقلیل داد زیرا با این نوع میل‌ها افکار درست به وسواس تبدیل می‌شود.

تعلق به ماسوی الله شرک است و هرکس جذب غیر حق شود از حق دور می‌شود و مستحق طرد از درگاه الهی است و عامل محروم شدن از مناجات با حق است. همچنان که سیری شدید موجب تهییج شهوات و غلبه طغیان و ناتوانی ادراک می‌شود و راه فهم و الهام را می‌بندد و مسیر وسوسه‌های شیطانی و وهمیات را هموار می‌نماید. خواب افراطی انسان را از چالاکی در امر طاعت محروم می‌کند و هوس و حواس را راکد و قلب را می‌میراند و فراموشی می‌آورد و انسان را به سوی مراتب حیوانی سوق می‌دهد زیرا حیوان حالت جوع ندارد. پس بر سالک است که سعی کند حقوق الهی را انجام دهد و حظوظ نفس را کنار بگذارد مگر در آن حدّ که نیاز شرعی نفس است.

ملاحظه فرمودید که خواجه تذکر و تفکر را بعد از توبه قرار داد تا سالک به‌وسیله «تفکر» یک نوع دید جهت سیر و حرکت خود به دست آورد و به همین جهت تفکر را معنا کرد: «تَلَمَّسُ البصيرة» طلب بصیرت کردن و معلوم شد در «تذکر» سالک از ثمره تفکر بهره‌مند

می شود و انسان در محضر بعضی از اندیشه های روحانی قرار می گیرد تا از این راه از نفس به قلب و به فطرت سیر کند که مرحله اول ذکر است و در مراحل بعدی نفس با بعضی از حالات روحانی خو می گیرد و در آن حالات و خلقیات راسخ می شود زیرا ذکر و یاد خدا مایه مناسبت سالک با خدا می گردد و او منور به پذیرش فیوضات الهی می شود.

از آنجایی که باید در سیر الی الله از ظاهر به باطن رفت، لازم است در ابتدای امر از ذکر لفظی شروع کرد و نظر به باطن داشت، مثل کاری که در نماز انجام می دهی و تمرین و تمرکز در این کار موجب می شود تا راه گشوده شود و قلب با نور حق مواجه گردد و سالک نفس خود را در حضور حق بیابد.

7- باب الاعتصام

❁ قال الله تعالى: «وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» (آل عمران/103) و قال: «وَاَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ» (حج/78)

در آیه اول می فرماید به ریسمان الهی چنگ بزنید که ریسمانی است از طرف خدا برای بالا رفتن و رسیدن به هدف که این با اطاعت اوامر الهی محقق می شود و در آیه دوم می فرماید: به خدا چنگ بزنید که او مولای شما است. اعتصام بالله یعنی چنگ زدن به خود خدا برای دست برداشتن از ماسوی الله تا حضرت حق سالک را از هر شرّی حفظ کند زیرا او مولای ما است و نه غیر او.

❁ اَلْإِعْتَصَامُ بِحَبْلِ اللَّهِ هُوَ الْمَحَافَظَةُ عَلَى طَاعَتِهِ مَرَاقِبًا لِأَمْرِهِ وَالْإِعْتَصَامُ بِاللَّهِ هُوَ التَّرَقُّي عَنْ كُلِّ مَوْهُومٍ وَالتَّخَلُّصُ عَنْ كُلِّ تَرَدُّدٍ ❁

خواجه می فرماید: اعتصام به ریسمان الهی رعایت طاعت خداوند است با مراقبت امر او و اعتصام به الله، فرارفتن است از هر گونه توهمی و خالص گشتن از هر گونه شکی.

اعتصام به حبل الله مربوط به قسمت بدایات است تا توجه عبد به محض دستور حق باشد از آن جهت که دستور خداوند است بدون آن که بخواهد علم به علت آن دستور داشته باشد زیرا در آن صورت دستور حق را عمل نکرده بلکه علم خود را عمل کرده و اعتصام بالله فرارفتن از

هرگونه توهم است و سالک در این مقام از هر چیز که غیر از خدا است خود را آزاد کرده زیرا وجود غیر خدا موهوم است و تحقق خارجی ندارد و از این جهت از هرگونه شکی پاک می شود و به یقین شهودی می رسد که مقام حق یقین است.

❁ و الاعتصامُ علی ثلاث درجات: اعتصامُ العامّة بالخبر، استسلاماً و إذعاناً، بتصدیق الوعد و الوعد، و تعظیم الأمر و النهی، و تأسيس المعاملة علی الیقین و الإنصاف، و هو الاعتصامُ بحبل الله ❶

و اعتصام دارای سه درجه است. یکی اعتصام عامه به خبر و اخبار الهی مثل آیات و روایات، از روی تسلیم و پذیرش خاضعانه همراه با تصدیق و وعد و وعید و بزرگ شمردن امر و نهی الهی و این که سالک بنا بگذارد معامله با خبر را بر اساس یقین و انصاف و بدون چون و چرا، خبر را بپذیرد و این چنگ زدن به حبل الله است.

در رابطه با آثار سوء شک و برکات یقین در روایات هست که شخصی از معاذ بن جبل پرسید: در مورد مردی که دارای عمل بسیار و گناه کم است إلا این که شک بر او عارض می شود چه می گویی؟ معاذ گفت: شک او عمل او را از بین می برد. آن مرد پرسید: در مورد مردی که دارای عمل کم و گناه زیاد است مگر آن که نسبت به پروردگار خود در یقین است چه می گویی؟ معاذ سکوت کرد. آن مرد گفت: سوگند به خدا وقتی شک اول عمل آن شخص را از بین می برد حتماً یقین فرد دومی گناهان او را از بین می برد. پس معاذ گفت: حتماً که این مرد نسبت به دینش فقیه است.

❁ و اعتصامُ الخاصّة بالانقطاع، و هو صُونُ الإرادة قبضاً، و إسبالُ الخلق علی الخلق بسطاً، و رفضُ العلائق عزمًا، و هو التمسُّک «بالعروة الوثقی» ❷

بعد از طرح اعتصام عامه که اولین درجه از اعتصام بود در مورد دومین درجه اعتصام می فرماید: و اعتصام خاصه به انقطاع است و انقطاع، محفوظ داشتن اراده است از غیر خدا و قبض کردن آن اراده است و گشودن خلق و اخلاق بر مردم به گستردگی و نیز با عزمی استوار علائق را فرو گذاردن و این نوع اعتصام همان چنگ زدن به عروه وثقی است که قرآن بدان اشاره دارد.

ملاحظه می فرمائید که مرحله دوم اعتصام با اموری مثل اموری که ذکر شد محقق می شود و سالک با حفظ اراده و قبض آن به سوی حق، اراده را از تعلق به غیر حق محفوظ می دارد و

این مقدماتی می‌شود برای فناء اراده در اراده حق و باقی نماندن اراده برای سالک که مربوط به مقام حق‌الیقین است و حالات خاصة الخاصة است.

در رابطه با حفظ اراده؛ از بایزید بسطامی داریم که در حالتی از حالات معنوی از عالم اعلا از او پرسیده شد چه می‌خواهی؟ و او که در طلب مقام انقطاع از غیر حق بود جواب داد: «می‌خواهم که چیزی نخواهم» که این همان مقام رضا است.

در رابطه با این که فرمود انقطاع آن است که سالک با خلق خوشرویی داشته باشد، چه در مقابل افراد گمنام و چه در مقابل افراد مشهور، از آن جهت است که با این کار با تواضعی که در پیش می‌گیرد از حظ نفس خود منقطع می‌گردد و به جنبه حقانی مردم نظر می‌کند به طوی که گفته‌اند: حقیقت تصوف، حُسن خلق و برخورد خوب با بنده‌های خدا داشتن است. چنانچه در روایت داریم جناب خضر ♦ به موسی ♦ توصیه فرمود: «كُنْ بَشَاشًا وَ لَا تَكُنْ عَبُوسًا وَ كُنْ نَفَاعًا وَ لَا تَكُنْ ضَرَّارًا» (بحر المعارف، ج 1، ص 49) بشاش و خوش‌برخورد باش و عبوس و گرفته مباش و نفع‌رسان باش و ضرررساننده مباش. چون اساس عرفان مکارم اخلاق است که در آن حفظ خود است نسبت به آزاررساندن به دیگران و تحمل کردن آزار دیگران است و از منافع خود برای خلق گذشت کردن، آن‌طور که خداوند در وصف چنین افرادی فرمود: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (حشر/9) ایثار می‌کردند و هر چند خود به آن نیاز داشتند.

در رفض علائق با عزمی استوار، سالک در حالتی قرار می‌گیرد که هیچ چیزی تصمیم او را نمی‌شکند چه از نظر ظاهر و چه از نظر باطن. و اصل این حالت قطع علائق درونی است از غیر خدا، تا اعتصام بالله از سر توحید واقع شود که همان «التَّمَسُّكُ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى» است که خداوند در موردش فرمود: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (بقره/256) طاغوت در آیه عبارت است از هر آنچه غیر خدا که قلب به آن تعلق می‌گیرد. چون تعلق به غیر خدا یک نوع طغیان‌گری در انسان پدید می‌آورد.

❁ و اعتصام خاصة الخاصة بالاتصال، و هو شهود الحق تفریداً، بعد الاستخاء له تعظيماً، و الاشتغال به قرباً، و هو الاعتصام بالله ❶

خواجه می‌فرماید: و اعتصام خاصة الخاصة به اتصال است - همان‌طور که اعتصام خاصه به انقطاع بود- و اتصال شهود حق است به تنهایی که فقط خدا در منظر سالک باشد بعد از انقیاد به

حق از سر تعظیم و اشتغال به حق از سر قرب که این ناظر به صقع ربوبی است و این اعتصام بالله است.

ملاحظه فرمودید که خاصه الخاص - که اعتصام بالله تعالی داشتند و نه اعتصام بحبل الله - کسانی اند که از مرحله انقطاع به غیر خداوند جلوتر آمده اند و به مجرد حق یقینی رسیده اند و به شهود حق در حالت تفرید نایل شده اند که شهود حق است به حق در حالی که در این مرحله شاهد در مشهود فانی شده و برای غیر حق نه تعیینی هست و نه اثری و این بعد از خضوع در مقابل عظمت حق حاصل می شود، به این صورت که عبد در مقابل وجوب حق، امکان خود را قرار دهد و در مقابل وجود حق، عدم خود را و در مقابل قدرت حق، عجز خود را و در مقابل عزت حق، ذلّ خود را و در مقابل غناء حق، فقر خود را قرار داده و به حضرت حق متوسل شود با نظر به عظمت او که این اولین درجات قرب است برای رسیدن به جایی که نیند ممکنات را مگر عدم، همچنان که نفس خود را چنین می بیند و لذا جز به حق مشغول نمی شود تا به غایت قرب برسد که آن فناء در حق است در فعل و در وصف و در عین و این وصول تامّ است.

8- بابُ الفرار

❁ قال الله تعالى: «فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ» (ذاریات/50)

فرار کنید به سوی خدا. این نوع فرار، گریختن از سابقه ای است غیر مطلوب به سوی خدای مطلوب.

❁ الفرار هو الهرب ممّا لم يكن إلى ما لم يزل

خواجه می فرماید: فراری که در آیه فرموده عبارت است از گریختن از آنچه وجود واقعی ندارد - مثل مخلوقات - به سوی آنچه همواره هست که آن جز خدا نیست. زیرا حقیقتاً غیر خدا در شهود عارف لاشیی است.

❁ و هو على ثلاث درجات: فرارُ العامة من الجهل إلى العلم عقداً و سعيّاً، و من الكسل إلى التّشمير حذراً و عزمّاً، و من الضيق إلى السّعة ثقةً و رجاءً

می‌فرماید: و فرار بر سه درجه است. فرار عامه، فرار از جهل است به سوی علم، از سر اعتقاد و تلاش عملی و از بی‌حالی به تحرک، همراه با عزمی جدی و از ضیق و بدگمانی به اطمینان و امیدواری به وعده خدا.

فرار از جهل با متابعت از علمائی که در شریعت الهی راسخ شده‌اند فراهم می‌شود، علمایی که آثار علم آن‌ها در جوارحشان رسوخ کرده و به جهت قوت یقین‌شان عمل آن‌ها از علم‌شان تخلّف نمی‌کند. پیروی از چنین عالمانی از سر عقیده برای استفاده از آن‌ها و تبعیت از آن‌ها در عمل، فرار از جهل به علم است.

و فرار از سستی که طبیعت نفس است، به تلاش در عمل با جدیت تمام محقق می‌شود به طوری که سالک اجازه به هیچ‌گونه سستی ندهد و حرکت پی‌گیر و قیام به امر الهی؛ درجه دوم فرار عوام است. مرحله سوم فرار، فرار از نگرانی از به‌دست آوردن رزق و حرص و تلاش بی‌جا، به سعه صدر و آزادشدن از غم رزق و واگذار کردن آن به خدا در زیر سایه یقین و اطمینان به حق در امر تکفل رزق بندگان همان‌طور که رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ تَكَفَّلَ اللَّهُ بِرِزْقِهِ» (نهج الفصاحه، ص 743) هر کس به دنبال علم بود خداوند رزق او را بر عهده می‌گیرد. و سالک به وعده خداوند حُسن ظن داشته باشد که فرمود: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» (طلاق/3 و 2) همچنان که رسول خدا ﷺ فرمودند: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَرْزُقَ الْمُؤْمِنَ إِلَّا مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» خداوند ابا دارد که رزق مؤمن را فراهم کند مگر از طریقی که به گمان او نمی‌رسد. زیرا خداوند می‌خواهد به او دو روزی بدهد، یکی روزی معمولی‌اش را و دیگری امید و نظر به خدا را. در این رابطه سالک از تنگی سینه به انبساط نفس سیر کرده است.

❁ و فرارُ الخاصَّة من الخبرِ إلى الشهودِ، و من الرسومِ إلى الأصولِ، و من الحظوظِ إلى

التجريدِ ﴿١٥﴾

خاصه همان‌طور که معلوم شد سالکانی‌اند که در مقام عین‌الیقین‌اند، فرار عامه، فرار از جهل به علم بود عقداً و از سر اعتنا و سعياً و از سر عمل و این‌جا سالک باید در مقام شهود قرار گیرد و از ایمان عامه که باور بود به آنچه شریعت آورده بود با جدی گرفتن دستورات شریعت به شهود برسد، چیزی که برای حارثه بن مالک پیش آمد. قبلاً بر مبنای اعتقاد و ایمان به اخبار دینی عمل می‌کرد و حالا آنچه را باورداشت می‌بیند، آن ایمان از سر قبول بود و حالا از سر شهود است و به این معنا وارث شهود رسول خدا ﷺ شده. قبلاً در مقام یؤمنون بالغیب بود و

حالا بالاتر آمده و آن غیب به شهود عین الیقینی برایش مشهود شده. این مقام، مقام ارباب احوال است که به شعف قلبی رسیده‌اند و واردات قلبی خود را عمل می‌کنند و بدین معنا عمل آن‌ها مبتنی بر آن چیزی است که از خدا می‌گیرند نه آن طور که قبلاً براساس خبر عمل کردند بلکه براساس مشاهده عمل می‌نمایند.

علاوه بر آن که این گروه از خبر به شهود فرار می‌کنند، از رسوم به اصول فرار می‌نمایند، به این معنا که عمل خود را براساس اصول که عبارت است از تعریفات الهی و معارف حق انجام می‌دهند و از آن شکل که مرسوم است فاصله می‌گیرد و به عبارتی می‌توان گفت: از حدی به حدی دیگر حرکت می‌کند، در عین رعایت ظاهر، از رسوم علم و عمل به شهود در علم و عمل سیر می‌کند که به آن اصول می‌گویند، چون دستورات الهی و رسوم شرعی همه بر مبنای این مقام ارائه شده و در این رابطه بزرگان دین فرموده‌اند: دین آمده تا انسان را به ماوراء طبیعت برساند. یعنی به تعریفات الهی برساند و در همین رابطه از ابن عباس داریم که معنای «إِلَّا لِيُعْبُدُونَ» در آیه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيُعْبُدُونَ» (الذاریات/ 56) به معنای «لِيُعْرِفُونَ» است یعنی برای آن است که انسان با عبادات به حقیقت و اصل این احکام آگاهی یابد. همچنان که امام حسین ♦ می‌فرمایند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيُعْرِفُوهُ، فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبْدُوهُ فَإِذَا عَبْدُوهُ اسْتَغْنَوْا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَنْ سِوَاهُ» (علل الشرایع، ص 9) ای مردم! خداوند بندگان را خلق نکرد مگر برای آن که او را بشناسند، چون او را شناختند عبادتش کنند، چون او را عبادت کردند از عبادت غیر او مستغنی می‌شوند. و نیز در حدیثی قدسی آمده: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا؛ فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ» که هدف خلقت را معرفتی می‌داند که باید به خدا و حقایق الهی پیدا کرد.

در این حال از خاصه عملی قبول نمی‌شود مگر آن که بر مبنای تعریفات الهی و تجلیات آن مقام باشد و تجلیاتی که براساس این مقام است آن‌ها را به اعمال قلبی و سرّی می‌کشاند و این‌ها از سنت رسول خدا ﷺ چنین نصیبی می‌برند بدین معنا که از سیره و سنت برتری بهره‌مند می‌شوند و از عزمی ضعیف به عزمی قوی منتقل می‌گردند. مثل جناب سلمان در مقایسه با دیگر اصحاب رسول خدا ﷺ پس در واقع می‌توان گفت: شخص مقرب در گاه الهی با معرفت به اصول الهی مقرب شد و بدین معنا از خبر فرار کرد و با رویکردی برتر عمل خود را انجام داد.

سومین نوع فرار خاصه، فرار از حظوظ نفس به تجرید است و خالص کردن خود از هر آنچه در مقام نفس مطرح است برای ورود به عالم قلب؛ تا سالک در منزل نفس است برایش حظ نفس مطرح است و به همان اندازه از حضرت حق محجوب است و چون با نظر به قلب به هویت فطری خود نظر کرد از حظ نفسی آزاد می‌شود و به حظ فطری و قلبی که همان شهود حق است می‌رسد.

❁ و فراراً خاصّةً الخاصّة ممّا دون الحقّ إلى الحقّ، ثمّ من شهودِ الفِرارِ إلى الحقّ، ثمّ الفِرارِ من الفِرارِ إلى الحقّ ❁

و فرار خاصّة الخاصه، فرار از غیر حق به حق است و سپس فرار از شهود فرار به شهود حق و سپس فرار از فرار به سوی حق.

ملاحظه فرمودید که خاصّة الخاصه سالکی است که به مقام فنا رسیده و جهت بشری او به جهت حقانی تبدیل شده و بدین لحاظ خواجه می‌گوید فرار خاصّة الخاصه، فرار از غیر حق که همان جهت خلقی و بشری می‌باشد، به سوی حق است در مقام حق یقینی. در فرار از خلق به حق یک نحوه مشاهده خلقی که می‌خواهد از آن فرار کند در میان است پس باید از این فرار و از نظر و شهود این فرار نیز فرار کند چون جهت خلقی خود را می‌بیند و این یک نحوه انانیت است، پس باید به سوی حق فرار کند و حقانی شود و از این انانیت و این انتصاب فعل به مخلوق دست بکشد و از تمام نسبت‌های خلقی به سوی حق فرار کند، تا بیابد که هیچ فعلی و هیچ وجودی جز حق نیست. همان‌طور که مخلص می‌یابد که خدا او را خالص کرده زیرا او از خودش به سوی حق فرار کرده و نه آن‌که فرار کرده باشد از خودش به خودش در حالی که مخلص هنوز خود را در صحنه دارد.

چون سالک از شهود خود به سوی حق فرار کرد، متوجه می‌شود محو انانیتش محض موهبت حق بود و دیگر هیچ نصیبی از کسب و عمل برایش نمی‌ماند و فقط حق برایش می‌ماند. و تلاش خاصّة الخاصه آن است که با نظر به آیه «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ» بدین مقام نایل شوند که به تعبیر دیگر عارفان فرار از ما سوی الله به الله و فرار از غضب الهی به رضوانش و از معصیتش به اطاعتش و از عذابش به رحمتش می‌باشد و یا به اعتبار آن که رسول خدا ﷺ فرمودند: «اعوذ بک منک» فرار به سوی خدا، فرار از جلال او به جمالش است و فرار از آنچه خدا داده به آنچه هنوز نداده و فرار به معنای «أُخْرِجُوا مِنْ أَنْفُسِكُمْ» می‌باشد و یا فرار از رؤیت اکسباب و این‌که بگوئیم من این کار را کردم یا فرار از تعین ثانی به تعین اول.

9- باب الرياضة

❁ قال الله تعالى: «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ» (مؤمنون/60)

خداوند می فرماید: مؤمنان آن‌هایی‌اند که آنچه داده شده‌اند را انفاق می‌کنند و قلوبشان هنوز در هراس است. بدین معنا که انفاق می‌کنند ولی نگرانند نکنند خداوند نپذیرفته باشد و عمل‌شان مطابق امر الهی نباشد و عملاً آن نتیجه‌ای را که می‌خواهند به دست نیاوردند. ریاضت برای آن است که عمل آنچنان متعالی می‌شود که سالک احساس کند عملش با آنچه خدا فرموده صدق می‌کند.

هراس و خوف از عدم قبول عمل به جهت آن است که هنوز اعتقاد سالک و عمل او در نفس الامر مطابق با مقام صدق نیست زیرا اگر احساس می‌کرد و یقین داشت مطابق صدق است دیگر خوفی برایش نمی‌ماند.

پس اصل صدق عبارت است از یقین به مطابقت عمل با آنچه خدا خواسته و از طریق صدق است که شک برطرف می‌شود و بر سالک مبتدی است تا ریاضت بکشد تا آن حُسن ظَنّی که باید به دست آورد برایش حاصل شود و قول الهی را تصدیق کند که می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ» ❁ وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ (شوری/26 و 25) او کسی است که توبه را از بندگانش می‌پذیرد و بدی‌ها را می‌بخشد، و آنچه را انجام می‌دهید می‌داند و درخواست کسانی را که ایمان آورده و کارهای نیک انجام داده‌اند می‌پذیرد و از فضل خود بر آن‌ها می‌افزاید. این که سالک با خواندن این آیات آن را با زندگی خود مطابق ببیند در ابتدا برایش پیش نمی‌آید تا آن که ریاضت‌های لازمه شرعی را انجام دهد تا برسد به جایی که می‌یابد خداوند عمل انسان را ضایع نمی‌کند و تصدیق این امر با جهاد نفس حاصل می‌شود.

❁ وَالرَّيَاضَةُ تَمْرِينُ النَّفْسِ عَلَى قَبُولِ الصَّدَقِ ❁

با توجه به نکاتی که گفته شد می‌فرماید: ریاضت تمرین نفس است بر قبول صدق. بدین معنی که سالک نفس را در ریاضت‌های شرعی عادت دهد تا شک از او زایل شود و به مرحله‌ای برسد که یقین کند عملش مقبول است که در این حال به مرحله صدق رسیده و این با به کارگیری سخن و عمل و نیت جهت نظر به حضرت حق محقق می‌شود، سخن و عمل و نیتی که از ریا و نفاق پاک باشد تا قلب انسان مصفا شود و قول خدای تعالی و رسول و

اولیاءاش را تصدیق کند. حال وقتی ایمان او یقینی شد دستورات الهی را تصدیق می کند، پس قلب او خود را همراه با ریاضت هایش در محضر حق احساس می کند و آن ریاضت ها برایش سهل می شود و برای رسیدن به ریاضت خاصه آماده می شود.

❁ و هی علی ثلاث درجات: ریاضة العامّة تهذیب الأخلاق بالعلم، و تصفیة الأعمال بالإخلاص، و توفير الحقوق فی المعاملة❁

ریاضت سه درجه دارد: یکی ریاضت عامه که عبارت است از تهذیب اخلاق از طریق علمی که به شریعت دارد و تصفیه اعمال به کمک اخلاص و رعایت حقوق در معامله مع الله و مع الناس.

در تهذیب نفس به کمک علم به شریعت، سالک باید طوری باشد که حرکتی نکند و سخنی نگوید و رگی نجنباند و داعیه ای نداشته باشد و خطوری در ذهن نیاورد، مگر آن که مطابق شریعت و اجازه شریعت باشد. و در تصفیه اعمال به اخلاص تلاش کند اعمالش از ریا و عُجب و طلب ریاست و شیرینی نظر خلق به طاعتش همه و همه پاک باشد و همه «خالصة لوجه الله» باشد و در اداء حقوق حق، خود را عبد بنگرد و از عزّ عزتی که صفت حق است در آید، زیرا حقیقت انسان بندگی است و اصل بندگی با روحیه عرفانی همراه است و رعایت شریعت صورت بندگی است و هر کس قدر بندگی و نتایج آن را بداند، قدر دستورات شریعت را خواهد دانست و می فهمد چگونه شریعت بستر سازی می کند تا انسان را بالا ببرد و تفاوت عرفان حقیقی با عرفان سکولار در همین نکته است. و اداء حقوق خلق به حُسن معامله با آنها است و انصاف در قول و فعل در آن حد که هیچ حقی از کسی به گردنش نباشد وقتی خدا را ملاقات می کند. زیرا حالا که باید خود را درست کند باید برود حق خلق را اداء کند.

❁ و ریاضة الخاصّة حسم التفرُّق، و قطع الالتفات إلى المقام الذی جاوزة، و إبقاء العلم یجری مجراه❁

و ریاضت خاصه عبارت است از قطع تفرُّق که سالک بین خود و خدا احساس می کرد و قطع التفات به آن مقامی که از آن گذشت و باقی بودن بر آن شریعت و علمی از شریعت که در آن به سوی حق سیر می کند.

در ریشه کن کردن تفرُّق، نظر را از غیر خدا باز می گیرد و قلبش را در حضور با خدا جمع می کند و با قطع التفات از آن مقامی که از آن عبور کرده، پسندیدن هر گونه علوم و اعمالی را که طی کرده، ترک می کند و از این که احوالاتش برایش شیرین آید می گذرد، زیرا که این

امر موجب می شود تا در همان حدی که آمده است بماند و این یک نوع سوء ادب نسبت به حق است زیرا به جای آن که در محضر حق به حق نظر داشته باشد، نظر به حالات خوش معنوی اش دارد، در حالی که بر او واجب بود تماماً روی به حضرت الله داشته باشد و از هر ما سوی الهی اعراض کند تا کمالات و اوصافش حجاب او نگردد و باب ترقی اش مسدود نشود. باید بداند به هر مقامی رسید، مقام بالاتری برای او هست و این سیر لایقف است. در راستای عدم التفات به آنچه طی کرده فرموده اند: «الفقیه لا یُنظر الی ما وراء و لا یسمع النداء من خلف القفء» فقیر هرگز به پشت سر خود نظر ندارد و به صدای پشت سرش توجهی نمی کند. چون فقیر باید همیشه گدایی کند.

پایداری بر علمی که از شریعت دارد در فضای شهود عین الیقینی، به آن جهت است که خاصه حالاتی دارند - همان طور که خاصه الخاص «وقت» دارند - سالک در مقام «حال»، حضوری پیدا می کند که امکان دارد از رعایت ظاهر شریعت کوتاهی کند، می فرماید: ریاضت خاصه آن است که در این «حال» خود را در قالب شریعت حفظ کند و به آن حال اکتفاء نکند. چون از طرفی با اسراری روبه رو شده که اظهار آن اسرار خروج از شریعت است - مثل آن که به افرادی که بدون حضور قلب نماز می خوانند بگوید نماز نخوانده اید در حالی که شریعت چنین حکمی در این مورد ندارد - حفظ آن اسرار در باطن برای سالک یک نوع ریاضت است و رعایت ظاهر شریعت واجب است؛ از آن جهت برای اهل احوال کنترل مشکل است که حال آن ها بر آنچه از ظاهر شریعت می دانند غلبه می کند و کشف می شود بر آن ها اسراری که طاقت کتمان آن را ندارند آن طوری که علی ♦ در بیان حقیقت فرمودند که «هَتَكُ السِّرِّ لَغَلْبَةِ السَّرِّ» به جهت غلبه سر هتک ستر می کند و اگر سالک در این مرحله خود را با ریاضت های لازم کنترل نکند ظاهر می کند آنچه را که شارع ظاهر نکرد. زیرا حال سالک در این موقعیت بر عقلش غلبه کرده است.

❁ و ریاضةُ خاصّةِ الخاصّةِ تجریدُ الشَّهْوِ، و الصَّعُودُ إِلَى الْجَمْعِ، و رَفْضُ الْمَعَاضَاتِ و قَطْعُ الْمَعَاضَاتِ ❶

و ریاضت خاصه الخاص یگانه و تجرید کردن شهود است از عین الیقینی - که شاهد و مشهود در میان بود - به حق الیقینی که دیگر شاهد و مشهود در میان نیست و تنها حق در میان است به فناء سالک «و صعود الی الجمع»؛ خاصه الخاصه با ریاضت به صعودی می رسند که شاهد و مشهود در آن شهود جمع است. «و رَفْضُ الْمَعَاضَاتِ» و هر آنچه معارض آن مقام است مثل

قیود خلّقی و صفاتی، برطرف می‌شود. هرگونه معارضات که با مع الحق بودن سالک در این مرحله مقابله نماید، باید رفع شود و از معارضه اسماء متقابلة - مثل منعم و منتقم و یا معطی و مانع و یا باسط و قابض - که در فناء اسمائی با آنها روبه‌رو بود بالاتر برود تا به فناء ذاتی برسد. «و قطع المعاوضات»؛ و از هرگونه نظر به ما یزاء و عوضی که در إزاء سلوکش مدّ نظر دارد، قطع نظر کند تا چیزی از او نماند که به خاطر اعطاء آن چیز خود را فانی کرده باشد. ببیند در شهود خود که آنچه فانی است از اول فانی بوده و آنچه باقی است همیشه باقی بوده و هست، همان‌طور که حضرت حق فرمود: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (قصص/88)

ریاضت با آن که یک عنوان عام برای رسیدن به کلیه‌ی منازل سلوکی دارد ولی ملاحظه فرمودید در این قسمت به معنای خاص خود به کار رفت که آن رسیدن به صدق عمل است و تصدیق قول حضرت حق در حدّ مشاهده اصل احکام با فناء سالک؛ و بدین جهت سهل‌تستری می‌گوید: «المُشَاهِدَاتُ مَوَارِثُ الْمَجَاهِدَاتِ» بدین لحاظ اصحاب مجاهده معمولاً کارشان به مشاهده می‌رسد ولی اصحاب حال معلوم نیست کارشان به مشاهده برسد. پیام بخش ریاضت آن است که آن‌کس که توبه کرد باید وارد عمل شود و مجاهده همان عمل است. روزبها بقلی در مشرب الارواح، ریاضت را عملی می‌داند که سالک در اثر آن، قیود جزئی را بردارد و به اصل خود برگردد.

خواجه در صد میدان در میدان نهم در رابطه با ریاضت این آیه را می‌آورد که «فیه رجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا» (توبه/108) انسان‌هایی هستند که می‌خواهند پاک باشند و لذا دست به کار می‌گردند و این همان ریاضت است که موجب نرم کردن نفس است جهت عبور از آلودگی‌های دنیا به سوی پاکی‌ها و انجام عمل‌های خالص. به تعبیر دیگر کار ریاضت آن است که سالک را از طبع نفس در آورد و طبع را رام کند جهت عبودیت پروردگار.

10- باب السماع

❁ قال الله تعالى: «وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ» ﴿انفال/23﴾

و اگر خداوند در آن‌ها خیری می‌دید حتماً آن‌ها را نسبت به شنیدن حق شنوا می‌کرد تا بصیر شوند و حق را با گوش جان بشنوند و تصدیق کنند و هر چه صلاح‌شان است را بپذیرند.

امام صادق ♦ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا أَرَادَ بَعْدَ خَيْرٍ نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً مِنْ نُورٍ وَفَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ مَلَكًا يُسَدِّدُهُ وَإِذَا أَرَادَ بَعْدَ سُوءٍ نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً سَوْدَاءَ وَسَدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ شَيْطَانًا يُضِلُّهُ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعْدُ فِي السَّمَاءِ» (الكافي، ج 1، ص 166) به‌راستی چون خدای عز و جل برای بنده خیر و خوبی خواهد به دلش پرتوی افکند و گوش‌های دلش را باز کند و فرشته‌ای بر او گمارد که کمک او باشد و او را یاری دهد و چون برای بنده‌ای بد خواهد، نقطه سیاهی به دلش اندازد و گوش‌های دلش را بریندد و بر او شیطانی گمارد که گمراهش کند، سپس این آیه را خواندند که می‌فرماید: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعْدُ فِي السَّمَاءِ...» (انعام/125) هر که را خدا خواهد که ره نماید او را نسبت به اسلام شرح صدر دهد و خوشبین و با فهم سازد و هر که را خواهد گمراه کند او را دل‌تنگ کند و به اسلام بدبین نماید که گویا - برای فهم اسلام و تصدیق آن - خود را به آسمان پرتاب می‌کند.

❁ نُكْتَةُ السَّمَاعِ حَقِيقَةُ الْإِنْتِبَاهِ ❁

خواجه می‌فرماید: نکته سماع حقیقت آگاه‌شدن است و حرف شنیدن و در این رابطه فرموده‌اند: «السَّمَاعُ حَادٍ يَحْدُو كُلَّ أَحَدٍ إِلَى وَطْنِهِ» سماء آن هادی و آوازی است که سوق می‌دهد هر کس را به سوی وطنش به طوری که طرف با یک نکته که می‌شنود عوض می‌شود، این به آن علت است که خداوند او را شنوا کرده است.

❁ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ: سَمَاعِ الْعَامَّةِ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: إِجَابَةُ زَجْرِ الْوَعِيدِ رِعَةً ❁

و سماع را سه درجه است سماع عامه و خاصه و خاصة الخاصة. سماع عامه سه چیز است. پذیرش نهی و وعید از سر و رع، به طوری که وقتی سالک را از عملی نهی کردند که موجب سوء عاقبت او می‌شود به خوبی بپذیرد تا از توجه محبوب خود که حضرت حق باشد محروم نگردد.

❁ وَ إِجَابَةُ دَعْوَةِ الْوَعْدِ جَهْدًا، وَ بُلُوغُ مُشَاهَدَةِ الْمَنَّةِ اسْتِبْصَارًا ❁

و پذیرش دعوت وعده حسن عاقبت با تلاش و مجاهده و رسیدن به مشاهده منت‌های الهی از سر بصیرت، به طوری که وقتی وعده سعادت‌مندی به او می‌دهند تلاش کند آن را بپذیرد و

برای رسیدن به آن عمل کند و تا آنجایی برسد که به نور بصیرت منت‌ها را بنگرد اعم از منت هدایت و یا منت نعمت و یا منت افعال و فرصت دادن. در این مرتبه یک نوع فهم برای سالک روی می‌دهد که از دل حوادث، مصلحت آنچه بر او می‌گذرد را می‌شنود، اعم از نعمت یا نعمت و همه را منت‌های الهی می‌بیند بدون آن که او استحقاق آن منت‌ها را داشته باشد. نظامی با نظر به همین قاعده شعر مخصوص خود را در رابطه با برخورد لیلی با مجنون گفته که:

شیدستم ز محبوب القلوبی	که لیلی، مجمع البحرین خوبی
چو شد از عاشقی‌ها دستش از کار	چو جسم خویشتن گردید بیمار
ز بیماری بسی لاغر شد آن ماه	نمود او آتش خیری نذر الله
چو قد سرو رعنا را برافراخت	پی ترتیب آتش خیر پرداخت
زخیل قلعه‌ی خوبان ماچین	خبر گشتند جمعی مستحقین
خصوصاً صاحب رخسار گلگون	ولیعهد دیار عشق، مجنون
به دستش کاسه‌ی چوین شکسته	دلش از هجر لیلی زار و خسته
چو سر از خیمه، لیلی کرد بیرون	گرفت آن کاسه را و بر زمین زد
گره همچون گهر اندر جبین زد	گرفت آن کاسه را و بر زمین زد
به وجد آمد از او مجنون دل‌ریش	بدو گفتند جمعی، کی وفا کیش
نشان کاسه باشد دل شکستن	بدیشان گفت پس با وجه احسن
زبس دلدار با من مهربان است	شکست کاسه‌ام آرام جان است
اگر با دیگرانش بود میلی	چرا ظرف مرا بشکست لیلی

❁ و سماعُ الخاصّة ثلاثهُ أشياء: شهودُ المقصودِ فی کلِّ رمز❁

و سماع خاصه سه چیز است. یکی شهود مقصود است در هر رمزی. به طوری که با اشاره‌ای به مقصود اصلی جان خود که خداوند است منتقل می‌شود و همه چیز برای کسی که در مقام خاصه است و به مع الله رسیده است، معنای رمزی دارد، هر کس حرفی بزند به یاد خدا می‌افتد، با هر حادثه‌ای که روبه‌رو می‌شود خدا را به عنوان واقعی‌ترین واقعیات که باطن هر حادثه و سخنی است، می‌بیند، به خوبی می‌یابد خدا است که دارد خدایی می‌کند، با کمک القانات ملائکه در هر چیزی، حق را به نحو عین الیقینی می‌بیند و به حضور حق منتقل می‌شود.

در این مقام سالک دارای یک فهم خوب معنوی می شود مثل کسی که حرف حق را به راحتی می شنود و حقانیت آن را تصدیق می کند این است معنای «شهود المقصود فی کلّ رمز». القاء ملکی مثل حدیث نفس است و با خود پیام دارد و سالک در این مرحله پیام را به نحو خاص می شنود و آن پیام آنچنان مندمج است که هزار کلمه در یک القاء به سالک منتقل می شود ولی نه به صورت صوت معمولی. در این حال در و دیوار برای سالک حرف دارند و هر بلبل و قمری جان را به نور حق و انس با او آشنا می کند. به گفته حافظ:

به صوتِ بلبل و قمری اگر نوشی میّ علاج کی کنمت آخر الدواء، الکیّ
❁ و الوقوف علی الغایة فی کلّ همس ❁

دومین امر در سماع خاصه وقوف و اطلاع است بر وجود حضرت حق و وقوف و آگاهی بر آنچه در سلوک الی الله برای او غایت است، در هر صوت خفی و لطیفی. حتی با روبه رو شدن با نسیمی متوجه غایت خود می شود و نظر می کند به مطلوب و محبوب خود یعنی حضرت حق.

❁ و الخلاص من التلذذ بالتفرّق ❁

سومین امر در سماع خاصه، خلاص شدن سالک است از التذاذ در تفرّق بین نفس و حق. قبلا در حالت خلقی و نفسی خود لذت می برد و حالا در این مقام آن تلذذ به تفرّق نفسی را پشت سر می گذارد و لذات سماع نفسی - اعم از صوت یا پیام - را رها می کند تا به سماع حقیقی که سماع از حق است برسد.

❁ و سماعُ خاصّة الخاصّة، سماعٌ یَغْسیلُ العِللَ عن الکشف، و یَصِلُ الأبدَ بالأزل، و یردّ

النهاياتِ إلی الأوّل ❁

و سماع خاصّة الخاصه، سماعی است که نقص هایی که از کشف در مقام عین الیقینی برای سالک مانده است، شستشو دهد و ابد به ازل متصل گردد و نهايات برگشت کند به اول.

وقتی سالک در مقام خاصّة الخاص به مقام ولایت و فنا رسید، کشف های عین الیقینی اش که شاهد در آن غیر مشهود بود از نقص رفع می شود و چنان سماعی می یابد که او را از نقص دوگانگی بین حق و خلق پاک می کند و از این سوئی به آن سوئی متصل می شود و برمی گردد به ازل و نقطه اول که همان صُقع ربوبی است، در آن حدّ که اگر تا قبل بیننده آتش بود، حالا خودش آتش شده. در این حال که حال فناء است واسطه هایی که تا دیروز موجب کشف بود - مثل ملائکه که القاء معانی می کردند و دلایل که عامل انتقال بودند - همه به ظهور حق و نور علم الهی،

فانی می‌شوند و هر گونه ابر شبهه‌ای - که با دوگانگی ممکن بود ظهور کند - زدوده می‌گردد، زیرا تردید در مقام حق‌الیقینی معنا نمی‌دهد همان‌طور که شما در علم حضوری به خودتان شبهه و شکی نسبت به خودتان برایتان نیست چون شاهد عین مشهود است و فاصله‌ای در میان نیست. وقتی واسطه‌های زمانی و مکانی از میان برخیزند ابد که خلق این سویی بود عین ازل که آن سویی بود می‌گردد و با منتهی شدن دایره وجود به نقطه اولی، آخر عین اول می‌شود آن هم با طلوع وجه باقی حق و شهود معنای کلی آیه‌ای که می‌فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (قصص/88).

آری ملاحظه فرمودید همان‌طور که کافران از شنیدن و دیدن حق محروم خواهند شد و قرآن در وصف آن‌ها فرمود: «صُمُّ بُكْمٌ عُمًى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» (بقره/18) و باطن آن‌ها در شنیدن و دیدن حق کر و کور است، باطن مؤمن در شنیدن و دیدن حق توانا است و هر چقدر مؤمن در ایمان خود راسخ‌تر باشد برکات آنچه در باطن می‌شود بیشتر است و هر بار که می‌شنود چیزی به او اضافه می‌شود.

جمع‌بندی قسم بدایات:

در بدایات کسی مطرح است که در ابتدا غرق تعلقات نفسانی است و می‌خواهد حرکت خود را به سوی سعادت شروع کند، چون تعلقات را مزاحم خود دید «یقطه» شروع می‌شود و باید با ندامت از گذشته خود «توبه» کند و در این مسیر اعمال خود را بررسی می‌نماید که در این حالت «محاسبه» پیش می‌آید و چون محاسبه کرد دست به «انابه» می‌زند که انابه، توبه‌ای است با تمام رجوع - این چهار باب، مقام کلی توبه است - چنین شخصی که در مسیر توبه قرار گرفت باید فهمی پیدا کند که دلش طالب پاک‌شدن از همه آلودگی‌هایش گردد که آن «تفکر» یا فکر لطیف است فکری که سالک را بشوراند تا در مسیر الی الله با جدیت کامل حرکت کند و در این حال «تذکر» و موعظه نیاز دارد تا شوریدن او را کامل کند و بدین لحاظ می‌گوئیم تفکر و تذکر موجب عمق‌بخشی به توبه می‌گردد تا نیل به «اعتصام» و «فرار»، که در این دو یک نوع چنگ‌زدن و پناه‌بردن به چیزی بالاتر نهفته است. زیرا کسی که توبه کرد متوجه می‌شود چه اندازه مشکلات دارد و لذا به قرآن و روایات و عمل به دستورات دین چنگ می‌زند زیرا می‌داند آن مستمسکی که باید به آن چنگ بزند چیزی جز شریعت نیست که باید با مدد از علم به شریعت از سستی و تنبلی و وسوسه‌های شیطان فرار کند. در این حال در حالتی قرار می‌گیرد که احساس ناخالصی در اعمال می‌کند، این جا است که «ریاضت»

ضرورت پیدا می کند جهت تمرین بر قبول صدق و تلاش جهت انجام عمل. با صداقت کامل و لطافت سرّ است که ضرورت «سماع» یا حرف شنوی ظهور می کند تا چون حرف حق را شنید آن را تصدیق کند و به یک نوع انتباه ویژه ای دست یابد و در آن وقت سخن حق، به خوبی تأثیر خود را در او می گذارد.

«والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

قسم دوم

قسم الابواب

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از قسم بدایات و ضرورت سلوک معنوی برای تحقق تمدن نوین اسلامی به عنوان مقدمه، متذکر آیه ای می شوم که می فرماید: «فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ» (طه/130) ای پیامبر خدا در امر تحقق نظام اسلامی باید نسبت به آنچه می گویند و آن تبلیغاتی که به راه انداخته اند مقاومت پیشه کنی و برای گذار از آن فضا به حمد پروردگارت در قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب آفتاب و در ساعاتی از شب و اطراف روز آن اندازه که قلبت رضایت دهد تسبیح کن. که اشاره به انجام نمازهای یومیه است و این می رساند برای عبور از فضای ظلمانی آخرالزمان و تحقق تمدن اسلامی رجوع هرچه بیشتر به معنویات و هرچه عمیق تر شدن در این امر ضروری است و با این رویکرد امید است بتوان از قسم ابواب بهره کافی برد. عمده رویکردی است که باید در مباحث عرفانی - اعم از عرفان نظری یا عرفان عملی - داشته باشیم و خدایی را مد نظر قرار دهیم که بنا است به صحنه زندگی ما بیاید و این است خدای انبیاء.

ما در شرایطی قرار داریم که عقل تحصلی و تفکر حسّی بر همه روان ما انسان ها حاکم است، در حالی که بشر در آن عقل از بسیاری از واقعیات متعالی عالم وجود در غفلت است و بدین لحاظ ما باید با توبه تاریخی خود عقلی را به صحنه آوریم که تا توحید و انس با حضرت

حق جلو رود و مرحوم خواجه عبدالله انصاری از طریق «منازل السائرين» آن چنان خدایی را در مدّ نظر ما قرار می دهد. امید است که رویکرد عزیزان در رابطه با «منازل السائرين» بر مبنای چنین هدفی باشد.

❁ قسم الابواب ❁

❁ و اما قسم الابواب، فهو عشرة ابواب و هي: ❁

قسم ابواب دارای ده باب است که عبارت می باشد از:

❁ الحزن، و الخوف، و الإشفاق، و الخشوع، و الإخبات، و الزهد، و الورع، و التبتّل، و

الرجاء، و الرغبة ❁

بدایات مربوط به کسانی بود که علایق ظلمانی داشتند و می خواستند از آن علایق خارج شوند و بدایات برای رفع آن علائق و موانع بود ولی در قسم ابواب و ورود به آن احوالات که در ابواب مطرح است، باب هایی برای سالک باز می شود به سوی باطن و ملکوت، احوالات خاصی به سالک تفضّل می شود که حالات مربوط به بدایات زمینه آن تفضّلات را فراهم می کرد.

11- باب الحزن

❁ قال الله تعالى: «تَوَلَّوْاْ وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا» ❁ (توبه/92)

خداوند می فرماید: آن ها به دستور رسول خدا ﷺ برگشتند در حالی که چشمانشان در اثر حزن پر از اشک بود. از این آیه می توان نتیجه گرفت که بعضاً حزن و اندوه مورد ستایش خدا قرار گرفته است.

❁ الْحُزْنُ تَوَجُّعٌ لِفَاتٍ أَوْ تَأْسَفٌ عَلَى مَمْتَنَعٍ ❁

حزن نگرانی باطنی است نسبت به چیزی که فوت شده و تأسف بر چیزی است که از دست رفته. مثل فوت نماز و روزه و یا مثل عمری که از دست رفته و امکان برگشت آن نیست.

❁ و هو على ثلاث درجات: ❁ و حزن دارای سه درجه است:

❖ **الدرجة الأولى حُزنُ العامة، و هو حُزنٌ على التفريطِ في الخِدْمَةِ، و على التورُّطِ في الجفاء، و على ضياعِ الأيام** ❶

درجه اول، حزن عامه است که حزن بر کوتاهی‌هایی است که در مسیر عبادت انجام می‌شود و یا حزن بر غوطه‌ور شدن در گناه و یا حزن بر ضایع شدن عمر و از دست رفتن فرصت.

❖ **والدرجة الثانية: حزنُ أهلِ الإرادة، و هو حُزنٌ على تعلقِ القلبِ بالتفرُّق، و على اشتغالِ النفسِ عنِ الشهود، و على التسلُّى عن الحزن** ❷

دومین درجه حزن، حزن اهل اراده است که آن حزن بر تعلق قلب به امور متفرق و حزن بر اشتغال نفس است از این که به شهود و حضور مع الله نرسید و حزن از این که حزن او رفته ولی نتیجه‌ای که باید به دست آورد به دست نیاورده است.

اهل اراده آن سالکانی هستند که بین عامه و خاصه قرار دارند، آن‌هایی که تصمیم جدی بر اصلاح خود دارند و میل سیر به سوی حضرت حق را در خود رشد داده‌اند ولی هنوز به شهود نرسیده‌اند و هنوز در مقام نفس‌اند و نه قلب. حزن این افراد آن است که نگران‌اند چرا هنوز قلب‌شان با خدا نیست و چرا قلب دغدغه حضور ندارد در حالی که می‌دانند «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره/165) کسانی که ایمان دارند شدیدترین محبت را نسبت به خدا دارند. اینان اندوهناک‌اند که چرا به این مرحله نرسیده‌اند و این حزن نیکویی است. نگران اشتغال نفس‌اند که به جای توجه به حضور حق به دنیا مشغول است و تازه با این که هنوز در کار خود ناقص‌اند آن حزن که عامل توجه و حرکت بود هم رفته.

❖ **و ليست الخاصة من مقام الحزن في شيء، و لكن الدرجة الثالثة من الحزن، التحزن للعراضات - دون الخواطر - و معارضات القصود، و الاعتراضات على الأحكام** ❸

برای خاصه هیچ حزن از آن حزن که برای اهل اراده بود نیست. لکن در درجه سوم حزن، حزن به جهت عارضات و معارضات تصمیم‌ها و اعتراضات بر تقدیرها مطرح است.

با توجه به این که قرآن می‌فرماید: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (یونس/62) خاصه حزن از آن حزن در صورت تفرقه پدید می‌آید در حالی که خاصه در معرض انواع تجلیات روحانی و معارف سرور انگیز الهی هستند و اگر رسول خدا ﷺ از ایمان نیاوردن مردم متأسف می‌شوند، حزن برای دیگران است. به همین جهت در حدیث داریم که روز قیامت همه می‌گویند «نفسی، نفسی» وای بر من، وای بر من و طلب رفع مشکل

از خود دارند و رسول خدا ﷺ می فرماید: «أُمَّتِي، أُمَّتِي» و نگران امت خود می باشند. و یا حزن یعقوب ♦ بر یوسف در کریمه ای که از قول حضرت یعقوب ♦ هست که «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» (یوسف/13) اگر او را ببرید حتماً مرا اندوهگین می کنید. حضرت یعقوب ♦ نگران بودند آن نسلی که بنا است از یوسف ♦ پدید آید از دست برود و کمال بشر متوقف گردد. وقتی کل امت مانند نفس پیامبر باشد، همان طور که ما انسان ها دغدغه اصلاح نفس خود را داریم، پیامبران خدا دغدغه نفس خود را که همان امت شان هستند دارند.

فرمود خاصه را حزنی نیست ولی درجه سوم حزن، تحزن و سختی حزن است به جهت عارضات، که غیر از خواطر است، که عارض آن ها می شود و مانع واردات قلبی می گردند. مانند قبضی که عارض قلب سالک می گردد و جلال الهی آن قبض را حاکم می کند و عملاً مانع نفوذ خواطر رحمانی می شود و یا مثل معارضاتی که از طرف خدا می آید و قصد عزم و سلوک را سست می کند به طوری که سالک راهی را قصد می کند و خداوند راه دیگری را اراده کرده و سالک از این محزون می شود که چرا از اول همانی را اراده نکرد که خداوند می خواست. و یا مثل اعتراضی که سالک بر قضا و قدر الهی می کند و محزون می شود از این اعتراض چون می داند همان قضا و قدر الهی درست بود و نتیجه این که حزن وقتی در مسیر الی الله باشد پسندیده و خوب است و به عنوان مواهب الهی جهت قرب می باشند و به صورت اندوه سنگینی که دل را از کوتاهی هایش فرا می گیرد سالک را به سرعت جلو می برد و در همین رابطه از رسول خدا ﷺ داریم: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا نَصَبَ فِي قَلْبِهِ نَائِحَةً مِنَ الْحُزْنِ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ وَ إِنَّهُ لَا يَدْخُلُ النَّارَ مَنْ بَكَى مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ تَعَالَى حَتَّى يَعُودَ اللَّبَنُ إِلَى الضَّرْعِ وَ إِنَّهُ لَا يَجْتَمِعُ غُبَارٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ دُخَانُ جَهَنَّمَ فِي مَنْخَرِي الْمُؤْمِنِ أَبَدًا وَ إِذَا أَبْغَضَ اللَّهُ عَبْدًا جَعَلَ فِي قَلْبِهِ مَزْمَرًا مِنَ الضَّحْكِ وَ إِنَّ الضَّحْكَ يُمِيتُ الْقُلُوبَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ.» (عدة الداعي و نجاح الساعي، ص 168) هرگاه خداوند بنده ای را دوست داشته باشد، در قلب او نوحه و اندوه جای می دهد، چون او قلب محزون را دوست دارد، کسی که از ترس خداوند متعال گریه کرده باشد، داخل آتش جهنم نخواهد شد مگر آنکه شیر به پستان مادر برگردد، گرد و خاک خوردن در راه خدا با دود آتش جهنم در بینی مؤمن، هرگز جمع نخواهد شد. هرگاه خدا بنده ای را دشمن بدارد، در قلبش سرودی از خنده قرار می دهد که قلبش را می میراند، خداوند افراط کنندگان در شادی و فرح را دوست ندارد.

هم چنین حضرت ^ع فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ وَ سُئِلَ أَيْنَ اللَّهِ فَقَالَ عِنْدَ الْمُتَكَسِّرَةِ قُلُوبُهُمْ» (بحار الأنوار ج 70، ص: 157) خداوند هر دل محزون را دوست می دارد. سؤال شد خداوند کجا است؟ فرمود: نزد کسانی که دل شکسته دارند و حضرت صادق ^ع نیز می فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ لَيَذْهَبُ بِذُنُوبِ الْمُسْلِمِ» (بحار الأنوار، ج 70، ص 157) غم و اندوه گناهان مسلمان را از بین می برند.

در بین اولیاء الهی در عین نشاطی که به جهت قرب با حق دارند ممکن است یک نحوه غم پیش آید مثل غمی که حضرت حق از یونس ^ع برطرف کرد و فرمود: «وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» (انبیاء/88) و این چنین در ازاء تسبیحی که آن حضرت کرد او را از غم رهانیدیم. و حضرت صادق ^ع می فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ يَعْدِلُهُ وَ قِسْطُهُ وَ عِلْمُهُ جَعَلَ الرُّوحَ وَ الْفَرْجَ فِي الْيَقِينِ وَ الرِّضَا عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ جَعَلَ اللَّهُمَّ وَ الْحَزْنَ فِي الشَّكِّ وَ السَّخَطَ فَارْضُوا عَنِ اللَّهِ وَ سَلِّمُوا لِأَمْرِهِ» (مشکاه الأنوار فی غرر الأخبار، ص 13) خداوند متعال به وسیله عدل و داد خود خرمی و آسایش را در یقین و خشنودی مقرر فرموده، و حزن را در شک و ناخشنودی، پس راضی به قضای خدا شوید و تسلیم فرمان خداوند باشید.

وظیفه سالک إلى الله است که این غم را به خود و به عالم برگرداند و سعی نکند مانند اهل دنیا با انواع خوش گذرانی ها آن را زیر پا گذارد.¹

1- «پاسکال» در راستای آزادشدن از غفلتی که دوران جدید به بشر تحمیل می کند متوجه چنین غم و حزنی می شود و می گوید آن غم چون ماری در سینه ام چمبره زده و لذا سعی می کند با نظر شهودی و رعایت کردن احوالات دل در متن این غم، به وجود خداوند پی ببرد که منبع مهر است و متوجه است دل دلالی دارد که عقل به خصوص عقل ابزاری دوران مدرن به آن دسترسی ندارد و نتیجه می گیرد «مهر» شایسته خدا است و تنها به او باید مهر ورزید تا با آن غم و حزن بهترین برخورد را داشته باشیم.

12- باب الخوف

❁ قال الله تعالى: «يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ». ❁ (نحل/50)

انسان‌های بصیر به جهت شعور بالایشان از قهر پروردگارشان خوف دارند. خوف و حزن از جهت تألم و نگرانی باطنی یکسان‌اند ولی حزن به گذشته مربوط می‌شود و آنچه از دست رفته و خوف به آینده مربوط است و آنچه ممکن است پیش می‌آید.

❁ الخوفُ هو الأِنْخِلَاعُ عن طمأنينة الأَمْنِ بمطالعة الخبر ❁

خوف خارج شدن از آرامش و طمأنینه است به جهت مطالعه اخبار و روایاتی که خبر از آینده خطرناک می‌دهد.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❁ خوف دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: الخوف من العقوبة، و هو الخوف الذي يَصْحُبُ به الإيمان، و هو خوفُ

العامة. ❁

درجه اول، خوف از عقوبت است و آن خوفی است که ایمان به عقوبت الهی آن را تصدیق می‌کند و ایمان به آن شکل می‌گیرد و این خوف عامه است.

❁ وَهُوَ يَتَوَلَّدُ مِنْ تَصْدِيقِ الوَعْدِ وَ ذِكْرِ الجَنَايَةِ وَ مَرَاقِبَةِ العَاقِبَةِ ❁

و آن خوف از یک طرف از تصدیق وعیدی است که نسبت به عاقبت گناهکاران خبر داده و از طرف دیگر از گناهانی است که انسان مرتکب شده و با یاد دائمی قیامت، حاصل می‌شود.

❁ و الدرجة الثانية: خوفُ المَكْرِ فِي جَرِيَانِ الأنْفَاسِ الْمُسْتَغْرِقَةِ فِي الْيَقْظَةِ، الْمَشْهُوبَةِ

بالحلاوة. ❁

و درجه دوم خوف که مربوط به صاحبان اراده مرید می‌باشد، خوف از مکر الهی است برای آن‌هایی که مستغرق در یقظه هستند، یقظه‌ای که با حلاوت و لذت همراه است. این گروه در آن حال، نگرانند مبادا شیرینی و لذت حضوری که پیش آمده، استدراج و مکر الهی باشد و از این جهت هر گاه با حلاوت اقبال روبه‌رو می‌شوند خوف اعراض از آن حضور را دارند زیرا خداوند می‌فرماید: «فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» (اعراف/99) هیچ کس از مکر الهی در امان نیست مگر آن‌هایی که در خسران‌اند. دیده شده به کسانی شهود داده‌اند و بعضی به جهت نقص‌هایی که دارند شایستگی آن نوع شهود را ندارند، این‌ها در نعمت مکرری قرار دارند.

❁ و لیس فی مقام اهل الخصوص وحشةُ الخوفِ إلا هيبَةُ الإجلال، و هی اقصی درجۀ یشارُ إليها فی غایة الخوف ❶

در مقام اهل خاصه وحشت خوف نیست مگر هیبت جلال و این نهایت درجه‌ای است که در غایت خوف بدان اشاره می‌شود. خاصه به جهت حضور مع الهی که دارند خوف عامه و اهل اراده را ندارند، هر چند در مقام سرّ و مشاهده در جان خود خوف هیبت حق را دارا هستند.

❁ و هی هيبَةُ تعارضُ المكاشفِ أوقاتِ المناجاةِ و تصونُ المشاهدَ أحيانَ المسامرةِ و تقصیمُ المعاینِ بصدمة العزة ❷

و آن خوف، هیبتی است که عارض اوقات مناجات مکاشف می‌شود و هنگام مسامره - که مکاشف در گفتگوی بی‌پیرایه شبانگاهی با محبوب خود است - او را از آن حالت خارج می‌کند و با تجلی نور عزت، رؤیت و مشاهده او را متلاشی می‌نماید.

در مقام اهل خصوص و خصوص الخصوص به جهت مکاشفاتی که با حق دارند خشیت از عقاب و خوف از حضور نداشتن نیست ولی هیبت از عظمت الهی هست و بدین معنا می‌توان گفت حضور در محضر حق نیز با یک نحوه خوف همراه است که از تجلی هیبت جلالی حق می‌باشد و نه خوف از عذاب. زیرا در خوف از عذاب یک نوع دفاع از نفس در میان است در حالی که هیبت از جلال یک نوع تعظیم حق است که موجب نسیان نفس می‌گردد.

اوقات مناجات، زمان قرب سالک با حق است و در آن نجوا در عین دوگانگی بین عبد و مولا، قرب شدیدی واقع است، در حد صحبت در گوشه، حال اگر هیبت جلال تجلی کرد، عظمت آن تجلی، سالک را از گفتگو باز می‌دارد بدون آن که از مشاهده محروم کند بلکه سالک در این حالت دیگر جرأت حرف زدن ندارد.

حال اگر سالک از مرحله مکاشفه و مشاهده به مرحله «معاینه» رسیده باشد - که بالاترین مرحله شهود است - در این حال نور هیبت حق بر او تجلی می‌کند که در وصف آن می‌فرماید: «تقصم المعاین بصدمة العزة» با صدمه‌ای که از طرف نور عزت بر معاین می‌رسد سالک در این مرحله متلاشی می‌شود و دچار مدهوشی می‌گردد. زیرا خودش در مقام ادلال در آن حالت مسامره، طلب معاینه کرد و عرض کرد: «أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ» (اعراف/143) در نتیجه نور عزت که اقتضای جلال حق است و هر غیری را در حجاب می‌برد تجلی کرد آن‌طور که «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ

جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا» (اعراف/143) چون پروردگارش به کوه وجود او تجلی کرد او متلاشی گشت و موسی به حالت مدهوشی در آمد.

ملاحظه فرمودید که تا حال یک نوع خوف برای نفس خود داشت جهت نجات از عقوبت و یک نوع خوف، خوف اجلال بود که موجب قطع حالت مناجات می شد و به همین جهت گفته اند: «الاکابرُ يخافون القطعَ وَ الْأَصَاغُرُ يخافون العقوبة» بزرگان سلوک نگران قطع اند و کودکان راه، نگران عقوبت. صاحبان وقت، آگاهی بر خوف دارند از این که نجوایشان با خدا قطع شود ولی مبتدیان هنوز در خوف از عقوبت عذاب متوقف اند. به همین جهت اگر قلب در عین آن که در قرب الهی است، جلال حق بر آن تجلی کرد خوف اجلالی او را می گیرد و اگر جمال حق بر قلب تجلی کرد حب جمالی او را فرا می گیرد.

در هر حال باید متوجه بود وقتی خوف الهی سراغ انسان آمد، از یک طرف انسان را از منهیات باز می دارد و از طرف دیگر انسان را وامی دارد که جهت اصلاح بیشتر خود دست به کار شود و در این رابطه فرموده اند: «خوف، سوط الله است» خوف، شلاق خدا است تا انسان را از سقوط حذر دهد و از اعوجاجات در آورد.

از آنجایی که خداوند می فرماید: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ» (نازعات/40) گفته اند از میدان تواضع میدان خوف زاید و ترس حصار ایمان است و آرزوهای دنیایی را کوتاه می کند و از معصیت باز می دارد.

13- باب الاشفاق

❁ قال الله تعالى: «قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ» (طور/26)

اهل ایمان و تقوا در بهشت گفتند ما در قبل یعنی در دنیا نسبت به مردم خودمان مشفق بودیم یعنی در بین آنها ترسی از سر ترحم و دلسوزی نسبت به خود داشتیم.

❁ الإشفاق دوامُ الحذرِ مقرونًا بالترحمِ ❁

اشفاق دوام حذر است همراه با ترحم به طوری که هر کس بر نفس خود اشفاق دارد نفس خود را از سر دلسوزی از آثار منفی عمل خلاف باز می دارد.

❁ و هو على ثلاث درجات: الدرجة الأولى إشفاقٌ على النفس أن تجمَحَ إلى العناد، و إشفاقٌ على العمل أن يصيرَ إلى الضياع، و إشفاقٌ على الخليفة لِمعرفةٍ معاذيرِها ❶

اشفاق دارای سه درجه است. درجه اول، اشفاق سالک بر نفس خود است از این که به سوی عناد با حضرت حق کشیده نشود و چموشی ننماید و اشفاق بر عمل، از این که عملش به سمت غیر صالح نگراید و اشفاق بر خلق از این که عذر مردم را نسبت به انحرافات که دارند نشناسد و عذر آن‌ها را در نظر نگیرد که چه محظوراتی داشته‌اند. مثل برخوردی که انبیاء نسبت به انحراف مردم دارند و مولوی در مورد حضرت موسی ♦ این‌طور ترسیم کرده.

گوسفندی از کلیم الله گریخت	پای موسی آبله شد، نعل ریخت
در پی او تا به شب در جُست و جو	وان رَمَه غایب شده از چشم او
گوسفند از ماندگی شد سست و ماند	پس کلیم الله گرد از وی فشاند
کف همی مالید بر پشت و سرش	می نواخت از مهر، همچون مادرش
نیم ذره طیرگی و خشم نی	غیر مهر و رحم و آب چشم نی
گفت گیرم بر مَنّت رحمی نبود	طبع تو بر خود چرا اِستم نمود

❁ و الدرجة الثانية: إشفاقٌ على الوقت أن يشوبه تفرُّقٌ ❷

درجه دوم اشفاق، اشفاق بر وقت است که مبدا تفرقه آن را آلوده گرداند. و لذا سالک سعی می‌کند با اشفاق بر وقت، همواره وقت خود را در حضور مع الله حفظ کند و نگران است از آن که وقت خود را با فکر به غیر مخلوط نماید.

❁ و عَلَى القلب: أن يُزاحِمَهُ عارضٌ، و عَلَى اليقين أن يُدَاخِلَهُ سببٌ ❸

و اشفاق بر قلب آن است که مواظب باشد عارضی مزاحم حضور قلب او نشود و آن را از ترقی عقب بیندازد و اشفاق بر یقین آن است که سالک مواظب باشد عاملی ورود پیدا نکند و یقین او صدمه ببیند. مثل آن که برای اسباب دنیایی تأثیر استقلالی قائل شود و توکل او مثلاً بر رزاق بودن خداوند ضعیف گردد.

❁ و الدرجة الثالثة: إشفاقٌ يصونُ سعيه عَنِ الْعُجْب، و يَكْفُ صَاحِبَهُ مِنْ مَخَاصِمَةِ الْخَلْق، و يحملُ المريدَ على حفظِ الجِدِّ ❹

درجه سوم اشفاق - که در اینجا فضا بیشتر به مرید و اهل اراده نزدیک است (اگر بخواهیم ترتیب‌ها براساس رتبه سالک باشد بهتر است جای ثانی و ثالث تغییر کند). - اشفاق در این مرتبه جهت مصون‌بودن

اعمال است از عجب، و نیز این که مرید خود را از مخاصمه با خلق حفظ کند و بیشتر درد خود داشته باشد، و سوم آن که مرید باید جدیت خود را حفظ نماید تا توفیقاتش افزون گردد. اشفاق مرحله سوم، حذر از این است که مرید فعل خود را از خود ببیند و نه از توفیق الهی و حذر از این که عمل خلاق را از خودشان بداند و نه از خدا و حذر از این که عمر را به بطالت بگذراند. تا شامل کسانی شود که خداوند در وصف آنها فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» (مؤمنون/57) آنهایی که از خوف پروردگارشان بیمناک اند و به لحاظ چنین اشفاقی در نورانیتی عارفانه به سر می‌برند. زیرا یک نحوه صاحب دردی در آنها به وجود آمده است.

14- باب الخشوع

❁ قال الله تعالى: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ» (حدید/16)

می‌فرماید آیا هنگام آن نرسیده تا کسانی که ایمان آورده‌اند دل‌هایشان به یاد خدا و آنچه از طرف حق نازل شده، خاشع باشد و مانند کسانی از اهل کتاب نباشند که در مقابل کتاب خدا دل‌هایشان سخت گشته؟

❁ الخشوع خُمُودُ النَّفْسِ وَ هُمُودُ الطَّبَاعِ لِمُتَعَاظِمٍ أَوْ مُفْرَعٍ ❁

خشوع عبارت است از آن که نفس از جوش فرو نشیند و طبع آرام گیرد به جهت عظمت و هیبت یا به جهت امری هراسناک. به تعبیر خواجه در صد میدان: «خشوع ترسی است که خاطر را از حرمت پُر کند و اخلاق را تهذیب کند و اطراف را ادب کند و خشوع بیمی است همراه با هوشیاری و استکانت.»

❁ و هو علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: التذللُ للأمر، و الاستِسْلامُ للحکم، و الاتِّضاعُ لنظر الحق ❁

خشوع دارای سه درجه است. درجه اول خشوع، فروتنی در مقام امر خداوند است و تسلیم حکم الهی بودن و در مقابل نظر و توجه حق خود را خوار دیدن.

انسان در مرحله اولِ خشوع بدون آن که به مکاشفه‌ای رسیده باشد، مطابق عقیده‌ای که دارد عمل می‌کند و طبق آن عقیده حکم خدا را می‌پذیرد و تسلیم دستورات شرعی می‌شود حتی اگر برایش سخت باشد و راز آن را نداند ولی می‌داند خدا او را می‌بیند.

❁ و الدرجة الثانية: تَرَقَّبُ آفَاتِ النَّفْسِ وَ الْعَمَلِ، وَ رُؤْيَةُ فَضْلِ كُلِّ ذِي فَضْلٍ عَلَيْكَ، وَ تَنْسِمُ نَسِيمَ الْفَنَاءِ ❁

درجه دوم خشوع که بیشتر مربوط به اهل اراده است، عبارت است از مراقبت آفات و عمل نفس بودن و فضل هر صاحب فضلی را نسبت به فضل خود دیدن و فضل آن‌ها را برتر شمردن و خود را در معرض وزیدن نسیم فناء قرار دادن.

خشوع در این مرحله موجب می‌شود که سالک متوجه شود نفس او هنوز به کمالی که باید برسد نرسیده و معلوم نیست در موقع امتحان مردود نشود و از این جهت به عمل خود نیز خیلی امتیاز نمی‌دهد و لذا خشوع از یک طرف موجب خواهد شد تا عیوب نفس سالک بیشتر برایش آشکار شود، از طرف دیگر موجب می‌شود که انگیزه دیگران را که به فضلی و کمالی رسیده‌اند خوب بنگرد و برعکس، نظر کردن به فضل خود را ترک می‌کند آن طور که خداوند می‌فرماید: «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ» (نجم/32) خود را مبرا و پاکیزه از عیوب نگیرید و همین هیچ دیدن نفس، زمینه فناء را فراهم می‌کند که این همان وزیدن نسیم فناء است و به یک معنا در این مرحله سالک فناء را استشمام می‌کند، نه این که به مقام فنا برسد.

❁ و الدرجة الثالثة: حَفَظُ الْحَرَمَةِ عِنْدَ الْمَكَاشِفَةِ، وَ تَصْفِيَةُ الْوَقْتِ مِنْ مُرَايَاةِ الْخَلْقِ، وَ تَجَرِيدُ رُؤْيَةِ الْفَضْلِ ❁

درجه سوم خشوع عبارت است از حفظ حرمت در موقعی که مکاشفه‌ای پیش آید و تصفیه «وقت» از آن که وقت خود را به خلق بنمایاند و نظر به فضل خود را مجرد گرداند از این که آن را به غیر حق نسبت دهد.

مرحله سوم خشوع برای سالکی که در این مرحله به مقام مکاشفه رسیده و در بسط قرار گرفته و عملاً ادلال او با خدا شروع شده، حرمت نگه داشتن است تا قبض بر او غلبه کند و حالت بسط را به اخفاء برد. و این خشوع موجب می‌شود که سالک کرامات و احوال خود را از خلق پنهان دارد و هر آنچه موجب می‌شود مردم او را بزرگ ببینند ترک کند تا «وقت» او که مقام یگانگی با حق بود برای او پاک بماند و نیز به نور خشوع هیچ فضلی را در حالی که هر فضلی از خداست، به خود نسبت ندهد و در مقابل خدایی که هر فضلی از اوست، خاشع

باشد و همواره عزّ او را در منظر خود داشته باشد و حرصِ ذکر خدا موجب چنین حضوری می شود.

رسول خدا ﷺ می فرماید: «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبَرٍ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ إِيْمَانٍ» (ارشادالقلوب، ج 1، ص 189) وارد بهشت نمی شود کسی که به اندازه خردلی کبر در دلش باشد و وارد آتش نمی شود کسی که به اندازه خردلی در دلش ایمان باشد. و سهل بن عبدالله گوید: هر که دل او خاشع بود، دیو گردد آن نگردد چنان چه قرآن می فرماید: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» (فرقان/63) بندگان خدا آنهایی اند که بر زمین بی تکبر قدم می زنند.

15- باب الاخبات

❁ قال الله تعالى: «وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ» (حج/34)

می فرماید: بشارت ده محبتین را، آنهایی که در عین تواضع در جان خود دارای آرامش نرمخویی و امنیت هستند.

❁ الإخباتُ من أوائلِ مقامِ الطمأنينة، و هو ورودُ المأمِن من الرجوعِ و التردّدِ ❁

اخبات از اوائلِ مقامِ طمأنینه است و آن ورود به مأمنی است که دیگر رجوع و برگشت به حالت قبلی در آن نیست. زیرا وقتی نفس از شهوات و بی خیالی در آمد و به فروتنی رسید دیگر به حالتی می رسد که میل هایش در کنترلش قرار می گیرد و آن طور نیست که میل ها بتوانند سالک را به مرحله قبلش که میل هایش بر او حکومت می کرد برگردانند و بدین لحاظ اگر طبع کسی ساکت شد در امنیت قرار می گیرد و آن شروع طمأنینه است و اگر از طمأنینه نیز بالاتر آمد به تمکّن می رسد.

❁ و هو على ثلاث درجات: الدرجة الأولى: أن تستغرق العصمة الشهوة، و تستدرك الإرادة الغفلة، و يستهوى الطلب السلوة. 2 ❁

و اخبات دارای سه درجه است. درجه اول آن است که شهوت را در عصمت غرق کند و عصمت تمام شهوت را رام نماید و نور حق بر نفس غلبه کند. وقتی اولین مرحله اخبات آشکار شد عصمتی پیش می آید که شهوت در کنترل سالک قرار می گیرد و امنیتی برای سالک حاصل می شود و اراده به جهت تعلقی که قلب به حق پیدا کرده، غفلت را در چنگ خود می گیرد و آن را از بین می برد و اخبات در این مرحله طلب بی غمی را فرو می نشاند و بی غمی را از بین می برد.

❁ و الدرجة الثانية: أن لا يُنْقِضَ إرادته سبباً، و لا يوحش قلبه عارضاً، و لا تَقْطَعُ الطريقَ عليه فتنة ❶

درجه دوم اخبات آن است که سببی اراده سالک را نقض نکند - اراده ای که با شهود و حضور مع الله در مقام عین یقین، می خواهد به فناء و مقام حق یقینی برسد - و عارضی قلب آن سالک را به وحشت نیندازد - که مشغول غیر حق شود و قلب او با روبه روشن شدن به امور غیر حق به وحشت فرو افتد - و نیز اخبات در درجه ثانی موجب شود که هیچ فتنه ای - مثل نظر به کمالات - طریق را بر سالک نبندد و قوت نفس او طوری باشد که بتواند نور تجلی حق را جذب کند و سیر الی الله را ادامه دهد.

❁ و الدرجة الثالثة: أن يستوى عنده المدح و الذم، و تدوم لائمته لنفسه، و يُعمى عن نقصان الخلق عن درجته ❷

درجه سوم اخبات آن است که سالک به جایی می رسد که مدح و ذم نزد او مساوی است و نفس خود را از این که از تمکین به تلوین می افتد همواره ملامت می کند و نسبت به نقصان خلق در مقایسه با درجه خود نابینا است.

اخبات، سالک را در این مرحله به جایی می رساند که به جهت فناء، هیچ چیز در منظرش نمانده تا مدح و ذم کسی برایش مانده باشد، به جهت شهود حق از حظ نفس عروج کرده و در عین حال به جهت غضبی که نسبت به نفس خود دارد همواره در مقام سرزنش نفس خود می باشد، چه رسد بخواهد کمالی را به آن نسبت دهد. و نیز آنچنان به نور الهی به خلق می نگرد

که می بینند آنچه را خدا می خواهد آن ها انجام می دهند و اگر مشغول باطل شده اند و خلافتی کرده اند از رحمت خدا بیرون نیستند بدین جهت می توان گفت محبتین حقیقت اخلاص چشیده و عذر خلایق دیده و از خویش رسته اند و بشارت خداوند بدین لحاظ بر آن ها وارد شده است.

16- باب الزهد

❁ قال الله تعالى: «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (هود/86)

حضرت شعیب ❖ به قوم خود توصیه فرمودند که به عدالت رفتار کنید و در زمین فساد نکنید زیرا در این راستا آنچه از طرف خدا برای آن ها باقی می ماند بهتر است، اگر به خدا و قیامت ایمان داشته باشید. چون در آن حال از فانی خواهید گذشت و به باقی نظر می اندازید.

❁ الزهدُ إسقاطُ الرغبةِ عن الشيءِ بالكلیَّةِ ❁

خواجه می فرماید: زهد اسقاط رغبت است از هر چیزی به طوری کلی، به این معنا که اگر سالک رغبتی به چیزی دارد به نور زهد آن رغبت را به کلی از آن چیز اسقاط کند. به همین جهت باید گفت: زهد؛ بی رغبتی به دنیا است و نه دوری از آن.

❁ و هو للعامة قربةٌ، و للمريد ضرورةٌ و للخاصة خسةٌ ❁

و زهد برای عامه مایه تقرب و برای مرید ضرورت است زیرا اگر سالک می خواهد اهل اراده باشد باید نسبت به دنیا زهد پیشه کند و زهد برای خاصه یک نقص است زیرا کسی که در مقام خاصه است همین که به زهد و عدم رغبت خود به دنیا می نگرد از مکاشفه خود و نظر به حضرت حق باز می ماند. چون راه خاصه آن است که به غیر حق نظر نکنند تا وقت خود با حضرت الله تعالی را نگه دارند.

از حضرت صادق ❖ داریم: «كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ شَكٌّ أَوْ شِرْكٌ فَهُوَ سَاقِطٌ وَإِنَّمَا أَرَادُوا الزُّهْدَ فِي الدُّنْيَا لِيَتَفَرَّغَ قُلُوبُهُمْ لِلْآخِرَةِ» (الكافی، ج 2، ص 129) هر دلی که شکی یا شرکی داشته باشد، ساقط و بی ارزش است و آن ها زهد نسبت به دنیا را خواستند تا دلشان برای آخرت فارغ باشد و نیز

امیر مؤمنان ♦ فرمودند: «إِنَّ مِنْ أَعْوَانِ الْأَخْلَاقِ عَلَى الدِّينِ الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا» (مشكاة الأنوار فی غرر الأخبار، ص 113) از جمله یاری کنندگان اخلاق در امور دین، زهد در دنیا است.

❁ و هو علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: الزهد فی الشبهة - بعد ترک الحرام - بالحدز عن المعتبة، و الأنفة من المنقصة، و كراهة مشاركة الفساق❁

و زهد دارای سه درجه است. درجه اول، زهد از آنچه شبهه ناک است - بعد از ترک آنچه حرام است - به خاطر پرهیز از عقاب الهی و نیز برای بالا بردن خود از نقص نزد خدا و نیز به خاطر کراهت در مشترک شدن با فُساق و مخالطه با آنها که موجب ایجاد حرص نسبت به دنیا می گردد.

❁ و الدرجة الثانية: الزهد فی الفضول و ما زاد علی المسئكة و البلاغ من القوت، باغتنام التفرغ إلى عمارة الوقت، و حسم الجأش، و التحلی بحلیة الأنبياء و الصديقين❁

درجه دوم زهد، زهد است در آنچه اضافه و مازاد بر احتیاج است در راستای غنیمت شمردن فراغت از دنیا، جهت آبادانی وقت و برطرف کردن اضطراب و مزین شدن به زینت انبیاء و صدیقین که آنها انسان های زاهدی بودند.

زیرا وقتی دل انسان از یک جهت به طرف دنیا بود و از یک جهت به طرف حق، گرفتار حال تفرق می شود و جمعیت اش با حق از بین می رود. در همین رابطه رسول خدا ﷺ فرمودند: «مَنْ أَصْبَحَ مُعَافًى فِي جَسَدِهِ آمِنًا فِي سَرْبِهِ عِنْدَهُ قُوْتُ يَوْمِهِ فَكَأَنَّمَا حَبِيزَتْ لَهُ الدُّنْيَا يَا ابْنَ خَشْعَمَ يَكْفِيكَ مِنْهَا مَا سَدَّ جَوْعَتَكَ وَ وَارَى عَوْرَتَكَ فَإِنْ يَكُنْ بَيْتٌ يَكُنْكَ فَذَاكَ وَإِنْ تَكُنْ دَابَّةً تَرْكَبُهَا فَبَيْحٌ فَلَقِ الْخُبْزِ وَ مَاءَ الْجَرِّ وَ مَا بَعْدَ ذَلِكَ حِسَابٌ عَلَيْكَ أَوْ عَذَابٌ» (الخصال، ج 1، ص 161) هر کس بدنش سالم و جانش در امان و خوراک روزانه را داشته باشد مانند این است که همه خیر دنیا را دارا است. ای فرزند خَشْعَم از دنیا به مقداری که جلو گرسنگی تو را بگیرد و بدنت را بپوشاند تو را کافی خواهد بود و اگر خانه ای برای سایه سر داشته باشی چه بهتر و اگر مرکبی برای سواریت باشد چه بهتر، تکه ای از نان و آبی از کوزه که خیر است، بیش از این یا حساب دارد و یا عذاب. همین است که فرموده اند: در حلال دنیا حساب است و در حرامش عذاب.

❁ و الدرجة الثالثة: الزهد فی الزهد. و هو بثلاثة أشياء: باستحراق ما زهدت فيه، و استواء الحالات عندك، و الذهاب عن شهود الاكتسابِ نظراً إلى وادی الحقائق❁

سومین درجه زهد، زهد در زهد است که به سه چیز حاصل می شود، یکی کوچک شمردن آنچه بدان زهد ورزیده ای و دیگر مساوی بودن فقر و غنی نزد تو، و سوم عبور از شهود

اکتساب زهدی که کسب کردی با امید به سیر به وادی حقایق، به آن صورت که نبینی که تو کسب کننده فضائلی مثل زهد هستی.

مقام زهد زهد با تجلی نور حق و کوچک دیدن متاع آخرت حاصل می شود به طوری که در این حال هیچ رغبتی به غیر از خدا برای سالک نمانده چه رسد به متاع دنیا، نه رغبت به دنیا در قلب او مانده و نه زهد و نه حب دنیا و نه بغض دنیا، اساساً توجهی به وجود و عدم دنیا ندارد، مؤثری جز حضرت الله نمی بیند تا بخواهد تلاش و کسب خود را مؤثر بداند. همان صفتی که حضرت علی ♦ در وصف متقین فرمودند؛ «عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ» (نهج البلاغه، خطبه متقین) آفریدگار در اندیشه آنان بزرگ و دیگران کوچک مقدارند. از شبلی در مورد زهد پرسیدند، گفت: «زهد غفلت است، زیرا دنیا لاشیء است و زهد در لاشیء غفلت است» همین که انسان برای دنیا ارزش قائل شد و خواست با آن مقابله کند یک نحوه غفلت است. در همین رابطه گفته اند «زهد زاهد از سر منفعت طلبی است و زهد عارف از سر حقیر دیدن دنیا» تازه زهد زهد آن است که سالک در منظر خود دنیایی نمی بیند. وقتی روح زهد در انسان نشست صحبت با درویشان را برای خود مطلوب می یابد.

17- باب الورع

❁ قال الله تعالى: «وَتِيَابِكَ فَطَهِّرْ» ❁ (مدثر/4)

دستور فرمود: لباس خود را طاهر گردان در نهایت اجتناب از هر آلودگی حتی آلودگی تعلق به دنیا و به نفس، با قطع تعلق کلی و تطهیر قلب از تعلق به حرام شریعت و حرام طریقت و حرام حقیقت - که همان شرک خفی است - این طهارت محقق می شود. زیرا آیه مورد بحث توصیه به یک نوع پاکدامنی دارد و از آنجایی که عمل چون لباسی جان را می پوشاند آیه مذکور ما را به اصلاح عمل دعوت می کند که همان «ورع» است. به همین جهت خواجه می فرماید:

❁ الورعُ تَوَقُّقٌ مُسْتَقْصَى عَلَى حَذَرٍ، أَوْ تَحَرُّجٌ عَلَى تَعْظِيمٍ ❁

ورع آن است که تا آخرین اندازه پرهیزکاری، پرهیزکاری باشی و یا ورع آن اجتناب شدیدی است که برای سالک با تعظیم حق و سخت گرفتن بر خود حاصل می شود. از این

جهت ورع را نه تنها اجتناب از حرام بلکه اجتناب از شبهات می‌دانند تا با اجتناب از شبهات از خطر فروافتادن در حرام در امان باشی و در همین رابطه حضرت حق می‌فرماید: «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا» (بقره/187) این دستوراتی که خداوند در مورد نهی از اعمال به شما داده، حدود الهی است، مواظب باشید به آن‌ها نزدیک هم نشوید. زیرا نزدیکی به این نوع اعمال احتمال ارتکاب آن اعمال را زیاد می‌کند و در همین رابطه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «مَنْ رَتَعَ حَوْلَ الْحِمَى أَوْشَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ» هر کس چرای خود را کنار قُرُق گاه بچراند احتمال وارد شدن چرا در قرق گاه هست و یا می‌فرماید: «إِنَّ لِكُلِّ مَلِكٍ حِمًى وَإِنَّ حِمَى اللَّهِ حَلَالُهُ وَحَرَامُهُ وَالْمُشْتَبِهَاتُ بَيْنَ ذَلِكَ كَمَا لَوْ أَنَّ رَاعِيًا رَعَى إِلَى جَانِبِ الْحِمَى لَمْ تَلْبَثْ غَنَمُهُ أَنْ تَقَعَ فِي وَسْطِهِ فَدَعُوا الْمُشْتَبِهَاتِ» (بحار الأنوار، ج 2، ص 259) هر سلطانی حریم و قرق گاهی دارد، و قرق گاه خدا حلال‌ها و حرام‌های او است و مشتبهات بین این‌ها است همچنان که چوپان اگر گوسفندان خود را در نزدیک قرق گاه بچراند بالاخره گوسفندان داخل قرق گاه شده و در وسطش گام می‌نهند پس از مشتبهات دوری کنید.

کنترل نفس از طریق ورع یعنی از ترس آن که در حرام و شبهات نیفتی، حتی در مباحات نباید دست خود را آزاد بدانی، زیرا هر کس، کسی را بزرگ شمرد از انجام دستور او و از تعظیم او کوتاهی نمی‌کند.

❁ و هو آخرُ مقامِ الزهدِ للعامةِ، و أوَّلُ مقامِ الزهدِ للمريدِ ❁

ورع به آن معنایی که گفته شد آخرین مقام زهد عامه و اولین مقام زهد مرید است. به این معنا که ورع بیشتر با روحیه مرید همراه است زیرا در رابطه با دوری از دنیا از زهد شدیدتر است.

❁ و هو علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى تجنُّبُ القبائح، لصونِ النفسِ، و توفيرُ الحسناتِ، و صيانةُ الإيمانِ ❁

و ورع را سه درجه است. درجه اول آن دوری از قبايح است برای مصون ماندن نفس از آلودگی‌ها و اضافه کردن حسنات است تا سالک از حریم گناه دور شود و محافظت ایمان است تا ایمان با انواع شبهات و مشغولیات خراب نشود و بدین شکل جان خود را لباس طهارت بپوشاند. با حفظ نفس از قبايح، از فُجَار و فساق فاصله می‌گیرد و با افزودن حسنات خود به انواع مستحبات مزین می‌شود به زینت صالحان و با محفوظ نگه داشتن خود از انواع نقص‌ها و شبهات، ایمان را شدت می‌بخشد.

❁ و الدرجة الثانية: حفظُ الحدودِ عندَ ما لا بأسَ به، إبقاءً على الصيانةِ و التقوى، و صعوداً عن الدنائةِ، و تخلصاً عن اقتحامِ الحدودِ ❶

و درجه دوم ورع عبارت است از حفظ حدود الهی حتی در آنجایی که از نظر شرعی اشکالی ندارد، برای پایدار ماندن بر حفظ و صیانت نفس از قبايح و برتر شدن از پستی‌ها و خلاصی از عدم تجاوز به حدود الهی.

سالک در مرحله دوم ورع در احتیاط بیشتری وارد می‌شود تا آنجایی که برای هرچه بیشتر نزدیک شدن به حقیقتِ ایمان از هرچه قلب او را مکدر می‌کند فاصله می‌گیرد، آن طور که رسول خدا ﷺ فرمودند: «دَعْ مَا يُرِيْبُكَ إِلَى مَا لَا يُرِيْبُكَ» (ارشاد القلوب إلى الصواب، ج 1، ص 12) و اگذار آنچه را که تو را به شک و تردید می‌افکند و برو به سوی آنچه که تردیدی در آن نیست به واسطه جلوگیری از شبهات. و از این طریق صفای خود را تشدید می‌نماید و از هر آنچه موجب سبکی او می‌شود اجتناب می‌کند، هر چند شریعت به ظاهر رخصت داده باشد.

❁ و الدرجة الثالثة: التورُّع عن كلِّ داعيةٍ تدعو إلى شتاتِ الوقت و التعلُّقِ بالتفرُّق، و عارض يعارضُ حالَ الجمعِ ❷

و درجه سوم از ورع، ورع از هر آن چیزی است که «وقت» سالک را به هم می‌زند و تعلق به آن، جمع او را به تفرق می‌کشاند و نیز ورع از معارضی که عارض حال جمع او می‌شود و از طریق آن عارض نظرش به حالت جمع خود با خدا فرو می‌افتد و همین موجب می‌شود از حالت جمع با خدا در آید.

سالک در این مرحله موظف است خاطری که او را از «وقت» اش خارج می‌کند و توجهش را به غیر حق می‌اندازد، ریشه کن نماید، تا همواره باقی باشد با آن چیزی که همواره باقی است.

18- باب التَّبَتُّلِ

❁ قال الله تعالى: «وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتَلًا.» ❸ (مزل/8)

❁ التَّبَتُّلُ: الانقطاعُ بالكلیَّةِ و قوله «إليه» دعوةٌ إلى التجريدِ المحضِ ❹

در این کریمه بحث «تبیل الیه» یا انقطاع الی الله مطرح است، آن هم انقطاعی محض که انتهای نداشتن باشد چون «الیه» دارد یعنی به سوی او که حضرت الله است از همه چیز منقطع شوید و این غیر از انقطاع از دنیا است برای رسیدن به آخرت و بهشت. این جا سخن از تجرید نفس است از کلّ ما سوی الله.

❁ و هو علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: تجرید الانقطاع عن الحظوظ و اللّحوظ إلی العالم، خوفاً، أو رجاءً، أو مبالاةً بحال، بحسم الرجاء بالرضا، و قطع الخوف بالتسلیم، و رفض المبالاة بشهود الحقيقة ❶

و تبیل الی الله، دارای سه درجه است. درجه اول تجرید و انقطاع از حظوظ و توجهات به عالم به آن صورت که از احدی خوف به خود راه ندهد و به احدی نیز امید نداشته باشد و اعتنایی به عالم نداشته باشد و امید به خلق را در خود قطع کند با رضا به حکم الهی و رضا به قضاء حضرت حق؛ و از آن طرف خوف از مردم را در خود قطع نماید با تسلیم نفس از هر چه خدا خواست و عنایت به خلق نداشته باشد با شهود به توحید افعالی حق که شأن سالک است در این مقام.

❁ و الدرجة الثانية: تجرید الانقطاع عن التعرّيج علی النفس، بمجانبة الهوی، و تنسّم روح الأنس، و شیم برق الکشف ❷

و درجه دوم تبیل عبارت است از انقطاع از میل به نفس با دوری از خواسته های نفس و استشمام فرحناکی اُنس با حق و نظر به برق کشف.

ملاحظه می کنید که انقطاع و تجرید از میل نفس با فاصله گرفتن از خواسته های نفس شروع می شود زیرا خواسته های نفس، غذای نفس و موجب حیات آن است و چون به خواسته های آن جواب داده نشود نفس می میرد، همین طور که برآوردن خواسته های آن، آن را سر حال می کند و چون خواسته های نفس برآورده نشود نسیم فرحناکی اُنس با خدا وزیدن آغاز می کند زیرا لایه های طولی انسان از پائین به بالا عبارت است از نفس و قلب و روح. گرایش روح در مقام خودش حُب نسبت به خدا است حال اگر پائین بیاید قلب می شود که مقامش اُنس با خدا است و اگر پائین تر بیاید به هوا تبدیل می شود، حال اگر سالک به هوای نفس بی محلی کند در مقام قلب قرار می گیرد و منور به اُنس با خدا می شود که حضرت حق در

همین رابطه در حدیث قدسی می‌فرماید: «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَ مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى ذِرَاعٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ بَاعًا وَ مَنْ أَتَانِي مَشْيًا أَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً»³ هر کس یک وجب به من نزدیک شود، یک ذراع به او نزدیک می‌شوم و اگر کسی یک ذراع به من نزدیک شود، من به فاصله دو دست باز به او نزدیک می‌شوم و اگر آهسته رو به سوی من نهد، من شتابان رو به سوی او می‌نهم. و چون سالک با نور تجلی حضرت حق اُنس گرفت نظر می‌کند به نور کشف، نوری که سالک را آن سوئی می‌کند. این که فرمود برق کشف می‌وزد و کشف را با صفت «برق» آورد به آن جهت است که آن کشف چندان ماندگار نیست با این همه همین نور کشف است که زمینه فنا را فراهم می‌کند و اجازه فنا را می‌دهد.

❁ و الدرجة الثالثة: تجريد الانقطاع إلى السبق، بتصحيح الاستقامة، و الاستغراق في قصد الوصول، و النظر إلى أوائل الجمع ❁

سومین درجه تبطل عبارت است از انقطاع همراه با سبقت به سوی عهد ازلی به تصحیح استقامت در کار و غرق شدن در قصد وصول به هدف، به طوری که سالک مواظب باشد در قصدش خللی وارد نشود و به غیر حق مشغول نگردد، همراه با نظر به اوائل جمع که بین سالک و خدا ایجاد می‌شود که همان مقام فناء است و در اوائل آن، انوار وجه باقی حق تجلی می‌کند و نور احدی آرام آرام استیلا می‌یابد. سالک با نظر به موارد فوق در شرایط انقطاع به سوی حقیقت می‌رسد و مقام سابقین را که خاصة الخاصة اند طلب می‌کند.

استقامت در سفر اول، الی الله است و در سفر دوم فی الله است و در سفر سوم استقامت بقاء بعد از فناء است و در این جا که درجه سوم تبطل است منظور استقامت در سفر اول است. خداوند نیز در رابطه با استقامت، جهت سیر به سوی خودش می‌فرماید: «فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ» (فصلت/6) استقامت کنید به سوی او.

و اگر تبطل بازگشتن باشد آن طور که خواجه در صد میدان می‌گوید: بازگشتن است از دوزخ به بهشت و از دنیا به آخرت و از خود به حق که به تعبیری بازگشتن از حرام خدا به حلال اوست و از کینه به خیرخواهی و از حرص به قناعت و از علایق به فراغت و از اشتغال به انابه و از دعوی به احتیاج و از لجاجت به تسلیم و از اختیار به تفویض.

19- باب الرجاء

❁ قال الله تعالى: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ» ❁

(احزاب/21)

هر کس به خدا امید دارد رسول خدا ﷺ اسوه نیکوئی برای او خواهد بود. بدین لحاظ اهل رجاء به اعتبار آن که به رسول خدا ﷺ اقتداء می کنند مورد مدح الهی هستند هر چند آن طور که خواجه مطرح خواهد کرد مقام رجاء مقام بالایی از ایمان نیست. بر همین اساس می فرماید:

❁ الرجاء أضعفُ منازلِ المرید، لِأَنَّهُ مَعَارِضَةٌ مِنْ وَجْهِ، و اعتراضٌ مِنْ وَجْهِ ❁

رجاء پائین ترین منزل برای مرید است. زیرا رجاء از جهتی یک نوع معارضه با خدا و از وجه دیگر یک نوع اعتراض به خداوند است. به این معنا که مثلاً طرف می گوید حال که خداوند از عذاب بندگانش بی نیاز است بر اوست که آن ها را عفو کند. که یک نوع اعتراض به وعید الهی است یا می گوید سزاوار کرم الهی است که به همه بندگانش رحم نماید. که یک نوع اعتراض به حکم خداوند است در حالی که مالک همه چیز خداوند است و می تواند در ملک خود هر طور خواست تصرف نماید، پس یعنی چه که سالک چیزی را بخواهد که خدا نخواست با این که شایسته است بنده، راضی به حکم حق باشد و تسلیم امر او شود و جز آنچه را حق می خواهد او نخواهد.

❁ و هو وقوعٌ فی الرُّعُونَةِ فی مذهبِ هذه الطائفة، إِلَّا ما فیهِ من فائدةٍ واحدةٍ، و لها نطقٌ

باسمهِ التَّنْزِيلِ و السَّنَةِ، و دخل فی مسالکِ المحققین ❁

و رجاء در بین طائفه عرفایک فروافتادن در میل نفس و در تکبر و تجبر است، هر چند فایده ای در رجاء هست و به همین جهت در قرآن و در سنت و در مسالک محققین از آن ذکری به میان آمده است.

خواجه معتقد است در رجاء توقفی نسبت به میل نفسانی نهفته است در حالی که سالک بناءش بر تجرید نفس و قطع علاقه از آن است برای آن که وقت خود را با حق مصفا نگه دارد. با این همه اذعان دارد اگر رجاء مفید نبود در کتاب و سنت از آن تعریف نمی شد.

❁ و تلك الفائدةُ هی كونه یَفْتَنُ حرارةَ الخوفِ، حتی لا یعدُو إلى الإیاس ❁

می فرماید: فایده ای که رجاء دارد خاموش کردن و خنک نمودن حرارت خوف است تا کار سالک به ناامیدی کشانده نشود زیرا اگر خوف بر رجاء غلبه کند یأس حاکم می شود

همان‌طور که اگر رجاء رجحان یابد غرور می‌آورد که انسان از غضب الهی خود را در امان می‌پندارد آن‌طور که قرآن می‌فرماید: «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» (اعراف/99) آیا از مکر الهی در امان‌اند؟ هیچ‌کس از مکر الهی در امان نیست مگر خاسران.

البته برای رجاء فواید دیگری نیز هست مثل ایجاد انگیزه برای عبادت بیشتر و حُسن ظن و ربط قلب به اسم محسن؛ و خواجه به اصل رجاء که ایجاد تعادل با خوف است نظر دارد که در روایت داریم: «أَنَّهُ لَوْ وُزِنَ خَوْفُ الْعَبْدِ وَرَجَاؤُهُ لَمْ يَرْجَحْ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ» (ارشاد القلوب إلى الصواب، ج 1، ص 11) اگر امیدواری و ترس بنده را از خدا، بسنجند هیچ کدام از این دو صفت بر دیگری نچرید. خوف و رجاء عملاً دو بال برای قلب به حساب می‌آیند. البته در مورد رجاء می‌توان نگاه دیگری داشت و متوجه بود اکثراً کرم خداوند موجب رجاء می‌شود و این غیر از سوء استفاده از رجاء و تحمیل میل به خدا است. از آنجایی که خداوند خیر مطلق است باید به او امید داشت، آری غلبه رجاء بر خوف که منجر به بی‌باکی و بی‌عملی شود پسندیدنی نیست. از امام کاظم ♦ داریم: «كَانَ يَحْيَى بْنُ زَكْرِيَّا يَبْكِي وَ لَا يَضْحَكُ وَ كَانَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَضْحَكُ وَ يَبْكِي وَ كَانَ الَّذِي يَصْنَعُ عِيسَى ♦ أَفْضَلَ مِنَ الَّذِي كَانَ يَصْنَعُ يَحْيَى ♦». ⁴ یحیی بن زکریا «علیهما السلام» گریه می‌کرد و نمی‌خندید، اما عیسی بن مریم «علیهما السلام» می‌خندید و گریه هم می‌کرد و عمل حضرت عیسی ♦ بهتر از عمل حضرت یحیی ♦ بود. چرا که امیدواری و خوف از خدا هر دو خوب است. در خبر داریم: «أَنَّ يَحْيَى ♦ لَقِيَ عِيسَى ♦ وَ عِيسَى مُتَبَسِّمٌ فَقَالَ يَحْيَى ♦ مَا لِي أَرَاكَ لَا هِيََا كَأَنَّكَ آمَنَ فَقَالَ ♦ مَا لِي أَرَاكَ عَابِسًا كَأَنَّكَ آتَيْسَ فَقَالَ لَا نَبْرَحُ حَتَّى يَنْزَلَ عَلَيْنَا الْوَحْيُ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِمَا أَحَبُّمَا إِلَى الطَّلُقِ الْبَسَامُ أَحْسَنُكُمَا ظَنًّا بِي» ⁵ روزی حضرت عیسی و یحیی «علیهما السلام»، این دو پیامبر بزرگ الهی در جایی به هم رسیدند، حضرت یحیی ♦ دید که حضرت عیسی ♦ خنده بر لب دارد و شاد است. به او گفت: دلیل این که تو را مثل افراد غافل می‌بینم چیست؟! نکند از عذاب الهی ایمن هستی؟! حضرت عیسی ♦ در پاسخ گفت: «از چیست که تو را گرفته خاطر و ناراحت می‌بینم،

4- تفصیل وسائل الشیعه إلى تحصیل مسائل الشریعه، ج 12، ص 112.

5- شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید، ج 6، ص: 332

گویا از رحمت خداوند ناامید هستی؟!» برسر این مسئله به بحث و گفتگو پرداختند، و گفتگوهایشان به جایی نرسید که بالاخره حق با عیسی ♦ است یا با یحیی ♦. بنا گذاشتند تا منتظر وحی الهی شوند تا خداوند، معماً را حل کند. بالاخره وحی خداوند عزّ و جلّ فرود آمد و پروردگار متعال فرمود: محبوب ترین و دوست داشتنی ترین شخص از میان شما دو نفر در پیش من، کسی است که خنده روتر است و حُسن ظن و خوش گمانی اش نسبت به من، بیشتر است. در همین رابطه ملاحظه کنید که بعضی از سالکان خراباتی اند و بعضی مناجاتی اند و خواجه عبدالله انصاری بیشتر مناجاتی است و خوف بر او غلبه دارد.

❁ و الرجاء علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: رجاءٌ يَبْعَثُ الْعَامِلُ عَلَى الاجتهاد، و يُؤَيِّدُ التَّلَذُّدَ بِالْخِدْمَةِ، و يُوقِظُ الطَّبَاعَ لِلْسَّامَحَةِ بِتَرْكِ الْمَنَاهِي ❶

رجاء دارای سه درجه است. درجه اول امید و رجائی است که انسان را وادار می دارد که دست به کار شود و در انسان لذت خدمت ایجاد می کند - چون در شرایط امید به فضل الهی قرار می گیرد- و طبع خفته انسان را جهت ترك مناهي بیدار می کند به این صورت که انسان امیدوار می شود با ترك گناهان از لذات پاک تری در قیامت بهره مند شود و اگر این امید نبود نشاط عمل در انسان ها جهت ترك مناهي نمی بود.

❁ و الدرجة الثانيةُ رجاءُ أربابِ الرياضات، أن يَبْلُغُوا مَوْقِفاً تَصِفُو فِيهِ هَمَّهُمْ، بِرَفْضِ الْمَلذُوثَاتِ، و لزومِ شروطِ العلم، و استقصاءِ حدودِ الحميّة ❷

درجه دوم رجاء، رجاء ارباب ریاضات است که تمام تلاششان آن است که همت شان همت واحدی شود در ترك لذات دنیا و همراه شدن با آنچه از شریعت می دانند و یافتن حدود حمیت را.

اهل ریاضت که اهل اراده هستند تلاش می کنند در مسیر رجوع به حضرت حق از همت های پراکنده نجات یابند و ملازم علمی باشند که از شریعت به دست آورده اند تا نفس شان رام گردد و حدود حمیت را بیابند. حمیت، روحانیت و غیرت دوری از تفرقه به سوی توحید است و اهل ریاضت تلاش می کنند همه مرزهای این حمیت را جستجو کنند. با استقصاء و جستجوی غیرت دینی، سالک از شبهات عبور می کند و در طاعت دینی بالاتری قرار می گیرد و در نتیجه از تفرقه به توحید می رسد. چنانچه از رسول خدا ﷺ داریم: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَحِبُّ مُعَالَى الْأُمُورِ وَ أَشْرَافَهَا وَ يَكْرَهُ سَفْسَافَهَا» (نهج الفصاحه ص 317) خداوند متعال کارهای بلند پایه و برجسته را دوست دارد و کارهای فرومایه را نمی پسندد. وقتی انسان به

بالاترین و شریف ترین موجودات یعنی حضرت حق دل بست خود به خود تعلقی برایش به امور دنیایی نمی ماند.

❁ و الدرجة الثالثة: رجاء أرباب القلوب، و هو رجاء لقاء الحق عزّ و جلّ، الباعثُ على الاشتياق، المنعصُ للعيش، المزهّدُ في الخلق ❶

سومین درجه رجاء، رجاء ارباب قلوب است، که رجاء لقاء حق باشد و این رجاء موجب اشتیاق می گردد و عیش دنیوی را می کاهد و نسبت به خلق بی رغبت می شود زیرا به خداوند اشتیاق پیدا کرده است.

سعی ارباب قلوب که همان خاصه باشند در تطهیر قلب است و چون قلب از تعلقات پاک شد خود به خود محبت الهی در آن ظهور می کند و از این جهت آن ها را «يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ» (عنکبوت/5) که امیدواران ملاقات الهی اند می دانند. رجاء در این مرحله موجب اشتیاق و شدت شغف به زیادت قرب به جمیع تجلیات غیر متناهی الهی می شود.

با توجه به آیه کریمه ای که می فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (کهف/110) هر کس امید به لقاء الهی دارد پس باید به عمل صالح دست بزند و احدی را در آن امر شریک نگرداند و فقط برای خدا عمل کند. می توان فهمید که رجاء، انسان را به حرکت و امید دارد زیرا یک نوع انتظار است به لقاء الهی.

20- باب الرّغبة

❁ قال الله تعالى: «وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا» ❷ (انبیاء/90)

می فرماید: آن هایی که بنا دارند در نیکی ها سبقت بگیرند مرا از سر رغبت و رهبت می خوانند. رغبت در راستای رجاء است ولی با امید بیشتری؛ در رجاء حال سالک طوری است که احتمال می دهد مطلوب او محقق شود ولی در رغبت سالک می داند که مطلوب او محقق خواهد شد و با توجه به این امر خواجه می فرماید:

❁ الرغبةُ ألحقُّ بالحقِّقة من الرجاء، و هي فوق الرجاء، لأنَّ الرجاءَ طمعٌ يحتاجُ إلى تحقيقٍ، و الرغبةُ سلوكٌ على تحقيقٍ ❸

رغبت نسبت به رجاء به حقیقت نزدیک تر است و بدین لحاظ فوق رجاء است زیرا رجاء طمعی⁶ است که احتیاج به تحقق دارد ولی رغبت سلوکی است با اطمینان کامل به مرغوب و آنچه در رغبت مورد رغبت قرار می گیرد متیقن الوقوع است.

❁ و الرغبةُ على ثلاث درجات: الدرجة الأولى: رغبةُ أهلِ الخبرِ تتولَّدُ من العلمِ، فتَبَعَتْ على الاجتهادِ المنوطِ بالشهودِ، و تَصُونُ السالكِ عن وَهْنِ الفترةِ، و تَمْنَعُ صاحبها من الرجوعِ إلى غثائَةٍ⁷ الرُّخَصِ ❁

و رغبت را سه درجه است. درجه اول، رغبت اهل خبر است که حاصل می شود از علم به بیانات شریعت و از این جهت این رغبت انسان را به تلاش و می دارد، در آن حد که گویا مطلوب خود را می بیند و نظر دارد به آنچه در عمل چون برقی به انسان می رسد، و سالک را از سستی در عمل باز می دارد و مانع می شود تا صاحب رغبت به سستی هایی که با توسل به رخصت های شرع پیش می آید، متوسل شود.

معلوم است که منظور از اهل خبر آن دسته از مؤمنانی هستند که به غیب ایمان دارند و ندیده ایمان آورده اند و همین ایمان آن ها را از فترت و سستی که به جهت ضعف اعتقاد پیش می آید، حفظ می کند. هرچند ممکن است همین افراد به رخصت های الهی دست بزنند ولی نه به جهت ضعف اعتقاد بلکه به جهت آن که می دانند خداوند دوست دارد بنده اش از رخصت هایی که خدا گذارده استفاده کند.

❁ و الدرجة الثانيةُ رغبةُ أربابِ الحال، و هي رغبةٌ لا تَبْقَى من المجهودِ إلا مبذولاً، و لا تَدْعُ لِلْهَمَةِ ذُبُولاً، و لا تَتَرَكُ غيرَ المقصودِ مأمولاً❁

درجه دوم رغبت، رغبت ارباب حال است و آن رغبتی است که هیچ تلاشی برای سالک باقی نمی گذارد مگر آن که آن را خرج می کند و آن رغبت همت را رها نمی کند تا به سستی بگراید و برای هدفی غیر از مقصود که همان حضرت حق است سالک را ترک نمی نماید.

در ارباب حال، نفس حال و احوال خوش روحی و احساسات پاک توحیدی موجب رغبت می شود، همان طور که شهود موجب رغبت اهل شهود می گردد و این رغبت که به جهت غلبه

6- قرآن می فرماید: «وَادْعُوهُ خَوْفًا وَ طَمَعًا» (اعراف/56)

7- الْعَنَائَةُ مِنَ «الْعَثِّ» مقابل فریه بودن به معنای ضعف است.

سلطان حال حاصل می گردد طوری است که اختیار را از صاحب خود سلب می کند و او را در مقابل فرامین الهی رام می نماید تا آنجایی که او را از سختی ها در این راه باکی نیست. همچنان طاق خود را در مسیر رضایت الهی و بقاء بر آن احوال خوش، بذل می کند و هر لحظه همت او در طلب مقصودش افزوده می شود و در نتیجه به هیچ چیزی غیر از حق نظر نمی کند.

❁ و الدرجة الثالثة رغبة أهل الشهود، و هي تشرفُ تَصْحَبُهُ تَقِيَّةٌ، و تحمله هَمَّةٌ نَقِيَّةٌ، و لا تَبْقَى مَعَهُ مِنَ التَّفَرُّقِ بَقِيَّةٌ ﴿٢٠﴾

و درجه سوم رغبت، رغبت اهل شهود است و آن تشرف یافتن در محضر حق است که با تقیه ای همراه است - تقیه ای که حذر از ما سوی الله می باشد - و این تشرف و وصل را همت پاکی حمل می کند - همتی که از ما سوی الله پاک است - و با این رغبت، همراه سالک هیچ تفرق و جدایی باقی نمی ماند. آری این رغبت ابتدای فنا و غایت قرب است، همراه با بقاء اِثْنَيْتِ که قبل از فنا تام است. معلوم است که اهل شهود در اینجا صاحب فنا هستند و به مقام شهود حقیقت رسیده اند که فوق شهود احسانی است.

جمع بندی باب ابواب

قسم ابواب، بابی بود به سمت باطن و شامل احوالاتی است که باید برای سالک روی دهد تا دل او شستشو شود و به همین جهت از حزن و خوف شروع شد که در آن حالات سالک از یک طرف نسبت به گذشته ناراحت است و از طرف دیگر از آینده نگران می باشد و بعد از حزن و خوف، اشفاق است که آن خوفی بود از سر ترحم و همین حالت به خشوع انجامید که در آن حالت نفس به جهت خوف و اشفاق رام و خاشع می شود و پس از آن نفس به اخبات می رسد و احساس می کند نسبت به خوف، به آرامش رسیده و در محل امنی وارد شده است. این پنج حالت یک فضا دارند و از این به بعد سالک متوجه تعلقات دنیایی اش می شود و به زهد می گراید و با تعلقاتی که مانع سلوک او به سوی مقصود است برخورد می کند و با شدت یافتن زهد، حالت ورع ظهور می کند که همان زهد شدیدتر است و اجتنابی است از سر تعظیم که آن اجتناب شدید می باشد و منجر به حال تبطل می شود که آن نهایت آرامش است نسبت به تعلق به دنیا و انقطاع کلی از دنیا که این سه حال نیز یک فضا دارند و از این به بعد است که سالک حق دارد رجا و رغبت داشته باشد که هر دو موتور تحرک سالک اند به سوی مقصود.

«و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

قسم سوم

قسم المعاملات

بسم الله الرحمن الرحيم

❁ و أمّا المعاملات فهو عشرة أبواب و هي: الرعاية، و المراقبة، و الحرمة، و الإخلاص، و التهذيب، و الاستقامة، و التوكل، و التفويض، و الثقة، و التسليم ❶

پس از قسم ابواب که بابی بود به سوی غیب و باطن، سالک به جایی می‌رسد که می‌تواند معامله مع الله را درست انجام دهد و دست به کار شود و به کسب مقامات نایل گردد و این آغاز پیدا شدن نفس مطمئنه است که در آن، نفس برای معامله با حق رام می‌شود و از این جهت نور حق که بر قلب می‌تابد بر نفس منعکس می‌شود و نفس در طاعت الهی به تمرین می‌پردازد و قلب به جهت قوت یقینش شروع می‌کند به معامله با حق و رعایت حضرت حق و با طلوع انوار قدس آثار اُنس ظهور می‌کند و اطمینان نفس شروع می‌شود به طوری که سالک، مطیع قلب می‌گردد و سیر و ترقی به سوی حق فراهم می‌شود.

21- باب الرّعاية

❁ قال الله تعالى: «فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا» (حدید/27)

جناب خواجه در این آیه نظر به مقام رعایت دارد و این که بعضی ها رعایت اعمال و احوال و اوقات خود را آن طور که باید و شاید نکردند.

جناب عبدالرزاق کاشانی در شرح این آیه نظرها را متوجه اصل آیه می کند که خداوند می فرماید پیروان حضرت عیسی ♦ رهبانیتی را که خودشان برای رسیدن هرچه بیشتر به رضایت خدا ابداع کردند، آن طور که باید رعایت نکردند. در حالی که خداوند آن را بر قلب آن ها القاء نکرد مگر برای آن که رضوان الهی را به دست آورند. سپس جناب کاشانی می فرماید: رهبانیت ابداع شده در مسیحیت - که مطابق آیه با یک نوع رضایت از طرف خدا همراه بوده - مثل تصوف در اسلام است که خداوند آن را بر قلب عارفان القاء کرد تا به رضوان الهی نایل آیند و بدین لحاظ بر عرفا واجب است که آن را رعایت کنند آن طور که شایسته است. مثل آن که حضرت یعقوب ♦ چیزی را بر خود حرام کرد بدون آن که دستور الهی باشد، ولی حضرت حق آن کار را منع نکرد و فرمود: «إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ» (آل عمران/93) مگر آنچه حضرت یعقوب بر خودش حرام کرد. می توان گفت تصوف جزء مذاق شریعت است و عارفان قیوداتی را بر خود می گذارند که دین تشویق کرده مثل آنچه حضرت امیرالمؤمنین ♦ در وصف متقین می فرمایند. و یا در بعضی موارد حکم سنت حسنه ای را دارد که در راستای اهداف دین است و همان طور که نمی توان گفت چون این سنت حسنه در دین نیامده باید طرد شود، همچنان نباید گفت این اعمال - که مخالفتی با شریعت ندارد و مذاق شریعت آن را تشویق می کند - باید طرد گردد.

❁ الرّعايةُ صونٌ بالعناية

رعایت همان مواظبت است از این که آن عمل درست انجام گیرد و نظر انسان به غیر از حق نیفتد. در واقع رعایت، حفاظت حق است از سر عنایت.

❁ و هی علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى رعاية الاعمال، و الدرجة الثانية رعاية

الأحوال، و الدرجة الثالثة رعاية الأوقات

و عنایت را سه درجه است: درجه اول؛ رعایت اعمال است - که مربوط به عامه است و در مرحله نفس - و درجه دوم؛ رعایت احوال است - که مربوط به خاصه است در مرحله قلب - و درجه سوم؛ رعایت اوقات است - که مربوط به خاصه الخاصه است و مربوط به مرحله روح می باشد.

❁ فَأَمَّا رِعَايَةُ الْأَعْمَالِ فَتَوْفِيرُهَا بِتَحْقِيرِهَا، وَ الْقِيَامُ بِهَا مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ إِلَيْهَا، وَ إِجْرَاؤُهَا مَجْرَى الْعِلْمِ لَا عَلَى التَّزْنِينِ بِهَا❁

و اما رعایت اعمال به زیاد ندیدن اعمال است با تحقیر و کم دیدن آن ها و قیام به اعمال است بدون نظر و اعتناء به آن ها و اجرای اعمال است در مسیر شریعت و نه برای آن که بدان اعمال زینت یابد.

از آن جهت سالک باید اعمال خود را زیاد نبیند که معلوم نیست آن اعمال را آن طور که شایسته است انجام داده باشد و یا آن گونه که شایسته مقام خداوند است رعایت آن اعمال را کرده باشد و مورد قبول قرار گرفته باشد. پس تنها چون خدا گفته انجام دهد.

❁ وَ أَمَّا رِعَايَةُ الْأَحْوَالِ فَهُوَ أَنْ يُعَدَّ الْاجْتِهَادَ مَرَايَاً، وَ النَّفْسَ تَشَبُّعاً، وَ الْحَالَ دَعْوَى❁

و اما رعایت احوال آن است که تلاش خود را ریا به حساب آورد و راحتی در پی عمل را چون سیری کاذب بداند و حال خود را ادعا به حساب آورد. به این معنا که در همه این موارد نفس خود را متهم کند تا انکسار بیشتری برایش پیدا شود و حالش تلطیف یابد.

وقتی راحتی نفس را که در پی اعمال حاصل می شود، کامل نپنداشت، در صدد رفع نقص آن حالت برمی آید و از آن جایی که کار نفس اماره اغفال است وقتی سالک حال خود را ادعای کاذب پنداشت از حيله های نفس اماره مصون می ماند و آماده می شود برای شدت بیشتر و خالص شدن قلب از نصیب شیطان و تجلی بیشتر توحید.

❁ وَ أَمَّا رِعَايَةُ الْأَوْقَاتِ فَأَنْ يَقِفَ مَعَ خَطْوِهِ، ثُمَّ أَنْ يَغِيبَ عَنْ خَطْوِهِ بِالْصَّفَاءِ مِنْ رَسْمِهِ، ثُمَّ أَنْ يَذْهَبَ عَنْ شَهْوَدِ صَفْوِهِ❁

اما رعایت اوقات؛ مواظبت از قدم هایی است که سالک در مسیر إلى الله برمی دارد، سپس غایب شدن از آن گام برداشتن، با صفا از رسمش و ندیده گرفتن گام ها و مقام، سپس عبور کند از شهود آن صفا که مقام فناء فناء می باشد.

بنگرد همه این توفیقات در اثر جذبه های الهی بوده و با خودش نبوده که این قدم ها را برداشته و رسم سالک همان نفس و صفات و افعال اوست که باید از آن ها پاک شود زیرا همه از شئون الهی است و نباید با نظر به آن ها از نظر به حق محجوب گردد و با نور الهی می تواند از

نظر به خودش بگذرد و آنچنان در رعایت قرار گیرد که گرفتار هیچ قیدی در سیرِ اِلَی اللّٰه نباشد.

22- باب المراقبة

❁ قال الله تعالى: «لَا يَرْجُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً» ❁ (توبه/10)

مراقبه یکی از آن حالاتی است که در دستورالعمل‌های سلوکی محوریت دارد و انسان را زود به نتیجه می‌رساند. در مراقبه توجه به حق مطرح است در حالی که در رعایت مواظبت از مصون‌بودن عمل و حال و وقت، از انحراف مطرح بود.

خداوند در آیه فوق می‌فرماید: عده‌ای که اهل دیانت نیستند جانب مؤمن را مراقبت نمی‌کنند نه از جهت «إِلَّ» یعنی قرابت و خویشاوندی و نه از جهت ذمه‌ای که بر گردن دارند.

❁ و قال: «فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُّرْتَقِبُونَ» ❁ (دخان/59)

و نیز فرمود: تو ای رسول خدا مراقب باش دشمنان تو نیز مراقب‌اند، آن‌ها منتظرند تا تو شکست بخوری و تو نیز مراقب و منتظر باش تا مدد الهی سر برسد و آن‌ها از صحنه تاریخ خارج شوند.

❁ المراقبة دوامٌ ملاحظة المقصود ❁

مراقبه؛ دوام ملاحظه مقصود است به طوری که سالک دائماً نظر به حق، که مقصود اصلی سالک است داشته باشد. و مراقبه از افعال قلب است در راستای دوام ملاحظه جناب حق از طریق قلب، تا قلب، حق را ناظر ببیند و ببیند که رقیب و ناظر او خدا است.

❁ و هی علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى مراقبة الحق فی السیرِ إلیه علی الدوام، بین

تعظیم مُذهَل، و مدانة حاملة، و سرور باعث ❁

و مراقبه دارای سه درجه است: درجه اول آن است که سالک علی الدوام در سیرِ اِلَی اللّٰه مراقب باشد بین تعظمی که موجب فراموشی همه چیز و تقربی که در نهایت نزدیکی است و سروری که برانگیزنده سالک باشد به سوی حق.

این مرتبه از مراقبه که مراقبه مریدان به حساب می‌آید در حالی است که سیر و سلوک سالک به طور مستمر در فضای نظر به عظمت حضرت حق محقق می‌شود در آن حدی که غیر خدا را فراموش می‌کند و لذا این نوع مراقبه او را در نهایت تقرب قرار می‌دهد تا آنجایی که در اثر تجلی نور عظمت، همه چیز حتی سالک متلاشی می‌شود و سروری پیش می‌آید که سالک بدون هرگونه سستی به سوی مقصود خود جلو می‌رود که این موهبت ارزشمندی است. ❀ و الدرجة الثانية مراقبة نظر الحق إليك، برفض المعارضة، و بالإعراض عن الاعتراض، و نفرض رُعونة التعرض ❁

و درجه دوم مراقبه؛ مراقبه نظر حق به سوی خودت می‌باشد با کنارگذاشتن معارضه و با دوری جستن از اعتراض و با تکاندن آثار خودنمایی.

سالک در این مرحله نظر حق را می‌بیند که این بالاتر از سیر به سوی حق است که دوام حضور قلب بود با حق و این مرحله، مرحله دوام شهود نظر حق است به سوی سالک و این که می‌بیند حق، رقیب و مشاهد اوست و شاهد بودن حق را شهود می‌کند و این که نمی‌تواند با افعال خود با افعال الهی معارضه کند و لذا فعل و اراده خود را در فعل و اراده حضرت حق فانی می‌کند و عملی انجام نمی‌دهد و اراده‌ای نمی‌کند مگر آنچه خدا اراده کرده است و تسلیم حکم حق می‌شود و علم خود را در علم حق فانی می‌گرداند و به ذهنش خطوط هم نمی‌کند که اگر خدا چنین کرده بود بهتر بود زیرا در آن صورت بر حق حکم کرده و علم خود را مافوق علم حق پنداشته است.

و تا آنجا جلو می‌رود که رعونه و نظر کردن به مراقبه خود را نیز از خود پاک می‌گرداند تا حجابی بین او و حضرت حق نگردد زیرا شهود حق همراه با بقای عبد محال است و اگر در شهود خود احساس کند چیزی از نفس خود را، شهودش باطل می‌شود و این شهود برایش حاصل نمی‌شود مگر با غیبت نفسش تا آماده شود برای فناء که با نور تجلی حق حاصل می‌شود.

❀ و الدرجة الثالثة: مراقبة الأزل، بمطالعة عين السبق، استقبالا لعلم التوحيد، و مراقبة ظهور إشارات الأزل على أحيائين الأبد، و مراقبة الخلاص من رِبْطَةِ المراقبة ❁ و درجه سوم مراقبه؛ مراقبه ازل است به مطالعه سابق بودن حق، برای رسیدن به علم توحید و مراقبه ظهور اشارات ازل است بر زمان‌های ابد و مراقبه رهایی است از قید مراقبه.

با توجه به این که در تعریف فنا گفته‌اند: «فنا یعنی صارَ الحادثُ قديماً» فنا آن است که حادث قدیم گردد و جهت حقانی در هر موجودی غلبه یابد. خواجه می‌گوید: در مراقبه ثالث، سالک در مراقبه و شهود خود متوجه جنبه حق خواهد بود، حتی که در مقام حق‌الیقینی، ازل و قدیم است آن هم از آن طریق که ببیند خدا بر همه چیز سبقت دارد، در این حال به استقبال توحید ذاتی می‌رود و توحید ذاتی برایش ظهور می‌کند و مشاهده می‌کند چگونه اشارات ازل در زمان‌های ابدی ظهور کرده و حضرت حق چگونه از ازل تا ابد ظهور دارد و از این جهت، جهت حقانی حق را مراقبه و مشاهده کرده است و ببیند هر معنای ازلی در اوقات ابدی ظاهر است و ازل به ابد پیوند دارد تا آن‌جا که مراقبه و شهود، کار را به رهایی از قید مراقبه بکشاند تا نفس او مقید به مراقبه خود نباشد.

شهود معنای ازل یعنی شهود اولیتی که قبل از آن اولیتی نباشد و همه مخلوقات بعد از حق در صحنه‌اند که همان تقدم ذاتی حق است که سالک با این شهود به استقبال شهود علم توحید ذاتی می‌رود و تقدم ذاتی حق بر همه چیز را می‌نگرد و به هر چیز نگاه کند ذات را می‌بیند و نیز به مراقبه و شهود ظهور اشارات ازل در همه زمان‌ها نایل آید که چگونه اشارات ازل که همان معلومات حق و اعیان ثابتة مخلوقات است در همه اجزاء زمان إلى الأبد ظهور می‌یابند.

پس می‌بیند چگونه هر معنای ازلی را که در وقت معین در اوقات ابد ظاهر می‌شود و از این طریق در مراقبه و شهود خود، ازل را به ابد و بالا را به پایین متصل می‌کند و عین ثابتة خود را می‌نگرد که یکی از این معانی ازلی است که ذات احدی از آن طریق در ازل تجلی کرده. پس در سیر مراقبه خود تا آن‌جا جلو می‌رود که در مشاهده ازل در ابد، عین ثابتة سالک نیز مفقود می‌شود زیرا در این مرحله «شهود حق للحق بالحق» در میان است، بدین معنا که خود حق شهود می‌کند و حقانی هم شهود می‌کند و حق خود را با چشم خود در عین ثابتة سالک می‌بیند، پس سالکی نمی‌ماند و این شهود خلاص از قید مراقبه است زیرا در هر حال؛ مراقبه برای سالک یک نوع قید است تحت عنوان «مراقبه من» این نیز از او گرفته می‌شود تا بتواند در مرتبه ازل مراقبه کند جانب حق را.

عنایت داشته باشید همچنان که عرض شد مراقبه یکی از کارهای محوری سلوک إلى الله است و به عنوان راه میان‌بُر و با استمراری که در آن نهفته است سالک تخم سعادت خود را می‌کارد، زیرا سالک در حالت مراقبه قلب همواره در معرض آفتاب حق قرار می‌گیرد و به نکات و واردات بی‌اندازه می‌رسد و هر جا بنگرد نور وحدت را در دل کثرت می‌یابد.

23- باب الحرمة

حرمت نیز یک نوع حفاظت است در راستای رعایت و مراقبه. وقتی سالک اراده کرد با حضرت حق باشد باید حرمت حق را حفظ کند و حریم الهی را حفاظت کند زیرا به طور کلی حضور در محضر حق رعایت حریم او را اقتضاء می کند.

❁ قال الله تعالى: «وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ» (حج/30)

و هر کس حُرْمَاتِ الهی را بزرگ بشمارد آن کار نزد پروردگارش برای او بهتر است. زیرا حرمت، حقوق واجب المراعات است که اولین تعظیمی که باید رعایت شود موافقت با خدا است با اطاعت او.

❁ الحرمة هي التَّحَرُّجُ عَنِ المخالفاتِ و المجاسراتِ ❁

حرمت؛ اجتناب کردن از مخالفت و جسارت است با اقدام به محرمات.

❁ و هي على ثلاث درجات: الدرجة الأولى تعظيم الأمر و النهي، لا خوفاً من العقوبة، فيكون خصومةً للنفس، و لا طلباً لمثوبة، فيكون مستترقاً للأجرة، و لا شاهداً للجد، فيكون متدينًا بالمراية. فان هذه الأوصاف كلها شعبٌ من عبادة النفس ❁

حرمت بر سه درجه است: درجه اول تعظیم امر و نهی الهی ولی نه از سر خوف از عقوبت آن که یک نوع جدال با خدا به نفع نفس است و نه در راستای طلب ثواب، که یک نوع اجیر شدن برای مزد است و نه ناظر و شاهد تلاش خود باشد که یک نوع دینداری از سر ریا است. که همه این اوصاف شعبه‌ای از عبادت نفس است و عملاً انسان در این حالت حریم خدا را نگه نداشته و تعظیم امر و نهی الهی نکرده است.

تعظیم الهی به آن است که آنچه را سالک باید ترک کند به جهت آشنایی به عظمت الهی ترک کند و بر اساس بزرگ نگه داشتن خداوند بندگی او را بکند زیرا لازمه بندگی آن است که انسان مولای خود را به حکم وفاء تحقق عظمت و اداء حقوق عبودیت، اطاعت کند، صرفاً به خاطر خدا نه به خاطر خوف از عقوبت که در آن صورت بنده بدی است که از آقای خود طلب عفو می کند و با آقای خود مخاصمه می کند برای نفسش به این که او را در موقع ترک عمل عقوبت نکند. در این حال خدا را با رغبت اطاعت نکرده بلکه از سر کراهت عبادت کرده و اگر عقوبتی نبود عبادت نمی کرد. پس او نفس خود را جهت خلاصی از عقوبت عبادت می کند و با خداوند در رابطه با نفس خود خصومت و جدال می کند، در همان رابطه که

خداوند می‌فرماید: «وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ» (زخرف/18) و او با خدا در جدالی مبهم و غیر روشن است.

همان‌طور که تعظیم امر و نهی الهی نباید با انگیزه خوف از عقوبت باشد، نباید با هدف طلب ثواب باشد که در آن صورت انسان اجیر است و طاعت خدا را انجام می‌دهد برای اجرتی که می‌خواهد و انسان اجیر در رِق و بندگی آن کسی است که برایش کار می‌کند، پس در واقع بنده اجرتش است و نه بنده آقایش، زیرا وقتی مزد خود را دریافت کرد از در خانه صاحب مزد می‌رود، به خلاف عبد که ملازم باب آقایش است و توقع مزدی ندارد و برای خود حقی قائل نیست.

تعظیم امر و نهی الهی علاوه بر آن که نباید با انگیزه خوف از عقوبت و یا طلب ثواب باشد بلکه باید سالک تلاش و طاعت خود را نیز ننگرد و این که گمان کند آن طاعت است که او را به کمال می‌رساند و نجات می‌دهد و یا گمان کند آن فعل از خود او بود. زیرا در طاعت خدا، نظر کردن به غیر خدا دینداری همراه با ریا است چه رسد نظر کردن به نفس که شرُّ الأغیار است، که در آن صورت هم انسان نفس خود را پرستیده است.

❁ و الدرجة الثانية: إجراء الخبر على ظاهره، و هو أن يُبقى أعلام توحيد العامة الخبرية على ظواهرها، لا يتحمل البحث عنها تعسفاً، و لا يتكلف لها تأويلاً، و لا يتجاوز ظواهرها تمثيلاً، و لا يدعى عليها إدراكاً أو توهمًا❁

و دومین درجه حرمت؛ اجرای خبر و آیات و روایات مطابق ظاهر آن است و آن باقی ماندن بر اعلام توحید عامه است که از ظاهر دستورات شریعت عدول نمی‌کنند و با کج فهمی و با بحث آن‌ها را بر خود تحمیل نکنند و با تأویل کردن آن‌ها خود را به مشقت نیندازد و با تمثیل از ظاهر آن تعدی نکند و درک و فهمی - ماورای فهم عامه - مدعی نشود، خواه ادراک او حقیقی باشد یا وهمی.

ابتدا عنایت داشته باشید خواجه در شرایطی این سخن را می‌گوید که معتزله و بعضی فیلسوف‌نماها از یک طرف و ظاهرگرایان از طرف دیگر به خود اجازه می‌دادند بر خلاف ظاهر آیات و روایات نظر خود را بر آیات و روایات تحمیل کنند، خواجه اصرار دارد ظاهر حفظ شود تا حرمت دین نگه داشته شود ولی نه به آن صورتی که ظاهرگرایان انجام می‌دهند زیرا خود او تجسم را قبول ندارد و در تفسیری که از قرآن دارد و میدی آن را در کتاب خود آورده نشان داده چگونه بعضاً مراد شارع چیزی ماوراء ظاهر است.

عمده سخن خواجه در این قسمت ناظر به حرکات معتزله و متکلمان است که سعی داشته‌اند برداشت‌های خود را بر قرآن تحمیل کنند. به تعبیر جناب کاشانی حتی در ابتدای امر تأویل هم که در جای خود نظر به مراد شارع دارد جایز نیست و باید در این مرحله به ظواهر اکتفا کرد. خواجه اصرار دارد سالک به ظاهر آیات دست نزند و به آن اخبار ایمان بیاورد تا خداوند او را به لایه‌های عمیق از آیات و روایات برساند که با ظاهر آن‌ها مغایرتی نداشته باشد، کاری که عرفا سعی می‌کنند انجام دهند.

❁ و الدرجة الثالثة: صيانة الانبساط أن تشوبه جرأة، و صيانة السرور أن يداخله أمن، و صيانة الشهود أن يعارضه سبب❁

درجه سوم حرمت عبارت از صیانت انبساط است از این که آن انبساط با جرأتِ عبد نسبت به ربّ آلوده گردد و صیانت سرور از این که امن وارد آن سرور شود و سالک با تجلیات پی در پی که به او می‌رسد گمان کند در امنیت است و از این طریق حرمت خدا را نگه ندارد و دیگر صیانت از شهود است به آن صورت که گمان نکند علت آن شهود عمل اوست که در آن حالت سبب را جای خدا نشانده که این یک نوع بی‌حرمتی است.

ملاحظه می‌کنید که حرمت مشاهده در آن است که وقتی سالک در اثر مشاهده، انبساطی پیدا کرد و شروع کرد با خدا راحت سخن بگوید از احتشام و حشمت الهی غافل نشود و گرفتار شطوحیات نگردد و حتی مواظب باشد مقامات خود را نیز اظهار ننماید مثل آن‌طور که جنید ادب را نگه می‌داشت. از شبلی نقل است که گفت: «شربتُ بالكأسِ التي شربَ بها الحلاج، فصحتُ و سكر الحلاج» من نیز از همان کاسه‌ای نوشیدم که حلاج نوشید، پس هوشیاری خود را حفظ کردم و حلاج مست شد. خبر به حلاج رسید. گفت: «لو شرب بالكأسِ التي شربتُ بها، لسكرَ كما سكرتُ» اگر از همان کاسه‌ای که من نوشیدم می‌نوشید مانند من مست می‌شد. خبر آن دو به جنید رسید. گفت: «يُقبلُ قول الصاحي على السكران» قول آن کس که هوشیاری خود را از دست نداده نسبت به آن که مست است پذیرفتنی‌تر است. و از این طریق حال شبلی را بر حال حلاج رجحان داد زیرا شبلی ادب را نگه داشته بود.

و صیانت سرور از این که سالک در آن حال احساس امنیت از مکر الهی بکند، شرط حرمت نگه‌داشتن پروردگار است. زیرا بر اهل شهود، سرور و فرح شدیدی غلبه می‌کند، در این حال باید با حفظ ادب مراعات حرمت الهی را بکنند و از مکر الهی خود را آمن نپندارند آن‌طور که قرآن دستور داد: «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ» (اعراف/ 99).

و همچنان که روشن شد وظیفه سالک است تا شهود خود را صیانت و مواظبت کند از این که سببی غیر از حق مدّ نظرش قرار گیرد زیرا شهود حقیقی آن است که غیر حق مشهود سالک نباشد، نه به نفس خود بنگرد و نه به چیز دیگری، زیرا همه سبب ها فانی در حق اند و نظر به آن ها همراه با از بین رفتن شهود است.

24- باب الإخلاص

❁ قال الله تعالى: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ» ❁ (زمر/3)

خداوند می فرماید: بدانید تنها دین و اطاعت خالص که به هیچ انگیزه غیر الهی آلوده نباشد، از آن خداوند است و خداوند آن را می پذیرد.

❁ الإخلاصُ تصفيةُ العملِ من كلِّ شوب. و هو على ثلاث درجات: ❁

اخلاص تصفیه عمل است از هر نوع آلودگی و انگیزه غیر الهی. و آن بر سه درجه است:
❁ الدرجة الأولى إخراج رؤية العمل من العمل، و الخلاص من طلب العوض على العمل، و النزول عن الرضا بالعمل ❁

درجه اول اخلاص: خارج کردن رؤیت عمل است از عمل و رهاشدن از طلب عوض در ازاء انجام عمل و از این که کوتاه بیاید که با عمل از آن عمل راضی شود.

سالک در راستای اخلاص، باید به عمل خود ننگرد از آن جهت که به توفیق الهی به انجام آن نایل شده و خداوند از طریق او آن عمل را جاری کرده و به همین جهت جایی برای طلب عوض از آن عمل خیر برایش نمی ماند چه رسد که بخواهد آن عمل را به خود نسبت دهد و از خود راضی شود.

❁ و الدرجة الثانية: ألخجل من العمل مع بذل المجهود، و توفير الجهد بالاحتماء من الشهود، و رؤية العمل في نور التوفيق من عين الجود ❁

و درجه دوم اخلاص، شرمندگی بودن از عمل در عین تلاش - در مقایسه با شایستگی خدا نسبت به آن عمل و این که هر چه هست توفیقات اوست- و فراوانی تلاش با پرهیز از فراوان دیدن آن و این که

نور توفیق الهی را در عمل ببیند که آن توفیق عین جود و بخشش اوست تا در چنین مسیری همواره با فضل خدا روبه‌رو شود.

وقتی انسان عمل خود را در مقایسه با آنچه باید انجام دهد دید، از انجام آن خجل می‌شود زیرا می‌بیند چگونه آن عمل از سرچشمه فیض الهی جاری شد تا به بهترین شکل ظهور کند و او با شخصیت خود همچون آب گوارایی که در زمین شوره‌زار از صفا می‌افتد، آن عمل را از صفا خارج کرد و با آن که تلاش می‌کند حق عبودیت را به‌جا آورد باز می‌بیند که آنچه باید می‌شد نشد و در نتیجه تنها به عنوان آن که عبدُ مأمور است به امثال امر مولا، آن عمل را انجام می‌دهد.

سالک در این مرحله خود را از شهود عمل خود پرهیز می‌دهد تا خدا را ببیند و توفیقات و تفضلات او را.

❁ و الدرجة الثالثة: إخلاصُ العملِ بالخلاصِ من العمل، تدعُةُ يسيرُ مسيرَ العلم، و تسيرُ أنتَ مشاهداً للحكم، خُراً من رقِّ الرسم ❶

سومین درجه اخلاص؛ اخلاص و پالوده کردن عمل است با رهایی از عمل، تا عمل مسیر شریعت را ببیند، تو سیر می‌کنی با مشاهده حکم و شهود حقانی و مسیر تکوینی آن، آزاد از قید خلقی.

اخلاص و پالوده کردن عمل در این مرحله؛ پاک کردن آن است از هر آلودگی، حتی از این که آن را به خود نسبت دهی و در نتیجه از نفسِ عمل خود را رها می‌کنی در عین حال عمل را به حال خودش در مسیر شریعت و به مقتضای شریعت انجام می‌دهی، بدون آن که تو تعلق به آن داشته باشی - از آن جهت که در این مقام در مقام حقانی هستی - و یا آن به تو تعلق داشته باشد و تو در وادی طریقت سیر می‌کنی در حالی که شاهد حکم حق بر خودت هستی به اقتضای حکمت ازلیه‌ی او و تو محکوم حکم او هستی، آزاد از بند خلق و چون تنها حکم خدا بر خود را مشاهده کردی بنده خالص می‌شوی که از بندِ رسم و آثار غیر خالص شده‌ای. رسم به معنای آثار است و هر آنچه غیر خدا و مخلوق اوست آثار و رسوم قدرت اوست و هرچه اسم غیر بر آن اطلاق شود، رسم است و سالک در این مرحله از همه آن رسوم، خود را خالص می‌کند.

25- باب التهذیب

❁ قال الله تعالى: «فَلَمَّا أَفْلَحَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ» ❁ (انعام/76)

از آنجایی که تهذیب و نیکو کردن امور، وظیفه عبد است و حضرت ابراهیم ❖ با رفتاری که در مقابل ستاره و ماه و خورشید از خود نشان دادند، عمل و حال و وقت خود را تهذیب کردند و نیکو گردانند و با گفتن «لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ» از هر موجود ممکن الوجودی به سوی واجب الوجود سیر کردند و در راستای تهذیب از ناقص به سوی کامل رفتند تا آنجا که در نهایت با نظر به افول شمس به سوی خدا سیر نمودند و هرگونه تعلق محبت خود به ممکن را نفی کردند تا رسیدند به «إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (انعام/79) و بدین طریق ادب و عمل و خلق و علم خود را تهذیب نمودند. زیرا در هر حال نباید آفل را دوست داشت و تهذیب یعنی بیرون کردن محبت آفل از دل.

❁ التهذیبُ مَحْنَةُ أَرْبَابِ الْبَدَايَاتِ، وَ هُوَ شَرِيعَةٌ مِنْ شَرَائِعِ الرِّيَاضَةِ ❁

تهذیب برای ارباب بدایات که در ابتدای کار هستند و باید از نقائص دست بردارند، محنت و یک نوع سختی است و آن شعبه‌ای از شعبات ریاضت است که با سختی همراه است و باید سالک در آن مسیر نفس را جهت اطاعت از قلب و سیر به سوی حق، تمرین دهد و مانع سیر قلب نشود.

❁ وَ هُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ: الدَّرَجَةُ الْأُولَى تَهْذِيبُ الْخِدْمَةِ أَنْ لَا تَخَالَجَهَا جِهَالَةٌ، وَ لَا تَسَوَّقَهَا عَادَةً، وَ لَا تَقِفَ عِنْدَهَا هِمَّةٌ ❁

و تهذیب را سه مرتبه هست: اولین درجه تهذیب؛ تهذیب و پاک کردن عبادت و خدمت است از آمیخته شدن با جهل و این که سوق ندهد عبادت را به عادت، و همت در همان حدی که سالک هست متوقف نشود.

وقتی جهالت با عبادت همراه شد عبادت از استقامت و صلاح فرو می‌افتد و از آنجایی که سالک باید به شرایط و آداب عبادت عالم باشد، عدول از آن علم، موجب اسائه ادب خواهد بود و همان عبادتی که باید موجب تقرب می‌شد موجب طرد و بُعد می‌شود. و از آنجایی که سالک باید در هر مرحله از خدمت بخواهد تشنگی اش رفع شود، اگر گرفتار عادت شد و در هر لحظه از عبادت خود بهره جدیدی نبرد، عملاً عبادت او فاسد شده است. و در همین راستا باید در مسیر عبادت همت او متوقف نشود و به آنچه می‌کند راضی نگردد و گرنه مراحل بعدی

را از دست می‌دهد و اساساً هر وقت سالک قانع شد حرمان و محرومیت نصیبش می‌شود. در رابطه با این که همواره باید تشنه بمانی گفت:

هر چه در این راه نشانت دهند گرسنتانی، به از آنت دهند
 و الدرجة الثانية: تهذيب الحال، و هو أن لا يجنح الحال إلى علم، و لا يخضع لرسم، و لا يلتفت إلى حظ^①

دومین درجه تهذیب؛ تهذیب حال است و این که سالک در این مرحله میل به سوی علم نکند و در مقابل رسم علمی خضوع ننماید - خضوع کند به آثار حال - و به حظّ حال نیز توجه ننماید - در این مرحله مثلاً به خاطر لذت، نماز نخواند.

تهذیب حال به معنای پاک‌نگه داشتن عواطف توحیدی است که در موطن قلب برای سالک پیش می‌آید و آن معرفتی است همراه با عواطف توحیدی. تهذیب حال آن است که به مرحله علمی عقب‌گرد نکند، چون در مرحله علمی، دانایی هست ولی میل درونی به سوی حق نیست.

از آن جهت سالک در مرحله حال نباید به سوی علم میل کند زیرا «حال»، مقتضای ایجاد معرفت است و علم، مقتضای عمل است و باید حال غالب باشد و اگر در این مرحله حکمی از احکام علم غالب بود یا به جهت ضعف حال است و یا عدم صحت حال، و سالک باید با تهذیب حال این نقائص را رفع کند. زیرا «حال» میراث عمل می‌باشد و عمل از طریق حال زنده است و اگر کسی درست دست به کار شود و عبادات را ادامه دهد، آن اعمال به احوال تبدیل می‌شود، و اگر حال را ادامه دهد با معارف و شهود حقایق روبه‌رو می‌شود، به همین جهت باید دانست احوال خوش توحیدی نتیجه عمل صالح است و انسان را با تفضلات الهی مأنوس می‌کند. حال اگر در این مرحله سالک به سوی علم برگشت مثل آن است که جسم بر روح غلبه کرده باشد و یک نحوه قهقرا و برگشت پیش آمده، پس نباید در این مرحله حال را با میزان علم بسنجد و حکم علم را بر حال سرایت دهد. و نباید در این مرحله به رسوم علم عمل کند چه رسد بخواهد بر اساس آثار طبع زندگی نماید زیرا صاحب حال طالب واقع است و نه طالب علم و به قلبش چیزی غیر از مطلوبش تعلق نمی‌گیرد حتی نظر به لذتی که به جهت حال برای او پیش آمده نمی‌کند و آن را چیزی به‌شمار نمی‌آورد تا با نظر به آن خود را به آن مشغول کند و از لذت انس با خدا محروم گردد، زیرا نظر به لذت حال از آثار و بقایای نظر به غیر و از حظوظ بشری است.

❁ و الدرجة الثالثة: تهذيبُ القصد، و هو تصفيته من دُلِّ الإكراه، و تحفُّظه من مرضِ الفتور، و نُصْرته على منازعاتِ العلم❁

و درجه سوم تهذيب؛ تهذيب قصد است و آن تصفيه آن است از خواریِ اکراه و حفظ آن است از بیماری سستی و یاری رساندن به آن است در مقابل منازعات علمی.

قصد؛ آن عزم جدی برای سالک در مرحله خاصه است به سوی حق و نزدیک شدن به مقصد و تهذيب آن قصد به حفظ کردن حالت محبتی است که باید در قصد باشد با دفع جمیع اغراض و اعواض و عوض ها، تا آن که قصد سالک در ریاضات و عبادات پیروی حق باشد به جهت ذوقی که با محبت صادق به محبوبش حاصل می شود و این تصفيه قصد است از ذلت اکراه. زیرا اگر نیت از توقع ثواب و رجاء و خوف و عقاب پاک نباشد، عبادت از کراهت نفس خالی نیست. زیرا وقتی هدف از مجاهده راحتی نفس و کمال آن و یا نجات آن از عقاب باشد، نمی تواند صرفاً از سر عشق به خدا عبادت کند. ولی اگر از سر محبت خالص عبادت کند صاحب محبت، سختی سفر را احساس نمی کند به جهت تصور شادی قرب به محبوب و در مسیر عبادت و بندگی، حالش مثل کسی است که از قرب در کنار محبوب لذت می برد و جهت قرب محبوب و تقرب به سوی او زمین را می بوسد و در نزد او پیشانی بر خاک می ساید، زیرا هرگاه فروتنی بیشتر بود لذت افزون تر است و قصد او پاک کردن عمل است از خواری کراهت، بلکه نزدیکی است به عزت اطاعت و قوی شدن به رؤیت عزّ قرب، بلکه به رؤیت عزّ فروتنی و صاحب این فروتنی و بندگی دارای رغبت و ذوق فراوان است و اساساً کراهت و فتور در عبادت علامت نفاق است که خداوند در موردش فرمود: «وَ إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى» (نساء/142) چون منافقان به نماز می ایستند به حالت کسالت می ایستند. و نفاق را بیماری نامید و فرمود: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» (بقره/10) در قلب منافقان بیماری هست و رسول خدا ﷺ فرمودند: «آفَةُ الْعِبَادَةِ الْفَتْرَةُ» (تحف العقول، ص 6) آفت عبادت فتور و سستی است و با تهذيب قصد از سستی و فتور، مقام تهذيب محقق می گردد و عمل بی عیب می شود و در آن حال نباید با ورود به منازعات علمی از یاری کردن قصد خود و پایداری آن کوتاهی کند زیرا در موطن علمی عموماً انسان با اغراض و اعواض کار می کند چون می گویند با انجام این عمل بهشت خواهی داشت در حالی که اقتضای تهذيب، تجرید قصد است از رغبه و رهبه و خوف و رجاء حق از رؤیت عمل. تهذيب مطالبه می کند تصحیح قصد را از اغراض، نه آن که طلب کند ترک عمل مطابق شریعت را.

26- باب الاستقامة

❁ قال الله تعالى: «فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ» ﴿فصلت/6﴾

در سلوک الی الله، قصد خود را مستقیماً به سوی خداوند قرار دهید: که این سفر اول است و سفر دوم استقامت فی الله است و سفر سوم استقامت بالله می باشد. سالک در سفر اول به خدا می رسد و در سفر دوم به صفای الهی متصف می شود و از اسمی به اسمی سفر می کند و در سفر سوم در ذات خود فانی می شود. استقامت فی الله پایین تر از استقامت مطلق است که رسول خدا ﷺ مأمور به آن بودند که در قول الهی به ایشان می فرماید: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتُ» (هود/112) که رسول خدا ﷺ را امر به توحید ذاتی و حقانی شدن می کند که برای آن حضرت بقاء بعد از فناء است و به آن مقام جمع الجمع گویند.

❁ قوله تعالى «إِلَيْهِ» إشارةً إلى عين التفرید ﴿١٥﴾

قول خداوند که فرمود: «إِلَيْهِ» اشاره ای است به حرکت به فردانیت ذات و سالکین را امر می کند در سلوکشان به سوی احدیت جمع به هیچ کسی نظر نکنند. و احادیث جمع همان ذات است.

❁ والاستقامةُ رُوحٌ تحيى بها الأحوالُ، كما تَرَبُّو للعامةِ عليها الأعمالُ. و هى برزخٌ بين أوهاد التفرُّقِ و روابي الجمع ﴿١٥﴾

استقامت، روحی است که احوال به وسیله آن زنده می گردند، همان طور که مایه فزونی اعمال عامه می شود. استقامت، برزخ و واسطه ای است بین گودال های زمین تفرق و قله های مقام جمعیت که مقام شهود تجلیات احدی است.

همان طور که روح بدن را از متلاشی شدن حفظ می کند، احوال سالکین به کمک استقامت زنده و تقویت می شود. در واقع می توان گفت آنچه حال خوش افراد را بنیادین می کند و موجب معرفت خاص که همان مقام جامعیت است می شود، استقامت در امر سلوک به سوی حضرت حق است. انسان با استقامت آن سویی می شود و خوی حقانی پیدا می کند مثل آن که ذغال سرد با استمرار تماس با آتش، آتش می شود، انسان از آن جهت که خوپذیر است با استقامت در مسیر الی الله، حقانی می شود زیرا استقامت واسطه ای است بین قاصد که سالک باشد و مقصود که حضرت حق است و از این طریق از گودال تفرق که رسوم خلقی و تعلقات دنیایی است به قله جمع که تجلیات احدی ذات و انکشاف آن است، سیر می کند و حقیقتاً

تفرق و نظر بر کثرات، گودالی است در نهایت عمق که هر کس در آن فرو رفت از رؤیت حق به کلی محروم می شود و حقیقتاً مقام جمع، قله ای است که انسان را در معرض تجلیات احدی قرار می دهد و او را بر هر چیزی مشرف می گرداند.

❁ و هی علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: الاستقامةُ علی الاجتهادِ فی الاقتصادِ لا عادياً رَسَمَ العلم، و لا مُتَجَاوِزاً حَدَّ الإخلاص، و لا مخالفاً نهجَ السُّنَّةِ ❶

و استقامت دارای سه درجه است: درجه اول؛ استقامت و تلاش در میانه روی، نه در آن حدّ که از رسم شریعت بگذرد و نه در آن حدّ که از حدّ اخلاص عبور نماید و نه آن که به سیره و سنت پشت کند.

اولین درجه استقامت؛ استقامت اهل بدایه است، آن هایی که با تلاش در عمل و عبادات سعی دارند خود را بین افراط و تفریط قرار دهند، زیرا غلوّ در عمل به همان اندازه مذموم است که کوتاهی در آن مذموم است و بر مبتدی لازم است که تلاش کند خود را با میانه روی از غلوّ و کوتاهی، یعنی از هر دو حفظ کند و آیه کریمه که می فرماید: «فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ» (لقمان/32) اشاره به همین میانه روی و تعدی نکردن از علم ظاهری شرع دارد زیرا اگر انسان گرفتار غلوّ و افراط شد نشاط او می رود و پس از مدتی کارش به سستی و ملامت می کشد و فرمود از حدّ اخلاص جلوتر نرود و مرز اخلاص را رعایت کند به این معنا که استقامت او در راه دین برای دیگران نباشد که موجب انتظار اجر و یا ریا شود و عملش فاسد گردد و استقامت او مخالف سیره و سنت نیز نباشد تا نفس او از خود چیزهایی در آورد و گمان کند برای خود کسی هست و محبوب آنّایش شود و از برکات متابعت شریعت الهی محروم گردد، در حالی که هدف از عبادت، موافقت امر و بیرون آمدن از دواعی نفس و امیال و هدف های اوست. اساساً لطفِ عبادت آن است که انسان از خواسته های نفس دست بردارد و با این رویکرد انسان در حالت خوبی قرار می گیرد چون تابع دستورات خدا است.

❁ و الدرجة الثانية استقامة الأحوال، و هی شهودُ الحقیقة لا کسباً، و رفضُ الدَّعْوَى لا علماً، و البقاء مع نور اليقظة لا تحفظاً ❷

دومین درجه استقامت؛ استقامت احوال است - قبلاً استقامت در عمل بود - استقامت احوال، استقامت در شهود حقیقی است که کسباً به دست نیامده و سعی کند آن شهود و آن برق بماند و یا لااقل زود نرود و نیز در استقامت احوال ادعا را بردارد ولی نه به صورت علمی. طوری

شود که از حالش بجوشد که ادعا نکند و به حسب حال رفض ادعا کند و نیز در استقامت احوال بر نور یقظه باقی باشد ولی نه از سر تکلف بلکه به اقتضای همان حال.

رویکرد سالک باید در این مرتبه چنین باشد که حال را که شهود حقیقت است و به سراغ او آمده حفظ کند، و در ادامه این استقامت در آن حال خوش معنوی، نظر به خود نداشته باشد تا دعوی نقش داشتن در این امر بکند و این غیر از آن است که از نظر علمی خود را متذکر کند که همه چیز از آن خدا است و من هیچ کاره‌ام. در حضوری قرار گیرد که «إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ» (آل عمران/154) و در ادامه، به آن نور یقظه باقی بماند که در ابتدا بدان منور شد و از این طریق خود را از هر غفلتی محفوظ بدارد.

❁ و الدرجة الثالثة: استقامة بترك رؤية الاستقامة، و بالغيبة عن تطلب الاستقامة، بشهود إقامة الحق و تقويمه عز اسمه ❷

درجه سوم استقامت؛ استقامت به ترک رؤیت استقامت است و نیز استقامت است به غیبت از طلب استقامت به شهود اقامه حق و مبنابودن حق در همه امور.

آنجا که سالک در حق فانی شد تا خود را نبیند، استقامت خود را نیز نمی‌بیند - و این استقامت، استقامت است به ترک رؤیت استقامت - و این از طریق نظر نکردن به طلب استقامت حاصل می‌شود و به غیبتی از خود نایل می‌شود که طلب استقامت نیز نمی‌کند. با نظر به این که حضرت حق به او این استقامت را داده، پس باید به حق نظر کند. به همین جهت گفته می‌شود: سالک در مقام استقامت بالحق است.

استقامت تا آنجایی است که سالک هنوز در راه است و نیاز به استقامت دارد تا به مقصد برسد و چون مقصد را یافت استقامت نمی‌ماند، چون بی‌نیاز شد از آن، وقتی حق را دید که به نور قیومیتش و به مدد اسم قیوم سالک را پایدار می‌دارد، نظر سالک به استقامت منقطع می‌شود و از منظر او پنهان می‌گردد چه رسد بخواهد آن را طلب کند، چون به جایی رسید که می‌بیند خدا دارد کارهای او را انجام می‌دهد و خودش آن استقامت را به او داده بود.

ملاحظه فرمودید که اخلاص و تهذیب و استقامت در عین معامله مع الله، در یک فضا قرار دارند به طوری که در اخلاص، تصفیه عمل مطرح است و در تهذیب، نیز یک نوع پاک‌سازی مطرح می‌باشد ولی پاک‌سازی هر خُرد و ریزی که مانع معامله مع الله می‌شود و بعد از آن که سالک در اخلاص و تهذیب وارد شد باید استقامت بورزد تا در فضای معامله مع الله به نتیجه مطلوب خود برسد.

27- باب التوکل

❁ قال الله تعالى: «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» ❁ (مائده/23)

اگر مؤمن هستید پس بر خدا توکل کنید.

❁ التوکل: کَلَمَةُ الْأَمْرِ كُلُّهُ إِلَى مَالِكِهِ، وَالتَّوَكُّلُ عَلَى وَكَالَتِهِ. وَهُوَ مِنْ أَصْعَبِ مَنَازِلِ الْعَامَّةِ عَلَيْهِمْ، وَ أَوْهَى السَّبِيلِ عِنْدَ الْخَاصَّةِ، لِأَنَّ الْحَقَّ تَعَالَى قَدْ وَكَّلَ الْأُمُورَ كُلَّهَا إِلَى نَفْسِهِ، وَ آيَسَ الْعَالَمُ مِنْ مَلِكٍ شَيْءٍ مِنْهَا ❁

توکل واگذاری همه امر است بر مالک امر و بر و کالت او اعتماد کنی. و آن دشوارترین منزل برای عامه و آسان‌ترین راه برای خاصه می‌باشد. زیرا حق تعالی همه امور را به خود سپرده و عالم را مأیوس ساخته از این که مالک چیزی باشند.

از آن جهت توکل برای عامه سخت‌ترین منازل است که نفس خود و امیال نفس خود را دوست دارند و لذا محجوب اسبابی شده‌اند که امیال نفسانی آن‌ها را برآورده می‌کند و به وسایل و اموال تعلق خاطر پیدا کرده‌اند و این یک قاعده است که انسان هر چه را دوست دارد اسباب برآورده شدن آن را هم دوست دارد و این‌ها با عقل آلوده به وهم از تکیه بر خدا محروم‌اند و به فکر و قوه و قدرت خود تکیه دارند. ایمانی آنچنان قوی ندارند که با او هام‌شان مقابله کند و لذا نمی‌دانند امور به دست آن‌ها نیست و اوست که بالغ امر خود می‌باشد و از این جهت توکل برای این افراد مشکل است ولی برای خاصه که یقین دارند همه امور به دست خداوند است و حتی به رسول خود که اشرف خلایق است فرمود: «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ» (آل عمران/128)، توکل آسان است و خداوند در مورد توکل در حد عقل عامه با عامه سخن می‌گوید و تا وقتی به ترقی لازم رسیدند آن خطاب برای آن‌ها باقی است. هر کس که محجوب قوه و فعلش می‌باشد در همان حوزه تلاش می‌کند تا آن که صاحب یقین شود و همه فعل و قوه و تأثیر را از خدا بیابد و مقام توکلش به مقام توحید افعالی تصحیح می‌شود و چون مرتبه‌اش افزون شد ضعف‌های مرتبه توکل را می‌نگرد و از آن بالاتر می‌رود.

❁ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ، كُلُّهَا يَسِيرٌ مُسِيرَ الْعَامَّةِ ❁

و توکل دارای سه درجه است که هر سه درجه آن در مسیر عامه حرکت می‌کند و مربوط به آن‌ها است.

❁ **الدرجة الأولى:** التوكلُ مع الطلبِ و معاطاةِ السببِ، على نيّةِ شغلِ النفسِ، و نفعِ الخلقِ،

و تركِ الدعوى ❶

درجه اول توکل: توکل همراه با طلب - مثل طلب رزق- و توکل همراه با استفاده از اسباب است با این نیت که نفس خود را مشغول کند و به خلق نفع برساند و ترک دَعْوَى کند تا بقیه او را انسانی عادی بدانند.

و اما ورود خاصه در این مرتبه از توکل با این انگیزه است که ضعف‌ها و نقص‌های توکل را شهود کنند، زیرا اهل خاصه افعال را به کلی در فعل حق فانی می‌بینند پس می‌بینند اهل عالم چگونه در قبضه قدرت حق اسیراند و خدا است که هر چه می‌خواهد انجام می‌دهد و اساساً برای خود و برای دیگران فعلی را نمی‌بینند تا بخواهند در آن فعل به حق توکل کنند.

سالک در این مرتبه از توکل به دنبال طلب رزق می‌رود تا نفس خود را مشغول نماید از این که در مسیر هوس قرار گیرد. همان‌طور که حلاج به شاگرد خود توصیه کرد: «این نفس تو است اگر مشغولش نکنی مشغولت می‌نماید». و در همین راستا به خلق نفع می‌رساند و بدین وسیله از طریق توکل فضیلتی را کسب می‌کند زیرا رسول خدا ﷺ فرمودند: «خَيْرُ النَّاسِ مَنْ اَنْتَفَعَ بِهِنَّ النَّاسُ». (نهج الفصاحه، حدیث 1502) و دیگر عاملی که سالک در این مرتبه در زیر سایه توکل به طلب می‌پردازد ترک دعوی است زیرا نگران است اگر از اسباب منقطع شود نفسش در فتنه فرو افتد به جهت حُسن ظن مردم نسبت به او و روی آوردن به سویش، لذا با استفاده از اسباب خود را شبیه عموم مردم می‌کند برای خلاصی از این بیماری.

❁ **والدرجة الثانية:** التوكلُ مع إسقاطِ الطلبِ و غضُّ العین عن السببِ، اجتهداً فی تصحیحِ

التوکل و قَمْعِ تَشَرُّفِ النفسِ، و تفرُّغاً إلی حفظِ الواجبات ❷

دومین درجه توکل؛ توکل در اسقاط طلب است و غضّ عین از سبب، با تلاش در تصحیح توکل و تلاش بر بزرگ‌ندیدن نفس و فارغ‌شدن برای حفظ واجبات.

سالک در این مرتبه در توکلی وارد می‌شود که از هیچ کس چیزی نمی‌خواهد و طلب رزق نمی‌کند و از هر سببی چشم‌پوشی می‌کند و لذا کسب را جدّی نمی‌گیرد چون ایمان دارد که اسباب نقشی ندارند و به این جهت به دنبال سبب نمی‌رود، تا توکل خود را تصحیح نماید و نفس خود را امتحان کند که آیا نفس او به اسباب اعتماد دارد یا به خدا. زیرا بعضاً آن‌که از اسباب استفاده می‌کند گمان دارد در عین استفاده از ابزار، به خدا توکل دارد ولی وقتی اسباب

قطع شد بر توکل خود باقی نیست و بر دردِ عدمِ اسباب و فقری که به جهت عدم سبب پیش می آید شکیبایی پیشه نمی کند به خصوص اگر قطع شدن اسباب با گرسنگی شدید همراه باشد. منصور حلاج، ابراهیم خواص را در راهی از راه های صحرا دید. از او پرسید حالت چگونه است؟ ابراهیم گفت: در صحراها و بیابان هایی که نه آب هست و نه درخت و نه باران، به سر می برم، آیا حال من در توکل درست است؟ منصور حلاج گفت: حال که عمرت را در آبادانی باطنات به پایان بردی پس فناء توحید کجا می ماند؟ توکل، عمران باطن است و حلاج او را به شهود حقیقت دعوت نمود.

بعضاً متوکل به جهت آبرویش طالب اسباب است تا آبرویش حفظ شود و نخواهد با تقاضا از دیگران خوار شود در حالی که ممکن است این نوع فرار از تقاضای دیگران به جهت حفظ نفسش باشد نه عزت نفس و از این جهت سالک سببها را ترک می کند تا نفس را بگوید و خود را از آبروهای دنیایی آزاد کند و از این جهت خواجه می فرماید مرتبه ثانیه توکل، برکندن تشرف نفس است و تصحیح توکل، تا گرفتار انواع تشریفات و اعتماد به وسایل نشود و موفق به واجبات سلوکی بگردد.

❁ و الدرجة الثالثة: التوكل مع معرفة التوكل، النازعة إلى الخلاص من علّة التوكل، و هو أن يعلم أن مُلْكَةَ الحقّ تعالى للأشياء مُلْكَةٌ عَزَّة، لا يشاركه فيها مشارك، فَيَكِلُ شَرَكته إليه. فإنَّ من ضرورة العبودية أن يعلم العبد أن الحقَّ هو مالكُ الأشياء وحده ❁

سومین درجه توکل؛ توکل است همراه با شناخت توکل - که بداند توکل به چه معنا است - توکلی که جذب می کند سالک را به سوی آزاد شدن از نقص توکل و این که بداند مالکیت حق نسبت به اشیاء، مالکیت عزت است که هیچ کس را در آن مالکیت شریکی نیست تا سالک بگوید من خدا را وکیل می کنم. زیرا در آن صورت مالکیت خود را به رسمیت شناخته در حالی که یکی از ضروریات بندگی آن است که عبد بداند خداوند به تنهایی مالک اشیاء است. توکل در این مرحله، ایمان به آن است که همه افعال از خدای تعالی است و امری برای چیزی نمی ماند که متوکل بخواهد خداوند را در آن امر وکیل خود گرداند، زیرا «إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ» پس متوکل نظر خود را از اسباب به کلی قطع می کند و ملک خداوند را به خودش وامی گذارد و راضی می شود به عبودیت خالصی که مربوط به اوست.

خواجه عبدالله انصاری در توکل، نقص می بیند و همان طور که می فرماید توکلی که در این جا معنا فرمود با نقص همراه است از آن جهت که نظر به اسباب مطرح است ولی در مراحل

نهایی توکل معنای دیگری دارد و با نظر به آن توکل است که خداوند به رسولش می‌فرماید: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» (آل عمران/159) چون تصمیم گرفتی پس بر خدا توکل کن. این توکل با روح بندگی پیش می‌آید و نفس بندگی، انسان را می‌کشاند که در همه‌جا به خدا تکیه کند و از آن‌جایی که همه‌چیز در دست حضرت حق است او به ما فرموده است توکل کن. خودش مالی را به ما داده و می‌فرماید انفاق کنید و اساساً هر کس در هر مرحله از سلوک هم که باشد نیاز در او منتفی نیست لذا برای رفع آن نیاز به حضرت حق توکل می‌کند و به علم و قدرت و ربوبیت حق تکیه می‌نماید و نه به نفس خود، زیرا در هر مقامی توکل جلوه‌ای دارد در حدّ آن مقام، هر چند چهره غالبِ توکل همان نوعی است که خواجه مطرح کرد که با نظر به اسباب همراه است.

عنایت داشته باشید که بحث‌های سلوکی در درون خود آفاتی دارد و همین‌طور که اگر زهد از حدّ بگذرد، تبدیل به ضدّش می‌شود و انسان را از زندگی باز می‌دارد، توکل نیز همین‌طور است و نباید انسان را از زندگی و تلاش باز دارد و هر چند انسان باید حال خود را بررسی کند ولی در همه حال سیره اولیاء آن بوده که «دست در کار و دل با یار داشته باشند». سهل‌تُستری گوید: توکل حال رسول خدا ﷺ و کسب سنت او است.

پیامبر ﷺ فرمودند: توانا‌ترین کس آن است که به خدا توکل کند و سعادت‌مندترین کس آن است که تقوا پیشه نماید و غنی‌ترین کس آن است که روزی‌خدایی را استوارتر از دارایی خود بداند.

خواجه در صد میدان گوید: «از میدان بصیرت میدان توکل زاید» و در آن‌جا توکل را مسیر یقین و عماد ایمان و محل اخلاص می‌داند تا آن‌جا که سالک بداند عطا و منع حکمت است و «خاصه» در توکل به جایی می‌رسند که به تدبیر حق راضی‌اند و خود را از تدبیر خود آزاد می‌کنند و به علم و رأفت او امید دارند، زیرا خداوند تعالی چیزی را مهمل نمی‌گذارد مگر آن‌که به قدر آن کفایت می‌کند.

28- باب التفویض

❁ قال الله تعالى، حاكيا عن مؤمن آل فرعون: «وَأَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» (غافر/44)

خداوند حکایت می فرماید در این آیه سخن مؤمن آل فرعون را زمانی که خواستند او را به قتل برسانند که گفت: به خدا می سپارم امر خود را زیرا خداوند به بندگانش بصیر است. ❁ و التفویضُ أَلْطَفُ إشارةً و أَوْسَعُ معنی مِنَ التَّوَكَّلِ، فَإِنَّ التَّوَكَّلَ بعد وقوع السبب، و التفویضُ قبل وقوعه و بعده. و هو عین الاستسلام، و التَّوَكَّلُ شعبةٌ منه ❁

و تفویض از توکل لطیف تر و از نظر معنا از توکل، وسیع تر است، زیرا توکل بعد از وقوع سبب توکل معنا دارد، ولی تفویض قبل و بعد از سبب اش معنا دارد و از این جهت عین تسلیم شدن و سپردن امور به خداوند است و توکل شعبه ای از تفویض به حساب می آید.

می فرماید: در تفویض؛ سالک هیچ تعرضی به خدا ندارد از آن جهت که از خدا بخواهد در امری که بنده به عنوان مصلحت خود تشخیص داده خداوند تحقق آن را به عهده بگیرد بلکه خدا را به شأن خدایی اش و امی گذارد بدون آن که نظر به نفس خودش داشته باشد. می خواهد هر طور خدا خواست در امور بنده تصرف کند. و از آن جهت فرمود تفویض از توکل وسیع تر است که توکل بعد از وقوع سبب که آن امری است که موجب توکل شده، معنا دارد و سالک به سبب آن امر خدا را وکیل می گیرد همان طور که حضرت هود ♦ جهت دفع شرّ بت ها به خدا توکل کرد و اظهار فرمود: «إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ» (هود/56) که سبب توکل دفع شرّ الهه بود و یا آن طور که حضرت یعقوب ♦ برای دفع خطر برای فرزنداناش بعد از توصیه به آن که از ورودی های متفاوت وارد مصر شوند، اظهار فرمود: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» (یوسف/67) و یا رسول خدا ﷺ و اصحاب وقتی خبر آمد که مشرکین بعد از جنگ أحد باز می خواهند حمله کنند، عرضه داشتند: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ» که سبب توکل حفظ از مشرکین بود که قبل از توکل قرار داشت. ولی در مورد تفویض می شود تفویض قبل از وقوع سبب باشد و می شود هم بعد از وقوع سبب باشد. مثل دعایی که رسول خدا ﷺ قبل از خواب می خواندند و عرضه می داشتند: «اللَّهُمَّ أَسْلَمْتُ نَفْسِي إِلَيْكَ وَ وَجَّهْتُ وَجْهِي إِلَيْكَ وَ فَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَيْكَ وَ أَلْبَسْتُ ظَهْرِي إِلَيْكَ» (مفتاح الفلاح، ص 274) خودم را تسلیم تو کردم، و رویم را به سوی تو گرداندم، و کارم را به تو واگذاردم، و پشتم را به تو پناه دادم. همچنان که

ممکن است تفویض بعد از وقوع سبب تفویض باشد مثل مؤمن آل فرعون که در ابتدای این باب ذکرش آمد.

فرمود تفویض عین استسلام است به این معنا که در آن انقیاد به حضرت الله به کلی انجام می گیرد و سالک همه وجود خود را تسلیم خدا می کند تا خدا هر چه خواست انجام دهد. در حالی که در توکل انسان متوکل معین می کند مصلحتش چیست و تحقق آن را از خدا می خواهد. بدین لحاظ می توان گفت توکل شعبه ای از تفویض و واگذاری به خدا است.

خواجه در صد میدان می فرماید: تفویض؛ کار به خداوند وا گذاشتن است و علامه طباطبایی (در جلد 17 المیزان، صفحه 335) می فرماید: تفویض از عبد، آن است که ردّ کند آنچه مربوط به خودش هست را به سوی الله و خود را عزل نماید. ولی در توکل، عبد، ربّ را وکیل می کند و هر دو حال، احوال بندگی است.

در تفویض عبد در عین انجام وظیفه ای که به عهده دارد خود را از تدبیر امورش عزل می کند مثل آن که عبدالمطلب فرمود: «إِنَّ لِلْبَيْتِ رَبًّا وَ أَنَا رَبُّ الْإِبِلِ» کعبه خودش پروردگار دارد و من مسئول شتران هستم.

❁ و هو علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: أَنْ يَعْلَمَ أَنَّ الْعَبْدَ لَا يَمْلِكُ قَبْلَ عَمَلِهِ اسْتَطَاعَةً، فَلَا يَأْمَنُ مِنْ مَكْرٍ، وَلَا يَيْأَسُ مِنْ مَعُونَةٍ، وَلَا يُعَوِّلُ عَلَى نِيَّةٍ ❶

و تفویض دارای سه درجه است: درجه اول آن که عبد متوجه باشد که قبل از عملش مالک استطاعت عملش نیست، پس از مکر خدا که ممکن است مانع آن کار شود ایمن نباشد و از مدد الهی در انجام آن عمل نیز مأیوس نگردد و نباید به نیت خود تکیه کند.

سالک در این مرحله باید متوجه باشد همه قوت، لله است پس چگونه قبل از آن که خدا او را قادر گرداند استطاعت انجام عمل را دارد؟ و چگونه از خدایی که همه حرکات عبد از اوست، ایمن باشد از این که ممکن است او آن سالک را در آن عمل تحریک نکند؟ و چگونه مأیوس باشد از عنایت حق در آن که می بیند خداوند است که رحیم و مقتدر و جواد و فیاض است و از خداوند شنیده است که «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» (زمر/53) و «يَا بَنِي آدَمُ أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوْسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوهَا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْفُؤُومُ الْكَافِرُونَ» (یوسف/87) و چگونه بر نیت خود اعتماد کند در حالی که می داند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» (انفال/24) و خداوند بین انسان و نیت انسان قرار دارد. و چگونه قادر است به

نگه داشتن قصد و نیت در حالی که رسول خدا ﷺ فرمودند: «مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ رِيْشَةٍ بِأَرْضٍ تُقْلِبُهَا الرِّيحُ» (جامع الأخبار، ص: 183) مَثَلِ قَلْبٍ مَثَلِ پَرِی است که بادهای در بیابان آن را به هر سو می پراکنند. و نیز فرمودند: «إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ كَقَلْبٍ وَاحِدٍ يُصَرِّفُهُ حَيْثُ يُشَاءُ» (بحار، ج 67، ص 39) قلب های بنی آدم در بین دو انگشت از انگشتان خدای رحمان، مانند قلب واحدی است که هر گونه آن را بخواهد تغییر می دهد.

❁ و الدرجة الثانية: معاينة الاضطرار، فلا يرى عملاً مُنجياً و لا ذنباً مهلكاً و لا سبباً

حاملاً❁

دومین درجه تفویض آن است که سالک اضطرار خود را بنگرد که نه عبادتی او را نجات بخشد و نه گناهی به تنهایی مهلك است و نه سببی به تنهایی کارآمد. آن که کار آمد و سبب اصلی است خداوند است.

سالک در این مرحله به شهود خود متوجه قضا و قدر الهی است و برای تلاش خود نقش تعیین کننده نمی بیند و نجات را تنها به رحمت الهی می یابد، در نتیجه به جای آن که در سبب متوقف شود با مسبب به سر می برد.

❁ و الدرجة الثالثة: شهودك انفراد الحق بملك الحركة و السكون و القبض و البسط، و

معرفة بتصرف التفرقة و الجمع❁

سومین درجه تفویض آن است که در شهود خود تنها حق را مالک حرکت و سکون و قبض و بسط ببینی و نیز معرفت داشته باشی که تفرقه و جمع تنها به تصرف حق محقق می شود. سالک در این مرحله حق را در همه ما سوی الله می نگرد چه در عمل - مثل حرکت و سکون - و چه در حال - مثل قبض و بسط - و حق را در صورت مخلوقات می یابد که همه وجه حقانی دارند تا آن جایی که می یابد اوست که عده ای را در تفرقه و نظر به خلق مشغول کرده و عده ای را مفتخر به جمع و نظر به توحید نموده.

29- باب الثقة

ثقه؛ اعتماد به خداوند است و با این که با باب‌های توکل و تفویض و تسلیم قریب‌الافق است، ولی نفس اعتماد به حق در این باب مطرح است.

❁ قال الله تعالى: «فَإِذَا خِفْتُ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ» ❁ (قصص/7)

به مادر موسی ❖ وحی فرمود: چون نسبت به فرزند خود نگران شدی که در دست فرعونیان بیفتد، او را به دریا بینداز. که این اعتماد کامل به خداوند است زیرا از نتیجه کار هیچ آگاهی ندارد و اگر خداوند آن اعتماد را به او هبه نکرده بود نمی‌توانست چنین کاری را انجام دهد.

❁ الثقة سوادُ عينِ التوكل، و نقطةُ دائرةِ التفويض، و سويداءُ قلبِ التسليم ❁

ثقه؛ سیاهی چشم توکل و محور دایره تفویض و مرکز قلب تسلیم است، به این معنا ثقه و اعتماد به حق در توکل و تفویض و تسلیم موج می‌زند و حقیقتاً اگر اعتماد به حق نبود توکل و تفویض و تسلیم واقع نمی‌شد. و عملاً این هر سه به ثقه زنده‌اند و روح هر سه، ثقه و اعتماد به خداوند است.

❁ و هی علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: درجةُ الإياس، و هو إياسُ العبدِ من مقاواةِ

الأحكام، ليقعدَ عن منازعةِ الأقسام، و ليتخلَّصَ من قِحةِ الإقدام ❁

ثقه دارای سه درجه است: درجه اول همان یأس است و آن ناامیدی عبد است از مقاومت در مقابل حکم پروردگار، تا از منازعه با قسمت‌هایی که پروردگار قرار داده دست بردارد و خود را در عین انجام وظیفه از قباحه اقدام، آزاد کند.

وقتی ثقه اعتماد به حکم الهی و قضا و قدر اوست و معلوم است که چیزی خلاف حکم الهی واقع نمی‌شود جایی برای مقابله عبد نسبت به قضا و قدر الهی نمی‌ماند و در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین ❖ می‌فرماید: «اعْلَمُوا عِلْماً يَقِيناً أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يَجْعَلْ لِلْعَبْدِ وَ إِنِ اشْتَدَّ جُهْدُهُ وَ عَظُمَتْ حِيلَتُهُ وَ كَثُرَتْ مُكَابَدَتُهُ أَنْ يَسْبِقَ مَا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ وَ لَمْ يَحُلْ مِنَ الْعَبْدِ فِي ضَعْفِهِ وَ قِلَّةِ حِيلَتِهِ أَنْ يَبْلُغَ مَا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَنْ يَزْدَادَ أَمْرُؤُ نَقِيرًا بِحَذْفِهِ وَ لَمْ يَنْتَفِصْ أَمْرُؤُ نَقِيرًا لِحُمُقِهِ فَالْعَالِمُ لِهَذَا الْعَامِلِ بِهِ أَعْظَمُ النَّاسِ رَاحَةً فِي مَنْفَعَتِهِ وَ الْعَالِمُ لِهَذَا التَّارِكِ لَهُ أَعْظَمُ النَّاسِ شُغْلًا فِي مَضَرَّتِهِ» (کافی، ج 5، ص 81). یقین بدانید که هر چه بنده‌ای سخت کوشش کند و چاره اندیشی‌های بزرگ و نقشه‌های فراوان به کار برد،

خدا چنین قراری نگذاشته که وی از آنچه در «ذکر حکیم» الهی برایش معین شده، پیشی جوید و ضعف و کمی برنامه آنچنان نیست و برای بنده این‌ها را عامل آن قرار نداده که به آنچه برایش مقدر کرده‌اند نرسد. ای مردم! هرگز کسی را بر اثر هوشی که دارد، پیشیزی افزون ندهند و احدی را به خاطر سادگی‌اش کم ندهند، پس هر کس این را بداند و بدان عمل کند، از همه مردم آسوده‌تر بوده و سود برد، ولی کسی که این را بداند و عمل نکند، گرفتاری و ضرر او بیش از همه مردم است.

وقتی عبد یقین پیدا کرد که تنها آنچه خدا تقدیر کرده محقق می‌شود و آنچه قسمت نیست و تقدیر نفرموده، ممکن نیست حاصل شود؛ از تغییر حکم الهی مأیوس می‌شود و معتقد می‌شود به آنچه خدا در قرآن فرمود: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» (حدید/22 و 23) هیچ مصیبتی در زمین و نه در وجود شما روی نمی‌دهد مگر این که همه آن‌ها قبل از آن که زمین را بیافرینیم، در لوح محفوظ ثبت است؛ و این امر برای خدا آسان است! این به خاطر آن است که برای آنچه از دست داده‌اید تأسف نخورید، و به آنچه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید؛ و خداوند هیچ متکبر فخر فروشی را دوست ندارد!

با نظر به این حال، سالک بی‌خود حرص نمی‌زند و از قباحات آن که بخواهد در مقابل حکم خدا عملی انجام دهد خلاصی می‌یابد.

❁ و الدرجهُ الثانیةُ: درجهُ الأَمْنِ. و هو أَمْنُ العبدِ من فوتِ المقدورِ و انْتِصَاصِ المسطورِ، فَيُظْفَرُ بِرُوحِ الرِّضَا، و إِلَّا فَبِعَيْنِ الْيَقِينِ، و إِلَّا فَبِظُلْفِ الصَّبْرِ ❶

دومین درجه ثقه؛ درجه‌ی اَمْن است و آن امنیت روحی بنده است در این که آنچه مقدور است فوت نمی‌شود و از آنچه مسطور شده چیزی کم نمی‌گردد. پس در نتیجه سالک در این مرحله به نشاطِ رضایت‌مندی دست می‌یابد و یا اگر به آن مرحله نرسد به چشم یقین می‌پذیرد آنچه پیش می‌آید و یا اگر به آن هم نرسد با سختی صبر نسبت به آنچه که حکم شده از خود شکیبایی نشان می‌دهد.

ملاحظه فرمودید که بعد از درجه اول و ناامیدی سالک از این که بخواهد حکم الهی را تغییر دهد حال به مقام اَمْن و اطمینان نسبت به احکام الهی که در عالم جاری است، می‌رسد و چون از خود مأیوس شد که بخواهد تغییری در احکام جاری در عالم بدهد به یقینی رسید که

آنچه مقدر است خواهد شد و در این حال چون اراده‌اش در اراده حق محو شد و به مرحله‌ای رسید که برای خود اراده‌ای جدا از اراده حق طلب نکرد، برای همیشه به آرامشی مطلوب دست می‌یابد و اما اگر تا آن حد اراده خود را در اراده حق محو نکرد ولی با چشم یقین متوجه تحقق قضا و قدر الهی شد با امنیت کامل آنچه در عالم جاری است را می‌پذیرد بدون آن که اعتراضی داشته باشد. حال اگر در مرحله علم الیقین نبود اما قوت ایمان او، او را متوجه احکام جاری در عالم کرد می‌یابد که ناراحتی و جزع او را سودی ندارد و با نیروی صبر، خود را از سبک عقلی و ناراحتی بی‌جا تطهیر می‌کند و منور به صبر و شکیبایی می‌شود که از طرف خدا به او لطف شده که در جای خود حال ارزشمندی است.

❁ و الدرجة الثالثة: معاینه ازلیه الحق، لِتَخْلَصَ مِنْ مِحَنِ الْقَصُودِ، و تکالیف الحمایات، و التعرّيج علی مدارج الوسائل ❁

سومین درجه ثقه: شهود و معاینه ازلیه حق است تا در این مرحله سالک از سختی قصدهای متعدد رهایی یابد و نیز از رنج نگهداری و مراقبت‌ها و وسایلی که بدان خود و دیگران را از بلاها حفظ می‌کرد، آزاد می‌گردد. از مشقت‌ها محافظت‌ها و نگهداری‌ها و تدبیرها خلاص گردد و از میل راه‌های وسایل، خود را برهاند که بخواهد متوقف بر راه‌های وسایل و اسباب گردد.

سالک در این مرحله که مقام حق‌الیقینی و مقام فناء است احکام اعیان ثابته را می‌نگرد و تجلی ازلی حق را که بر اعیان ثابته مخلوقات شده، شهود می‌کند تا آنجایی که برایش روشن می‌شود جمیع آنچه در خلائق جاری است صورت معلومه حق است که در ازل بر عین ثابته مخلوقات متجلی گشته و در این رابطه از رنج قصدهای افزوده که ماوراء وظیفه شرعی‌اش هست، آزاد می‌شود. زیرا می‌داند آنچه می‌خواهد و نمی‌شود غیر از آن چیزی است که در ازل برای او تعیین شده و اگر آن چیز برای او تعیین نشده برای او حاصل نمی‌شود، پس دنبال آن را نمی‌گیرد و از فقدان آن ناراحت نمی‌شود، زیرا یقین دارد نصیب او نبود و گرنه به آن می‌رسید. و در همین رابطه از سختی انواع محافظت‌ها و چاره‌جویی‌ها و حذر‌ها و احترازاتی که نسبت به نفس خود داشت آزاد می‌شود زیرا یقین پیدا کرده قادر به دفع آنچه باید بیاید نیست و تنها باید آن‌طور که متن دین نشان می‌دهد عمل کند و در مسیر شهود تجلی حق در صور اعیان خلق از میل به راه‌های وسایل و اسباب و وقوف در آن‌ها رها می‌گردد و متوسل به سببی جهت جذب چیزی که هرگز از او فوت نمی‌شود بر نمی‌آید. رسول خدا ﷺ در این رابطه به ابن عباس

می فرماید: «يَا بُنَيَّ اَعْلَمْ اَنَّ الْاُمَّةَ لَوْ اجْتَمَعَتْ عَلَى اَنْ يَنْفَعُوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَنْفَعُوكَ اِلَّا بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللّٰهُ لَكَ، وَاِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى اَنْ يَضُرُّوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَضُرُّوكَ اِلَّا بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللّٰهُ عَلَيْكَ، رُفِعَتِ الْاَقْلَامُ وَجُفَّتِ الصُّحُفُ» ای فرزندم بدان! اگر همه امت جمع شوند تا به تو نفعی برسانند به تو نفعی نمی‌رسانند مگر در آن حدّ که خداوند برای تو نوشته، و اگر همه جمع شوند تا به تو ضرری بزنند به تو ضرر نمی‌زنند مگر در آن حدّ که خداوند بر تو نوشته است. قلم آنچه باید بنویسد را نوشته و دیگر مرکب آن خشک شده است.

30- باب التسليم

❁ قال الله تعالى: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» ﴿نساء/ 65﴾

می فرماید ای پیامبر! سوگند به پروردگار تو - که عالی‌ترین جلوه ربوبیت و منتهای ربوبیت است - آن‌ها هنوز به درجه ایمان نرسیده‌اند تا آن‌که در مشاجرات خود به سوی تو آیند و وقتی تو در امری که با همدیگر مشاجره داشتند حکم کردی چون در درون خود نظر کردند آنچنان تسلیم حکم تو باشند که هیچ حرج و عدم تمایلی در خود نیابند و با تمام وجود حکم تو را پذیرفته باشند، پذیرفتنی محض بدون فشار روحی هرچند آن حکم موافق آن‌ها نباشد.

❁ و في التسليم والثقة والتفويض ما في التوكّل من الاعتلال وهو من أعلی درجات سبيل العامة ﴿٦٥﴾

خواجه می فرماید: در تسلیم و ثقه و تفویض همان نقصی که در توکل بود نهفته است و با این‌همه تسلیم از بالاترین درجه مسیر عامه است.

ملاحظه فرمودید که خواجه معتقد بود وقتی انسان خدا را وکیل می‌گیرد عملاً برای خود یک نحوه مالکیت قائل است و در همان راستا معتقد است در تفویض نیز وقتی انسان امور خود را به خدا وامی‌گذارد برای امور خود یک نحوه مالکیت قائل است. همین‌طور در ثقه و تسلیم که سالک می‌گوید: من به حق اعتماد می‌کنم و من تسلیم حکم خدا می‌گردم. در حالی که

روشن شد می توان گفت: توکل از لوازم بندگی است و خود خداوند خواسته در امری که به ما واگذار کرده به او توکل کنیم یا آن امر را به او تفویض نماییم.

هرچه هست در مسیر واگذاری امر عبد به حق از توکل تا تفویض و ثقه و تسلیم، هرچه جلوتر می رویم این واگذاری شدت می یابد و روشن شد تفویض نسبت به توکل، الطف و اوسع است و ثقه باور قوی تری است در امر اعتماد به حق، با آن که در هر کدام از این امور چهارگانه اعتماد به حق نهفته است. در تفویض، سالک از نظر به قدرت خود فاصله می گرفت و با اعتراف به عجز خود، فانی در قدرت حق می شد. و در ثقه از منازعه و اقدام دست می کشید ولی در تسلیم سالک در علم الهی فانی می گردد و متوجه است خدا بهتر از همه می داند چه کند - در حالی که در تفویض، سالک در قدرت خداوند فانی بود - به همین جهت گفته می شود «تسلیم» نزدیک ترین مرحله به توحید ذاتی و اعلا مرتبه در سیر فی الله است.

❁ و هو علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: تسلیم ما یُزاحمُ العقولَ ممّا یشقُّ علی الأوهام من الغیب، و الإذعانُ لما یُعَالِبُ القیاسَ من سیر الدُّولِ و القِسم، و الإجابةُ لما یُفَرِّغُ المریدَ من رُكوبِ الأهوال ❁

تسلیم دارای سه درجه است: درجه اول تسلیم، آن است که سالک آنچه را که از غیب می رسد و با عقل منافات دارد و بر او هام گران می آید، همه را تسلیم حکم خدا کند و بداند که این امور با خدا است و با اراده الهی تحقق یافته و انقیاد داشته باشد در برابر آنچه قیاس و عقل جزیی مغالبه و اعتراض می کند نسبت به سیر دولت ها و انواع قسمت ها و اجابت کند نسبت به آنچه مرید را می ترساند، مثل حضور در جبهه دفاع از حق تا مرز شهادت و یا انقطاع از اسباب دنیا در راستای تسلیم نفس به خداوند و اعتماد به حضرت حق.

می فرماید: سالک در مسیر سلوک باید از وهم خود عبور کند و به حکم خدا اعتماد نماید هرچند با حادثه هایی روبه رو می شود که عقل او به جهت جهل به علت آن، درک نمی کند - آن طور که حضرت خضر ❖ از حضرت موسی ❖ انتظار داشت که فقط در آن مرحله تسلیم باشد - بر سالک لازم است تسلیم حکم خداوند شود و بداند این امور به مشیت الهی واقع می شود و مشیت او تابع حکمت اوست و در همین رابطه اذعان و انقیاد داشته باشد در مقابل آنچه قیاس عقلی نمی پذیرد مثل حاکمیت ظالمان در عالم و نیز مرید در مسیر سلوک باید از آنچه او را می ترساند فرار نکند.

❁ و الدرجة الثانية: تسلیم العلم إلى الحال، و القصد إلى الكشف، و الرسم إلى الحقيقة ❁

دومین درجه تسلیم یعنی درجه‌ای که مربوط به خاصه است، تسلیم علم به حال است و تسلیم قصد به کشف و تسلیم رسوم بشری به حقیقت.

سالک در این مرحله که مرحله عین‌الیقینی است و احوال پاک توحیدی در میان است، باید مواظب باشد علم او مزاحم حالش نگردد هرچند حال او حقایقی را به او بنمایاند که مخالف حکم علم باشد، در این حال علم خود را تسلیم مقتضای حال خود می‌کند زیرا این حال پاک توحیدی موهبتی است تا انسان را از خبر خارج و به عیان وارد کند و از حجاب به کشف برساند و از علم به ذوق منتقل کند و برای صاحب حال معانی‌ای کشف می‌شود که اگر غلبه حال نبود هرگز درک نمی‌شد و لذا بر او لازم است علم ظاهر یعنی نقل را برای رسیدن به علم باطن که اقتضای حال است، ترک کند تا به معرفت و شهود برسد.

در این مرحله باید قصد را تسلیم کشف کند زیرا قصد سیری بود به مقتضای علمی که نسبت به حقایق داشت و از آنجایی که طلب مجهول محال است قصد کرد تا به ظهور نور مقصود رسید، در این حال قصد باطل می‌شود و لذا باید قصد را در راستای کشف مقصود ترک نماید. و نیز باید رسوم بشری و جهت خلقی خود را با فنای نفس خود در حقیقت، تسلیم حقیقت بکند زیرا آن‌گاه که حقیقت تجلی نمود همه ماسوا فانی می‌شود و جز حقیقت نمی‌بیند و عملاً از این به بعد با چشم حق، حق دیده می‌شود.

❁ الدرجة الثالثة: تسلیم ما دون الحق إلى الحق، مع السلامة من رؤية التسليم، بمعانیه

تسلیم الحق إياک إلیه ⑤

و درجه سوم در تسلیم که مربوط به خاصه‌الخاصه و مقام فناء و حق‌الیقین است، تسلیم تمام ماسوی‌الله و جهت خلقی است به حق، همراه با سلامت نسبت به دیدن این تسلیم با نظر به این که خدا است که تو را تسلیم خودش کرده.

وقتی در درجه دوم رسم بشری خود را تسلیم حق کرد باب فنای فی‌الله برایش گشوده می‌شود و می‌بیند که همه جهات بشری‌اش فانی در حق است و همه خلق مضمحل در حق‌اند و این همان تسلیم ماسوی‌الحق است به حق، همراه با سلامت رؤیت تسلیم، به این معنا که تسلیم خود را نیز از خود نبیند و ببیند این تسلیمی هم که انجام داده از حق بوده و خداوند است که او را تسلیم خودش کرده. زیرا وقتی حق تجلی کند نور او چیزی از حجاب‌ها و اغیار باقی نمی‌گذارد و وجودی غیر از حق باقی نمی‌ماند، پس به چشم حق می‌بیند که حضرت حق او را تسلیم خودش کرده و در این حال شهود رؤیت، مزاحم این رؤیت نیست زیرا فردانیت حق در

ذات و صفات و افعال ظهور کرده و سالک، حق را به حق می‌بیند و لذا از رؤیتِ تسلیم در امان و سلامت خواهد بود زیرا او حقانی شده و خودی نمی‌بیند که رؤیت او از سلامت خارج شود.

«والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

قسم چهارم

قسم الأخلاق

بسم الله الرحمن الرحيم

❁ و أمّا قسم الأخلاق فهو عشرة أبواب و هي: الصبر، و الرضى، و الشكر، و الحياء، و الصدق، و الإيثار، و الخلق، و التواضع، و الفتوة، و الانبساط ❶.

اخلاق عبارت است از آن سرمایه‌ای که باید سالک داشته باشد تا با عزمی درست و روحی لطیف راه بیفتد.

اخلاق؛ میوه معامله مع الله است که سالک با حق انجام داده و آن ملکات نفس است که بدون فکر از نفس، افعال محموده صادر می‌شود و چنانچه انسان معاملات قلبیه خود را با نیات صادق به خاطر نورانی شدن نفس انجام دهد به نور قلب ملکاتی در نفس او شکل می‌گیرد که براساس آن به آسانی آنچه شایسته سلوک طریقت است را انجام می‌دهد. همان طور که خداوند فرمود: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى» (یل/ 7 و 6 و 5) اما آن که عطا کرد و تقوا پیشه نمود و نیکوتر را تصدیق کرد به زودی راه آسانی پیش پای او خواهیم گذاشت.

31- باب الصبر

❁ قال الله تعالى: «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» (نحل/127)

می فرماید صبر پیشه کن و صبر کردنت جز با اتصال به حق و مدد الهی ممکن نیست. زیرا صبر سلوکی، صبر بالله است آن طور که خداوند می فرماید: «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا» (طور/48) در ذیل حکم پروردگارت صبر پیشه کن زیرا که در زیر نظر ما هستی.

❁ وَالصَّبْرُ حَبْسُ النَّفْسِ عَلَى جَزَعٍ كَامِنٍ عَنِ الشَّكْوَى ❁

صبر حبس نفس است از این که جزع و بی تابی نماید و زبان به شکوه و شکایت - به جز با خداوند- نگشاید. و آن را در باطن خود نگه دارد.¹

در این مرحله سالک جزع دارد ولی آن را در باطن خود نگه می دارد و این غیر از آن مرحله ای است که از موضوع پیش آمده راضی است و لذا خواجه صبر را از رضا جدا کرد.

البته معلوم است که در این جا شکوه و شکایت به غیر حق مورد نظر است و گر نه شکایت به حق در باب صبر محمود است آن طور که حضرت ایوب ❖ در محضر حق اظهار داشت «أَنِّي مَسْنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ» (ص/41) شیطان با ایجاد بیماری و سختی به من نزدیک شده در حالی که خداوند در مدح او فرمود: «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نَعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» (ص/44) ما ایوب را صابر یافتیم. چه عبد نیکویی بود او همواره به حق رجوع داشت. با این که به پیشگاه خداوند شکایت کرد خداوند او را به عنوان صابر ستود یا در مورد حضرت یعقوب ❖ که فرمود: «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» (یوسف/86) من در مورد حزن و اندوه خود به خدا شکوه می کنم. در حالی که او از صابران بود و فرمود: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» (یوسف/83) صبر در مقابل آن

1- خواجه در کتاب علل المقامات در باب صبر می فرماید: و اما الصبر فهو كَفُّ الشَّكْوَى عَلَى مَرَارَةِ الْبَلْوَى وَ عَقْدُ

اللسان عن الحكاية عن كشف الاذى توطین النفس على المكروه» صبر عدم شکایت است از سختی امتحان و کنترل زبان است از بازگو کردن و شکایت از سختی ها و آماده کردن نفس است برای سختی ها. سپس می فرماید این نوع صبر برای خاصه حجاب است زیرا یک نوع منازعه با خدا است چون شکوه دارد ولی پنهان می کند در حالی که اصلاً نباید شکایت داشته باشد چون خداوند همه کارها را از سر رحمت انجام می دهد.

مصیبت زیاست و اساساً از شئون بندگی است که سالک در مقابل خداوند صلابت نورزد و عرض حال نماید.

❁ و هو أيضاً من أصعب المنازل على العامة، و أَوْحَشَهَا فِي طَرِيقِ الْمَحَبَّةِ، وَأَنْكَرَهَا فِي طَرِيقِ التَّوْحِيدِ ❁

و صبر برای عامه مثل توکل، از سخت‌ترین منازل است و در طریق محبت وحشت‌ناک‌ترین و در طریق توحید ناخوش‌آیندترین است.

از آن جایی که عامه هنوز عادت بر صبر در بلا ندارد، این صبر برای آن‌ها مشکل است و از آنجایی که خداوند اهل محبت را در مصائب دچار هجران می‌کند و محبوب از محب پنهان می‌شود و مُحب باید در هجران محبوب صبر پیشه کند، برای مُحب این نوع صبر بر فقدان محبوب وحشت‌ناک است مضافاً این که صبر به معنای حبس نفس از جزع و عدم شکایت برای اهل محبت معنا نمی‌دهد زیرا در بلا هم نظرش به محبوب می‌افتد و احساس قرب بیشتر می‌کند و از این لحاظ آن صبری که با کراهت نفس همراه است برای اهل محبت وحشت‌ناک می‌باشد. چرا باید سالکی که در طریق محبت به حق است از ناله در مقابل محبوب خودداری کند در حالی که:

وَيَحْسُنُ أَظْهَارُ التَّجَلُّدِ لِلْعُدَى وَ يَقْبَحُ إِلَّا الْعَجْزُ عِنْدَ الْأَحِبَّةِ

زیاست اظهار صلابت نزد دشمنان و زشت است اظهار عجز مگر نزد دوست.

خواجه در ادامه می‌فرماید: و صبر در طریق توحید ناخوش‌آیند است زیرا صابر در این حال برای خود ادعای قوت و ثبات دارد که آن در مقابل حق از اتانیت نفس است و توحید اقتضای فنای نفس دارد در حدی که سالک چیزی برای خود قائل نباشد.

❁ و هو على ثلاث درجات: ❁ و صبر دارای سه درجه است.

❁ الدرجة الأولى الصبر عن المعصية بمطالعة الوعيد، إبقاء على الإيمان، و حذراً من

الجزاء. و أحسن منها الصبر عن المعصية حياءً ❁

درجه اول: صبر بر معصیت است.² با تلاش برای دوری از آن با مطالعه وعید الهی برای باقی ماندن بر ایمان و حذر از عذاب الهی و بهتر از آن که به جهت حذر از عذاب الهی از معصیت دوری کند، آن است که از سر حیا از معصیت فاصله بگیرد.

خواجه در این فراز می فرماید صبر بر معصیت با دوام نظر به قیامت و غضب الهی که پیرو معصیت ظهور می کند، به سالک کمک می کند که دائم به یاد عذابی باشد که با ارتکاب گناه پیش می آید و از آن حساس تر آن است که بداند گناه، ایمان را از قلب می زداید و لذا انسان برای آن که ایمان خود را حفظ کند از گناه فاصله می گیرد تا به ایمانش ضربه ای وارد نشود. در روایت داریم وقتی کسی گناه کند «يُفَارِقُهُ رُوحُ الْإِيمَانِ» (بحار الانوار، ج 65، ص 274) روح ایمان از او جدا می شود. زیرا خداوند در قرآن در رابطه با مؤمنین می فرماید: «كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ» (مجادله/22) خداوند ایمان را در قلب های آنها نگاشته و با روحی از ناحیه خودش آن را تقویت می کند. حال با گناه روح ایمان می رود و انسان احساس تنهایی و درماندگی می نماید و عالم برایش تیره می گردد.

تصدیق وعید عذاب الهی با نور ایمان همراه است و موجب تعظیم حُرّمات الهی می شود زیرا عمل صالح با ایمان هماهنگی دارد چون عمل صالح صورت ایمان است حال چه آن عمل

2- حضرت علی ♦ از قول رسول خدا ﷺ می فرماید: «الصَّبْرُ ثَلَاثَةٌ صَبْرٌ عَلَى الْمُصِيبَةِ وَ صَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ وَ صَبْرٌ عَنِ الْمُعْصِيَةِ فَمَنْ صَبَرَ عَلَى الْمُصِيبَةِ أَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى ثَلَاثِمِائَةَ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَ مَنْ صَبَرَ عَلَى الطَّاعَةِ كَانَ لَهُ سَبْعُمِائَةِ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ مَا بَيْنَ الثَّرَى إِلَى الْعَرْشِ وَ مَنْ صَبَرَ عَنِ الْمُعْصِيَةِ أَعْطَاهُ اللَّهُ سَبْعُمِائَةِ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ مَا بَيْنَ مُنْتَهَى الْعَرْشِ إِلَى الثَّرَى مَرَّتَيْنِ» (بحار الانوار، ج 68، ص 92) صبر بر سه قسم است: صبر در مصیبت، و صبر در طاعت، و صبر بر معصیت، هر کس در مصیبت صبر کند خداوند به او سیصد درجه پاداش عطا می کند که بین هر درجه با درجه دیگر به اندازه بین زمین و آسمان است. هر کس در طاعت صبر کند خداوند به او ششصد درجه مقام می دهد که بین هر درجه تا درجه دیگر به اندازه عرش تا فرش است، و هر کس در معصیت صبر کند خداوند به او هفتصد درجه عطا می کند که فاصله آنها خیلی زیاد می باشد و نیز آن حضرت فرمود: «إِنَّكَ إِنْ صَبَرْتَ جَرَتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِيرُ وَ أَنْتَ مَأْجُورٌ وَ إِنَّكَ إِنْ جَزَعْتَ جَرَتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِيرُ وَ أَنْتَ مَازُورٌ» اگر صبر کنی مقدرات در باره شما جاری خواهد شد و شما مأجور می شوید، ولی اگر صبر نکنید و بی تابي نمائید مقدرات جاری خواهد شد و شما گناهکار محسوب می گردید.

صالح عملی مثل نماز باشد که صورت کاملی از ایمان را در بر دارد و چه عملی مثل توکل که لازمه ایمان است و یا عملی مثل راست گفتن که زمینه دل را نورانی نگه می‌دارد. برعکس گناه که زمینه را تنگ می‌کند و رویهمرفته می‌توان گفت معاصی ایمان را می‌خورد و ملک‌کی را که حامل روح الهی بود برای تقویت ایمان، فراری می‌دهد همان‌طور که معاصی شیطان را به قلب نزدیک می‌نماید.

فرمود: یکی از انگیزه‌های صبر بر معصیت حذر از عذاب و جزاء است که در این رابطه انسان جهت خوف از عقاب، مرتکب معصیت نمی‌شود ولی بهتر از آن انگیزه، انگیزه‌ای است که در راستای رعایت حرمت الهی به گناه نزدیک نشود زیرا با این نوع تعظیم و رعایت حشمت، انسان خود را در محضر حق احساس می‌کند در حالی که خوف از عقاب توجه به نفس است و حفظ نفس از عقاب. از این جهت می‌توان گفت: صاحب حیاء با حق است، ولی صاحب خوف با نفس است و در بند نفس. آن خصلت احرار دارد و این خصلت بردگان.

❁ و الدرجة الثانية: الصبر على الطاعة، بالمحافظة عليها دوماً، و برعايتها إخلاصاً، و بتحسينها علماً❁

و درجه دوم صبر، صبر بر طاعت است با محافظت عبادات مداماً و با رعایت آن‌ها اخلاصاً و نیک انجام دادن آن‌ها علماً.

سالک در صبر بر طاعت سعی دارد عبادات خود را اعم از مستحب و یا واجب به طور دائم حفظ کند و در این حال سعی در اخلاص آن داشته باشد و با علم به این که چگونه انجام دهد تا به بهترین نحو انجام داده باشد.

صبر بر طاعت و صبر بر بلا سه نوع صبر است که هیچ کدام به خودی خود بر دیگری برتری ندارند مگر در رابطه با موقعیت افراد.³ ولی جناب کاشانی در شرح این قسمت می‌فرمایند: صبر بر طاعت فوق صبر بر معصیت است زیرا صبر بر طاعت مستلزم صبر بر معصیت نیز می‌شود و ما را از ارتکاب معصیت باز می‌دارد همان‌طور که نماز انسان را از فحشاء و منکر باز می‌دارد. به خصوص اگر صاحب طاعت همواره محافظت کند نماز خود را از آفات و آن را در وقت خود اداء نماید و آن را از ریاء و نقص مصون بدارد و آن را با

3- در کتاب «صمدیان» می‌فرماید: صبر را سه رکن است و ترتیب آن را صبر بر بلا و بر معصیت و بر طاعت قرار داد.

اخلاص و خشوع و حضور قلب زینت دهد و با مطابقت به دستورات شرع نیکو گرداند و از آداب و سنن هیچ چیزی در مورد آن فرو گذار ننماید. چنانچه این امور را در عبادتش رعایت کند، آن امور قلب او را صفا می دهند با حضور مع الله و خداوند نوری از عصمت در آن قلب می افکند با دوام مواظبت در طاعت و او را جزء محفوظان در گاه الهی قرار می دهد که از ارتکاب معاصی محفوظاند و حضرت حق با نور برهانش از گناه منصرفشان می نماید.

علاوه بر آن، کسی که بر اطاعت الهی صابر است قلبش همواره با خداوند است و آن قلب محل القای الهامات الهی است و دارای احوالات و افکار خوش است و منور به انواری مثل تجلیات کبریایی است ولی آن که بر معصیت صابر است همواره نفس او مواظب است به گناه نزدیک نشود و مشغول و سوسه های نفس است و معلوم است که اولی از دومی برتر است.

❁ و الدرجة الثالثة: الصبرُ فی البلاء، بملاحظة حُسنِ الجزاء، و انتظارِ روحِ الفرج، و تَهْوِينِ الْبَلِيَّةِ بَعْدَ آيَادِي الْمَنَنِ، و تَذَكُّرِ سَوَالِفِ النَّعَمِ ❁

سومین درجه صبر، صبر بر بلا است با نظر به جزای خوبی که از این کار نصیب اش می شود و با انتظاری که برای رفع آن بلا می کشد و با آسان کردن بلا با شمردن نعمت هایی که خداوند از سر موهبت به او داد و با یادآوری نعمت های گذشته.

سالک در این مرحله از صبر متوجه ثوابی است که در قرآن برای صابران برشمرده و ارزشی که برای این کار قائل شده و لذا سختی این صبر برایش کم می شود و قلبش قوت می گیرد و با انتظار گشایشی که از طرف خدا می آید صبر خود را به عبادتی دیگر تبدیل می کند علاوه بر ثوابی که به صابران می دهند، با یادآوری و برشمردن نعمت های الهی تحمل بلاها را برای نفس خود آسان می کند. همان طور که در خبر داریم: «أَنَّ امْرَأَةً أُيُوبَ ♦ قَالَتْ لَهُ يَوْمًا لَوْ دَعَوْتُ اللَّهَ أَنْ يَشْفِيكَ فَقَالَ وَيْحَكَ كُنَّا فِي النَّعْمَاءِ سَبْعِينَ عَامًا فَهَلُمَّ نَصْبِرْ فِي الضَّرَاءِ مِثْلَهَا» (الدعوات، قطب الدین راوندی، ص 165) همسر حضرت ایوب به او گفت: چرا خدا را نخواندی که تو را شفا بدهد؟ فرمود: وای بر تو، هفتاد سال در ناز و نعمت بودیم بیا به همان اندازه در بلا و گرفتاری صبور باشیم. و از این طریق تحمل بلا را بر خود آسان کرد.

❁ و فی هذه الدرجات الثلاث من الصبر نزلت: «اصْبِرُوا» یعنی فی البلاء، «وَصَابِرُوا» یعنی عن المعصية، «وَرَابِطُوا» یعنی علی الطاعة ❁

و در رابطه با درجات ثلاثه صبر، آیه نازل شد که «اصبروا» یعنی در بلا، «و صابروا» یعنی از معصیت، «و رابطوا» یعنی بر طاعت.

آیه شریفه 200 آل عمران می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» که در آن سه مرحله از صبر را متذکر شده. در روایت داریم: «أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى إِلَى الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الَّذِينَ يَحْمَدُونَ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى كُلِّ حَالٍ» (مجموعه ورام، ج 1، ص 230) نخستین کسانی که روز قیامت به طرف بهشت خوانده می شوند کسانی هستند که در هر حال خدا را سپاسگزارند.

❁ وَأَضْعَفُ الصَّبْرِ؛ الصَّبْرُ لِلَّهِ، وَهُوَ صَبْرُ الْعَامَّةِ. وَفَوْقَهُ الصَّبْرُ بِاللَّهِ، وَهُوَ صَبْرُ الْمُرِيدِ. وفوقهما الصبر على الله، و هو صبر السالك ❷

ضعیف ترین مرحله از صبر، صبر لله است که آن صبر عامه است و مرحله بالاتر از آن، صبر بالله است که آن صبر مرید است و فوق آن دو صبر، صبر علی الله است که آن صبر سالک است.

صبر لله، صبر برای خدا است، چون خدا فرموده انسان صبر می کند. و بالاتر از آن صبر بالله است که سالک در این مرحله به مدد الهی صبر می کند. زیرا این صبر مرید است و مرید در مرحله ای است که فعل و قوت را از خود نمی داند. و بالاتر از آن صبر سالک است که با مقام خاصه منطبق است و صبر او صبر علی الله است که همواره جانب خدا را دارد و چون هیچ وقت نمی خواهد از خداوند فاصله بگیرد در مقابل هر میلی که می خواهد او را از خدا جدا کند صبر می کند تا علی الله صبر کرده باشد و بر انس با خدا و مواظبت بر حضور خدا صبر کرده باشد.

خواجه درجات سه گانه صبر را از مقامات عوام و متوسطین برشمرد و برای محبین و موحدین این نوع صبر را نفی کرد و فرمود این نوع صبر برای محبین و حشمتناک و برای موحدین ناخوشایند است. در عین حال بعضی از عرفا صبر مع الله را برای اهل حضور و مشاهده ثابت می کنند و صبر عن الله را نیز برای اهل محبت قائل اند آن جایی که محبوب فراق را اراده کرده و محب بر آن فراق صبر می کند و می گوید:

ارید وصاله و یرید هجری فأترك ما أريد لما یرید
من وصال او را طلب می کنم و او خواسته از من دور باشد. پس من آنچه خودم می خواهم را ترک می کنم و آنچه او می خواهد را طلب می نمایم.

در خبر هست که جوانی از اهل محبت از شبلی در مورد صبر سؤال کرد و پرسید کدام نوع از صبر سخت تر است؟ «فقال: الصبر لله؟ فقال: لا. فقال: الصبر بالله؟ فقال: لا. فقال: الصبر على

الله؟ فقال: لا. فقال: الصبر فی الله؟ فقال: لا. فقال: الصبر مع الله؟ فقال: لا. فقال: ویحک فای؟ فقال: الصبر عن الله. فَشَهِقَ الشَّیْلَى، فخرَّ مغشياً علیه». شبلی گفت صبر برای خدا. آن جوان گفت نه. شبلی گفت: صبر بالله - که صبر به مدد الهی باشد - جوان گفت: نه. شبلی گفت: صبر بر خدا - که جانب خدا را رعایت کند - آن جوان گفت: نه. شبلی گفت: صبر مع الله. و او گفت: نه. پس شبلی گفت: وای بر تو، پس کدام صبر است آن که سخت‌ترین صبر است؟ آن جوان گفت: صبر عن الله است - آن صبری که سالک را دچار هجران کند، در حالی که او در عشق شدید نسبت به حق است - در این حال شبلی صیحه‌ای زد و مدهوش بر زمین افتاد. به جهت احساسات قوی توحیدی که در این طایفه هست و سریعاً منتقل می‌شوند.

حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در شرح «حدیث جنود عقل و جهل» می‌فرمایند:

بر ما است که به‌طور اجمال این مراتب را که در این عبارت است، شرح کنیم:

أَمَّا صَبْرٌ لِلَّهِ، از مقامات نازله سالکین است که از خود و آمال نفسانیّه منسلخ شدند، و مهاجرت الی الله کردند. پس در این انسلاخ هر چه بکنند، برای حق است؛ نه برای خود. و مادامی که انسان در جلباب نفسانیت و حجاب خودی است، تمام حرکات و سکنات و مناسک و عباداتش برای خود است؛ حق تعالی و توحید و اطاعت او را هم برای خود می‌خواهد. و مادامی که انسان در بیت نفس است و قدمش قدم سیر به باطن خود است، مهاجر الی الله نیست، و مسافر و سالک نیست؛ مانند سیر در بلد می‌ماند که هر چه از گوشه بلد به گوشه دیگر سیر شود، سفر محقق نشود.

پس تا خروج از بیت نفس و بیرون رفتن از انانیت نباشد، سفر الی الله و هجرت به سوی او محقق نشود، و پیش اهل معرفت، تمام ریاضاتش ریاضت باطل

است. و چون خروج از بیت محقق شد، سالک شود، و صبر در این مقام صبرٌ لله است.

و اما صبر بالله را دو مقام است: یکی برای سالک ثابت است، و یکی برای اهل صُخو بعد المَحْو. و در این جا مراد مقام اوّل است، و آن عبارت از آن است که سالک پس از خروج از بیت و هجرت الی الله مشاهده کند که تمام حرکات و سکناتش به حول و قوه خدا است، و خودش دخالت در چیزی ندارد، پس صبر خود را چون هر چیز خود، بالله داند. و این غیر از اعتقاد یا برهان است، بلکه مشاهده به عیان است؛ زیرا که اعتقاد و برهان راجع به اهل حجاب است.

و اما مقام دوم که راجع به اهل صُخو است؛ آن پس از آن است که طی مقامات سلوک شد، و منتهی به فناء کلی و محو مطلق گردید، پس به عنایت حق تعالی ارجاع به مملکت خودش کردند برای دستگیری از افتادگان. در این مقام، وجود او و شئون وجودیه او حقّانی شده، و تمام حرکات و سکناتش در این مقام بالله است؛ یعنی به وجود حقّانی است. پس او در این مقام «عَيْنُ الله و اُذُنُ الله و يَدُ الله» است و در همین رابطه داریم: «عَلَى عَيْنِ الله و اُذُنِ الله و يَدِ الله».⁴

4- اشاره به این فرمایش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ♦ است که می فرمایند: «أَنَا عَيْنُ اللَّهِ، وَأَنَا يَدُ اللَّهِ، وَأَنَا

جَنْبُ اللَّهِ، وَأَنَا بَابُ اللَّهِ» من چشم خدا، دست خدا، جنب خدا و باب خدا هستم. (اصول کافی، ج 1، ص 113).

اَمَّا صَبْرٌ عَلَى اللَّهِ وَ آَنَ پَسِ از تمکین این مقام است؛ یعنی مقام صبر بَاللَّهِ به معنی اَوَّلَش. پَسِ سَالِك چون خود را از مطلق تصرفات بری و عاری دید، و تمام واردات را از حق تعالی دید و متصرفی در خود و عالم جز او ندید، پَسِ صبر او صبر عَلَى اللَّهِ شود؛ بلکه تمام بلیّات و مصیبات را جلوه‌های اسماء و صفات بیند. و همان طور که اهل حجاب بر بلیّات صبر کنند، اینان بر خدا و شئون اسمائیه یا ذاتیه او صبر کنند.

و اَمَّا صَبْرٌ فِی اللَّهِ؛ پَسِ آَن از برای اهل حضور است که مشاهده جمال اسمائی کردند. پَسِ در آن مشاهدات و جلوات هر چه صبر کنند و دل را از استهلاك و اضمحلال نگه دارند، صبر فِی اللَّهِ است.

و اَمَّا صَبْرٌ مَعَ اللَّهِ؛ پَسِ آَن برای مشاهدین جمال ذات است که از مقام مشاهده جمال اسمائی بیرون رفته و به مشاهده ذاتی رسیده‌اند. آنها هر چه در این جلوات صبر کنند و خودنگهدار شوند، صبر مَعَ اللَّهِ است. و پَسِ از این، مقام استهلاك و فناء است که اسم و رسمی از سَالِك و صبر و سلوک نیست.

و اَمَّا صَبْرٌ عَنِ اللَّهِ؛ پَسِ آَن صبر مشتاقین و محبوبین جمال است که پَسِ از ارجاع آنها به مملکت خود ناچار باید صبر کنند، و از جمال جمیل برای اطاعت خود او محجوب باشند، و این اشقّ مراتب صبر است. و شاید يَكْ معنی «مَا اَوْذِيَّ نَبِيٍّ مِثْلَ مَا

اَوْذِيْتُ»⁵ همین باشد؛ زیرا هر چه محبت و عشق
زیادتر باشد، صبر بر مفارقت بیشتر است؛ چنانچه
علی ♦ گویند: «وَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ، فَكَيْفَ
أُصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ» و چون دست کوتاه ما محجوبان
از درازکردن به شاخسار بلند مقامات اولیاء
قاصر است، بیش از این زبان درازی روا نیست.⁶
حضرت مولی الموحدین ♦ می فرمایند: «الصَّبْرُ صَبْرَانِ صَبْرٌ عَلَى مَا تَكْرَهُ وَ صَبْرٌ عَمَّا
تُحِبُّ» (نهج البلاغه، حکمت 55) صبر دو نوع است، صبر بر آنچه از آن کراهت داری و صبر
نسبت به آنچه بدان محبت داری.

32- باب الرضا

❁ قال الله تعالى: «ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» (فجر/28)
خداوند به نفس مطمئنه می فرماید: به سمت پروردگارت برگرد در حالی که از خدا راضی
هستی و او نیز از تو راضی است و لذا مرضی خدا می باشی.
❁ لم يدع في هذه الآية للمتسخط إليه سبيلا، و شرطاً للقاصد الدخول في الرضا ❁
خداوند در آیه فوق برای کسی که از خداوند ناخشنود است راهی به سوی خود قرار نداد،
و برای کسی که خدا را قصد کرده ورود در مقام رضا را شرط کرده. زیرا به نفسی که در مقام
رضا است خطاب کرده به سوی پروردگارش رجوع داشته باشد. پس اگر راهی به سمت خدا
دارد به خاطر رضا است. سالک در رضا مثل سالک در صبر نیست که در مقابل ناملایمات
جزع داشت و حبس نفس می کرد، بلکه با نوعی خشنودی به سراغ ناملایمات می رود.

5- هیچ پیامبری مانند من، اذیت نشد. (بحار الأنوار، ج 39، ص 56، باب 73، ح 15).

6- شرح حدیث جنود عقل و جهل، متن، ص 419

❁ و «الرضا» اسمٌ لِلْوَقُوفِ الصَّادِقِ حَيْثُمَا وَقَفَ الْعَبْدُ لَا يَلْتَمِسُ مُتَقَدِّمًا وَلَا مُتَأَخِّرًا، وَلَا يَسْتَزِيدُ مُزِيدًا، وَلَا يَسْتَنْبِذُ حَالًا وَهُوَ مِنْ أَوَائِلِ مَسَالِكِ أَهْلِ الْخُصُوصِ وَأَشَقَّهَا عَلَى الْعَامَّةِ ❶

رضا اسمی است برای وقوفِ صادق که اگر عبد در هر شرایطی قرار گیرد صادقانه در آن شرایط قرار گیرد و صادقانه وقوف کند با آنچه خدا خواسته و هیچ بیشتری را نخواهد و طلب نکند نه پیش تر و نه پس تر و نه فزونی خواهد و نه بخواهد حالش تغییر کند و این از اوایل مسالک اهل خصوص است و سخت ترین مسالک برای عامه می باشد.

وقوف صادق، وقوفی است با به سربردن با خواست و اراده خدا به طوری که اراده و خواستی از عبد که معارض خواست خدا است در میان نباشد آن طور که از ابویزید بسطامی پرسیدند: چه می خواهی؟ جواب داد: می خواهم که چیزی نخواهم.⁷ در آن حال در هر شرایطی که خداوند او را قرار داد به جهت آن که سالک اختیار خود را در اختیار حضرت حق فانی کرده، حال دیگری نمی خواهد و به لحاظ تکوینی به آنچه واقع است راضی است و با آن شرایط کنار می آید چون نگاه تکوینی پیدا کرده. هر چند بنا به حکم الهی از جهت سلوکی و تشریعی طلب اراده بالاتر رفتن را دارا است.

و از آنجایی که سلوک اهل خصوص به سوی فناء ذاتی در توحید است و رضا، فناءِ اراده سالک است در اراده حق تعالی و فناءِ صفات، قبل از فناء ذات است، رضا اوایل مسالک اهل خصوص است که اهل توحید ذاتی می باشند و بدین جهت فرمود رضا برای عامه سخت ترین است چون عامه هنوز امیال شان را در صحنه دارند و در مقام رضا باید با آن امیال درگیر شوند.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❶ و رضا دارای سه درجه است:

❁ الدرجهُ الأولى: رضا العامة، و هو الرضاء بالله ربًّا، بِسُخْطِ عِبَادَةِ مَا دُونَهُ، وَ هَذَا قَطْبُ رَحَى الْإِسْلَامِ، وَ هُوَ يَطْهَرُ مِنَ الشَّرِكِ الْأَكْبَرِ ❷

7- در روایت داریم: «رَأْسُ طَاعَةِ اللَّهِ الرَّضَا بِمَا صَنَعَ اللَّهُ فِيمَا أَحَبَّ الْعَبْدُ وَ فِيمَا كَرِهَ وَ لَمْ يَصْنَعْ اللَّهُ بَعْدَ شَيْئاً إِلَّا وَ هُوَ خَيْرٌ لَهُ» (بحار الأنوار، ج 68، ص 139) والاترین طاعت خداوند خشنودی از مقدرات خداوند است و آنچه خدا برای بندگانش مقدر کرده مورد علاقه او باشد چه خوشش بیاید و یا نیاید، و خداوند هر چه برای بندگان خود مقرر کرده همه اش خیر است.

درجه اول رضا، رضای عامّه است و آن رضای به ربوبیت الله است با ناخشنودی از عبادت هر چه غیر اوست و این قطب آسیای اسلام است - اسلام با محوریت آن به گردش در می آید - و آن موجب تطهیر از شرک اکبر می شود.

در رابطه با رضایت به ربوبیت حضرت الله در دعا داریم: «رَضِيتُ بِاللّهِ رَبّاً وَ بِالْإِسْلَامِ دِيناً وَ بِمُحَمَّدٍ ﷺ نَبِيّاً وَ بِالْقُرْآنِ بَلَاغاً وَ بِعَلِيِّ إِمَاماً» (الکافی، ج 2، ص 525) به خدا خشنودم که پروردگارم باشد و به اسلام که دینم باشد و به محمد ﷺ که پیغمبرم باشد و به قرآن برای این که تبلیغ به من کند و به علی برای این که رهبر و پیشوایم باشد.

❁ و هو يصحُّ ثلاث شرائط: أن يكون الله «تعالی» أحبَّ الأشياءِ إلى العبد، و أولى الأشياءِ بالتعظيم، و أحقَّ الأشياءِ بالطاعة ❶

و قبول این که انسان بپذیرد خداوند ربّ او باشد به سه چیز احتیاج دارد که عبارت است از این که خداوند محبوب ترین چیز برای عبد باشد و شایسته ترین اشیاء برای تعظیم و در اطاعت از همه شایسته تر باشد که او را اطاعت کند. در این صورت است که از بت پرستی دست برداشته و راضی شده است تا خداوند پروردگارش باشد.

❁ و الدرجة الثانية الرضاء عن الله «تعالی». و بهذا الرضاء نطقَت آيات التنزيل. و هو الرضاء عنه في كلّ ما قضی ❷

❁ و هذا من أوائل مسالك أهل الخصوص. و يصحُّ ثلاث شرائط: باستواء الحالات عند العبد، و بسقوط الخصومة مع الخلق، و بإخلاص من المسألة و الإلحاح ❸

دومین درجه رضا؛ رضا «عَنِ الله» تعالی است و آیات الهی با نظر به این رضا نازل شده و آن رضایت از خدا است در هر حکمی که از او صادر می شود و این مرتبه از رضا از اوایل مسالک اهل سلوک است که به سه شرط احتیاج دارد. به این که همه ی حالات برای عبد یکسان باشد - مثل حالات فقر و غنا - و به سقوط دشمنی با خلق و با رهایی از درخواست و اصرار. این که سالک در هر حکمی از خداوند راضی است به جهت آن است که خداوند از او راضی بود و او چنین زمینه ای را در او ایجاد کرد زیرا می فرماید: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» (مجادله/22) خداوند از آن ها راضی بود و آن ها نیز از خدا راضی بودند. و این که فرمود این مرحله از اوایل مسیر اهل خصوص است به جهت آن است که در این مرحله سالک در مقام قلب است و از حظوظ نفسانی خارج شده و لذا آنچه خداوند می خواهد را اراده می کند، پس سختی و آسانی و نعمت و بلا برایش مساوی است، هر چند به حکم وظیفه طلب خیر می کند.

در عین حال می بیند آنچه قسمت اوست به او می رسد و لذا اصرار در درخواست خود ندارد مگر به اندازه ای که مأمور است از خداوند مسألت نماید.

❁ و الدرجة الثالثة الرضاء برضى الله تعالى، فلا يرى العبد لنفسه سخطاً ولا رضى، فيبغضه على ترك التحكّم وحسّم الاختيار، وإسقاط التمييز ولو أُدخل النار ﴿٣٠﴾

دومین درجه رضا، رضای به رضای حضرت الله تعالی است. در این حال عبد در نفس خود که می نگرد هیچ سخط و رضایی ندارد. پس این حالت او را برمی انگیزاند تا ترک تحکّم کند و اختیار به کلی ریشه کن گردد و تمیزی که کاری را بر کاری رجحان دهد از او فرو می افتد حتی اگر در داخل آتش رود طلب نمی کند خروج از آن را.

ملاحظه می فرمایید که در مرحله قبل، رضا به قضاء الهی مطرح بود و در این مرحله رضا به رضای الهی در میان است به طوری که در رضا به قضای الهی، رضا به فعل خداوند بود و حالا رضا به صفت خداوند است که همان رضاء باشد. در این حال سالک راضی است به آنچه خدا راضی می باشد و به رضای خدا راضی است و همین که بداند خدا چنین می خواهد موضوع برایش تمام است و همیشه امور را به خدا می سپارد و می گذارد خدا انتخاب کند زیرا خداوند در سیر تربیت بنده اش صفات عبد را در صفات خود محو کرده و اراده حق به جای اراده عبد نشسته و رضای حق جای رضا و غضب عبد قرار گرفته، در نتیجه عبد در نفس خود نه رضایی می بیند و نه غضبی، بلکه اراده عبد، فرع اراده حق می شود، همان طور که خداوند در این مقام فرمود: «وَمَا تَشَاوُنُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (انسان/30) شما نمی خواهید مگر آنچه خدا خواسته.⁸ این حالت برای اهل محبت پیش می آید که تنها آنچه را محبوب می خواهد مطلوب خود می دانند.

8- آیه مذکور در جای خود دارای فضای معرفتی است ولی همچنان که ملاحظه می فرمایید می توان از آن بهره

33- باب الشکر

❁ قال الله تعالى: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ» (سبأ/13)

می‌فرماید: بندگان شکور من بسیار کم‌اند. پس معلوم است شکر یک مقام می‌باشد. شکر در خوشی‌ها مثل صبر در سختی‌ها دو خُلق از بندگی است و لذا در صبرِ کلی، رضا هم مطرح است و از طرفی شکر با رضا قریب‌الافق می‌باشد و به همین جهت شکر، بعد از رضا آورده شد.

❁ الشکر اسمٌ لمعرفة النعمة، لأنها السبيلُ إلى معرفة المنعم. و لهذا المعنى سَمَّى الله تعالى الإسلامَ والإيمانَ في القرآن شكراً

شکر بیانی است برای معرفت نعمت الهی و از این جهت راهی است به سوی معرفت منعم و بدین جهت خداوند، شکر را، اسلام و ایمان نامیده. زیرا مقابل کفر، شکر را قرار داده. پس شکر از آن جهت که مقابل کفر است عبارت باشد از اسلام و ایمان. مثل آن که می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ» (لقمان/12).

شکور کسی است که به هیچ وجه نعمت خدا را در جهت خلاف استفاده نکند مثل آن که قلب برای یاد خدا است و قلب انسان شکور جز در مقام یاد خدا قرار ندارد.

انسان شکور با دیدن نعمت در حالتی قرار می‌گیرد که احساس حضور خداوند برایش پیش می‌آید. همان‌طور که در حدیث قدسی هست: «كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِيًّا؛ فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ»⁹ من گنج مخفی بودم، پس دوست داشتم شناخته شوم، پس خلق را خلق کردم و با نعمت‌ها به آن‌ها محبت ورزیدم تا آن‌که مرا بشناسند. و از این جهت تصور این‌که این نعمت از منعم است عین شکر است. همان‌طور که در رابطه با این معنای از شکر در روایت داریم حضرت داود ♦ عرض کرد: «يَا رَبِّ كَيْفَ أَشْكُرُكَ وَ الشُّكْرُ نِعْمَةٌ مِنْكَ عَلَيَّ، فَأَوْحَى إِلَيَّ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ الْآنَ شَكَرْتَنِي» (مجموعه ورام، ج 2، ص 17) پروردگارا! چگونه تو را شکر کنم در حالی که هر شکری بکنم آن نیز نعمت دیگری است، پس خداوند به او وحی کرد که الآن مرا

شکر کردی. و نیز عرض کرد: «يَا رَبَّ كَيْفَ أَشْكُرُكَ وَ أَنَا لَا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَشْكُرَكَ إِلَّا بِنِعْمَةٍ تَأْتِيهِ مِنْ نِعَمِكَ فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ إِذَا عَرَفْتَ هَذَا فَقَدْ شَكَرْتَنِي» (بحار الأنوار، ج 68، ص 36) و نیز عرض کرد پروردگارا! چگونه تو را شکر کنم در حالی که استطاعت هیچ شکری ندارم مگر به نعمتی که تو برای شکر کردن به من می دهی، و وحی شد او را چون این موضوع را یافتی، همین شکر من محسوب می شود. و نیز فرمود: «يا داود إِذَا عَلِمْتَ أَنَّ مَا بِكَ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنِّي، فَقَدْ شَكَرْتَنِي» ای داود همین که بدانی هر نعمتی که به تو می رسد از من است، مرا شکر کرده ای. البته اصل شکر، شکر قلبی است، شکر به جوارح - که با اطاعت انجام می گیرد- و شکر با زبان، در ذیل شکر قلبی معنا دارند.

❁ وَمَعَانِي الشُّكْرِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ: مَعْرِفَةُ النِّعْمَةِ، ثُمَّ قَبُولُ النِّعْمَةِ، ثُمَّ الثَّنَاءُ بِهَا. وَ هُوَ أَيْضاً مِنْ سَبِيلِ الْعَامَّةِ ❶

و معانی شکر در سه چیز است و در سه مرحله پیاده می شود: یکی معرفت نعمت و سپس قبول نعمت و بعد ثناء الهی به جهت نعمت.

شکر مثل توکل مسیر سلوک عامه است. زیرا نعمت با طبع یا نفس سازگار است و عامه در این مرحله می باشند که به خوشی نفس گرایش دارند.

معرفت نعمت به آن صورت است که برای انسان معرفتی حاصل شود که خداوند این نعمت را به او داده، در حالی که هستند جاهلانی که نعمت به آن ها داده شده و متوجه نیستند آن نعمت از جانب خدا است و از آن ها شکر صادر نمی شود.

قبول نعمت به آن صورت است که انسان با نظر به نیاز خود و اظهار آن نیاز در محضر حق، از خداوند آن نعمت را با جان به عنوان یک نعمت قبول کند. و ثنای به نعمت به این صورت است که منعم را با صفت جود و کرم و امثال آن صفات توصیف نماید که نمونه آن را در مناجات سیدالشهداء ❖ در دعای عرفه ملاحظه می کنید و از این جهت دیگر نمی توان گفت این مرحله از شکر مربوط به عامه است بلکه لطف بندگی اقتضای شکر دارد که این شکر از قسم اخلاق که ما در آن منزل قرار داریم، بیرون است.

❁ وَ هُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ: ❶ وَ شُكْرُ رَا سَه دَرَجَه اسْت:

❁ الدَّرَجَةُ الْأُولَى: الشُّكْرُ فِي الْمَحَابِّ. وَ هَذَا شُكْرٌ شَارَكَتُ الْمُسْلِمِينَ فِيهِ الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى وَ الْمَجُوسَ. وَ مِنْ سَعَةِ بَرِّ الْبَارِئِ أَنَّهُ عَدَّةٌ شُكْرًا، وَ وَعَدَةٌ عَلَيْهِ الزِّيَادَةُ، وَ أَوْجَبَ لَهُ الْمَثُوبَةُ ❷

درجه نخست شکر: شکر در خوبی‌هایی است که به همه داده و این شکری است که مسلمانان در آن با یهود و نصاری و مجوس شریک‌اند و این شکر از گستردگی وسعت احسان خداوند است که آن را به عنوان شکر، قبول می‌کند و علاوه بر آن وعده داده با شکر آن نعمت‌ها، نعمت را زیاد می‌کند و پاداش نیک و ثواب را بر خود واجب کرده.

با توجه به این که بنده، آن گاه که شکر نعمت کرده و یادآور شده که آن نعمت از جانب خدا به او رسیده، کاری نکرده پس این که این عمل را خداوند شکر به حساب آورده و فرموده: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» (ابراہیم/7) و برای آن ثواب قائل شده به حساب وسعت لطف الهی است و تنها وظیفه بنده آن است که نعمت‌های خدا را در مسیری که بایسته است مصرف کند زیرا هر شکری به خودی خود نعمتی است که نیاز به شکری دیگر دارد و این از عهده‌ی بنده خارج است.

❁ و الدرجة الثانية الشكر على المكاره. و هذا ممّن يستوى عنده الحالات: إظهار الرضاء، و ممّن يُمَيِّزُ بَيْنَ الْأَحْوَالِ: كظم الغيظ و سترُ الشكوى، و رعايةُ الأدب، و سلوكُ مسلك العلم. و هذا الشاكرُ أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى إِلَى الْجَنَّةِ ❶

دومین درجه شکر؛ شکر بر مکاره یا ناخوشی‌ها است - که غلیظ‌تر از شکر بر خوشی‌ها می‌باشد - و این شکر یا برای کسی است که خوشی و سختی برایش مساوی است، که اظهار رضا، همان شکر است و یا این شکر برای کسی است که خوشی و سختی برایش مساوی نیست. شکر چنین کسی کظم غیظ و پنهان کردن شکایت و رعایت ادب و عمل کردن طبق شریعت است، بدین معنا که چون شریعت فرموده در راحتی و سختی شاکر باشید، شاکر است و این اولین کسی است که به بهشت خوانده می‌شود. زیرا در روایت از رسول خدا ﷺ داریم: «أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى إِلَى الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الَّذِينَ يَحْمَدُونَ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى كُلِّ حَالٍ» (مجموعه ورام، ج 1، ص 230) نخستین کسانی که روز قیامت به طرف بهشت خوانده می‌شوند کسانی هستند که در هر حال خدا را سپاسگزارند. از این جهت فرموده‌اند: «الْحَمْدُ رَأْسُ الشُّكْرِ» حمد؛ بالاترین مرتبه‌ی شکر است. سالک با شکر، هم به دستور شریعت عمل کرده و هم در عین مشقت درونی، حکم خداوند را پذیرفته و شاکر بوده. زیرا «إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ» (نهج البلاغه، خطبه 176) شدیدترین مکاره، شکر بر چیزی است که صبر بر آن مشکل است و کسی که جنز و شکوی را پنهان دارد و شرّ را بر صبر خود بیفزاید استحقاق بهشت دارد.

❁ و الدرجة الثالثة: أن لا يشهد العبدُ إلَّا المُنعمَ. فإذا شهد المنعمَ عبوداً استعظمَ منه النعمة، وإذا شهدَهُ حُبّاً استَحلى منه الشدة، وإذا شهدَهُ تفريداً لم يشهد منه نعمةً ولا شدةً ❁

سومین درجه شکر آن است که عبد نبیند مگر منعم را، چون منعم را از سر بندگی بنگرد نعمت داده شده را بزرگ می شمارد چون منعم برایش بزرگ است. و چون منعم را از سر محبت مشاهده کند سختی برایش شیرین می شود و در دل سختی احساس لذت می کند و چون منعم را تفریداً بنگرد به طوری که فقط خدا را ببیند، دیگر نه نعمت می بیند و نه شدت. سالک در این مرحله از یک طرف به خود نظر دارد که در دُلّ عبودیت است و از طرف دیگر می بیند که حضرت رب به او نظر کرده در حالی که هیچ صلاحیتی در خود نمی بیند، در این جا است که برای آن نعمت به جهت بزرگی مُعطی ارزش فوق العاده ای قائل می شود. و چون سالک از سر حبّ، منعم را شهود کند از آن جایی که حب اقتضا می کند که هر آنچه از محبوب صادر شود، محبوب باشد، هر سختی که از طرف حق صادر شود برای او شیرین است زیرا فعل خداوند است و چون سالک تفریداً نظر به حق داشته باشد جز او را ننگرد و به کلی خود را و غیر حق را فراموش کند، چه رسد نعمت را و سختی را.

34- باب الحياء

❁ قال الله تعالى: «أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرِي» ❁ (علق/14)

آیا نمی داند خدا او را می بیند؟ یعنی چون خدا معصیت و معصیت کار را می بیند باید حیا کند و جانب خدا را رعایت کند. از آن جهت که خدا می بیند از ارتکاب معصیت حیا کند و نه چون عذاب می بیند از ارتکاب معصیت خود داری نماید زیرا این نوع رعایت که از جهت دوری از عذاب، معصیت نکند رعایت جانب نفس است و نه رعایت جانب خدا. سالک در چنین حالتی که چون خدا می بیند معصیت نمی کند، به احساس حیای از حق می رسد که ناشی

از ایمان اوست به این که خدا او را می بیند و این حالت یکی از دو حالتی است که در احسان مطرح است و فرمود «فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَهُوَ يَرَاكَ»¹⁰ اگر او را نمی بینی او تو را می بیند.

❁ الحياءُ من أوائلِ مدارجِ أهلِ الخصوص، تَتَوَلَّدُ مِنْ تَعْظِيمِ مَنْوُطٍ بِوَدٍّ ❁

حیا از اوایل مدارج اهل خصوص است و برای سالک با تعظیم همراه محبت پیش می آید؛ زیرا اگر حشمت و عظمت حق بدون محبت، سالک را بگیرد او به خوف از حق می رسد. سالک چنانچه در خود احساس عظمت را همراه با یک نوع تعلّق خاطر پیدا کرد، به حیا از خدا می رسد و از آن به بعد در خلوتش نیز خدا حاضر است.

حقیقت این است که اگر ایمان در حد احسان بالا نیاید سالک به محبت می رسد ولی نه به تعظیمی که مربوط به اهل خصوص است. ملاحظه تعظیم حق و نظر به جمال الهی در حالی که او را ناظر بینی، موجب ظهور حیا شود.

❁ و هی علی ثلاث درجات: ❁ و حیا دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: حياءُ تَتَوَلَّدُ مِنْ عِلْمِ الْعَبْدِ بِنَظَرِ الْحَقِّ إِلَيْهِ، فَتَجَذُّبُهُ إِلَى تَحْمُلِ الْمَجَاهِدَةِ، وَ تَحْمِلِهِ عَلَى اسْتِقْبَاحِ الْجَنَائِيَةِ، وَ تَسْتَكْفِيهِ عَنِ الشُّكْوَى ❁

درجه اول: حیایی است که از علم عبد به نظر حق به عبد حاصل می شود و این حیا، سالک را به تحمّل مجاهده و قبیح شمردن گناه و طلب دست کشیدن از شکوی می کشاند.

وقتی عبد با جان خود احساس کرد حضرت حق دائماً او را زیر نظر دارد حیا می کند که در محضر او مخالفت امر او را بکند و لذا با نشاط کامل تکالیف الهی را انجام می دهد و همان طور این حیا از او می خواهد که از شکایت به مردم دست بردارد.

❁ و الدرجة الثانية: حياءُ تَتَوَلَّدُ مِنَ النَّظَرِ فِي عِلْمِ الْقَرَبِ، فَتَدْعُوهُ إِلَى رُكُوبِ الْمَحَبَّةِ، وَ تَرَبِّطُهُ بِرُوحِ الْأَنْسِ، وَ تُكْرِّهُ إِلَيْهِ مَلَاسَةَ الْخَلْقِ ❁

و درجه دوم حیا، حیایی است که با علم به قرب الهی برای سالک حاصل می شود. این حیا باعث می شود سوار بر محبت و دچار آن شوی و باعث می شود تا تو را به انس با حق مربوط کند و بودن با خلق را مکروه بشمارد.

علم قرب که همان قرب وریدی و وجه خاص است برای سالک، بهره انسی با حق را به همراه دارد و موجب ایجاد حیا می گردد و دل انسان به وسعت حق گشاده می شود. از طریق علم قرب است که انسان متوجه گنج مخفی حضور حق در نزدیک ترین جایگاه قلب خود می شود و احساس می کند دم در خانه ی دلش حضرت حق حاضر است.

وقتی قلب باور کند که حضرت حق نزدیک ترین چیز به اوست حیایی به آن دست می دهد، فوق حیایی که علم عبد موجب نظر به حق می شد که درجه اول حیا بود و در نتیجه محبت حاصله از این حیا بالاتر از مودت حاصله از حیا درجه اول است. خواجه در وصف این حیا فرمود که سالک را به روح و صفای انس مرتبط می کند به طوری که لذت این انس موجب شود که سالک مخالطه با خلق را ناخوشایند داند زیرا موجب نقص حضور می شود.

❁ و الدرجة الثالثة: حياءٌ تَتَوَلَّدُ من شهود الحضرة. و هي التي تشوبُّها هيبةٌ، و لا تُقاوِيها تفرقةٌ، و لا يوقِف لها على غاية❁

سومین درجه حیا، حیایی است که از شهود حضرت حق متولد می شود و آن حیایی است که با هیبت همراه است و با توجه به آن هیبت حیا، سالک حیا می کند به غیر حق نظر کند و هیچ تفرقه ای تاب مقاومت در مقابل آن هیبت را ندارد و از طرفی این حضرت تمام شدنی نیست و در نتیجه برای چنین حیایی پایانی نمی باشد.

وقتی هیبت بیش از هر چیزی عبد را فراگیرد با نور حیا برای عبد انکسار پیش می آید و تفرقه که عبارت است از خطور غیر حق در قلب سالک، نمی تواند بر او غالب شود و در نتیجه آن حالت حضور، پایدار می ماند.

آنچه در نهایت در مورد حیا می توان گفت آن است که حیا از حضور حاصل می شود؛ حال یا این حضور از سر ایمان است یا از سر علم قرب و یا از سر شهود.

35- باب الصّدق

❁ قال الله تعالى: «فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ»❁ (محمد/21)

هنگامی که دستور الهی را می‌خواهند اجرا کنند اگر در آن عزم با خدا صادق باشند برای آن‌ها بهتر است. صدق در این جا یک نوع معامله با خداست در مسیر سیر و سلوک که همان صدق با خداست و نه صدق مطلق.

❁ الصدقُ اسمٌ لحقیقةِ الشیءِ بعینه حصولاً و وجوداً ❁

صدق اسمی است برای حقیقت هر چیزی به عینه از جهت حصول و وجود آن چیز در مقابل کذب که از حقیقت و واقعیت آن چیز سخن گفته نمی‌شود و در این رابطه صدق در سلوک، حقیقت قصد سلوک است و از این جهت می‌توان گفت با صدق در قصد، سلوک شروع می‌شود.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❁ و صدق بر سه درجه است.

❁ الدرجة الأولى: صدقُ القصد. و به یصحُّ الدخولُ فی هذا الشأن، و یتلافی کلُّ تفریط، و یتدارک کلُّ فائت، و یُعمرُ کلُّ خراب ❁

درجه اول صدق، صدق قصد است که به آن دخول در طریقت و سیر و سلوک معنی می‌یابد و این صدق تلافی می‌کند همه کوتاهی‌های گذشته را و تدارک می‌نماید هر آنچه از سالک فوت شده و برجا مانده و آبادان می‌نماید هر آنچه خراب شده.

❁ و علامةُ هذا الصادق أن لا یحتمل داعيةً تدعو إلى نقض عهد، و لا یصبرُ علی صحبةِ ضدّ، و لا یقعدُ عن الجدِّ بحال ❁

و علامت این صدق آن است که سالک تحمل نمی‌کند هیچ انگیزه‌ای را که موجب شود عهدش و عزمش بشکند و بر مصاحبه آن کس که با عزم او هم‌خوانی ندارد صبر نمی‌کند و در هیچ لحظه‌ای از تلاش دست بر نمی‌دارد.

صدق قصد آن است که سالک قلب خود را سراسر متوجه مقصود نماید و با نیت قوی به سوی حق جذب شود و فرصت‌های پیش آمده را غنیمت شمارد تا غفلت‌های گذشته جبران شود و با انس مع الله خرابی‌ها را تعمیر کند، زیرا قلب با انس با غیر خدا خراب شده و با تلاش برای انس با حق آن خرابی جبران می‌گردد و علامت این صدق طوری است که تحمل شرایطی را که عهد او را به هم بزنند ندارد و چون رویکرد اصلی‌اش به سوی حق است اگر بعضاً نقض عهد کند به سرعت به خود می‌آید، در این حال نمی‌تواند با کسانی که منطق سلوکی ندارند به سر ببرد نه تنها تحمل سخن گفتن آن‌ها را که موجب تفرقه بین حق و او می‌شوند، ندارد بلکه سکوت آن‌ها در کنار خودش برایش قابل تحمل نیست زیرا سکوت این

افراد در کنار سالک نیز موجب سریان باطن ظلمانی آنها به قلب سالک می‌شود و سالک صادق به جهت باطن مصفایش آن ظلمات را که نوعی سوء ادب به حضرت حق است، احساس می‌کند.

❁ و الدرجة الثانية: أن لا يتمنى الحياة إلا للحق، و لا يشهد من نفسه إلا أثر النقصان، و لا يلتفت إلى ترفيه الرخص ❁

دومین درجه صدق آن است که سالک از زندگی هیچ چیزی طلب و تمنا نمی‌کند مگر برای حق و در نفس خود نمی‌بیند مگر نقصان و خالی بودن دستش و توجه ندارد به رفاهی که رخصت‌ها در منظر او قرار داده است.

مرحله اول صدق آن بود که سالک می‌بایست در مسیر ورود به سلوک از گذشته خود ببرد و در این مرحله به واقع می‌خواهد با تمام همت وارد سلوک شود و جلو رود و از یک طرف هرچه کمال است را در حق می‌بیند و از طرف دیگر دست خود را خالی و خود را در برابر حق تماماً ناقص می‌یابد و متوجه شده هدف اصلی زندگی‌اش رسیدن به حق است و زندگی‌برایش معنی ندارد مگر آن که آن زندگی برای خدا باشد و در این رابطه توجهی به رفاه و راحتی که رخصت داده شده نمی‌کند تا عقب نیفتد و متوقف نشود؛ مثل آن که از سر رخصت، حسادت تا وقتی منشأ عمل نیست را قبیح نمی‌دانند ولی او اجازه نمی‌دهد حسادتی در درونش باشد چه رسد که بخواهد منشأ اثر باشد.

❁ و الدرجة الثالثة: الصدق في معرفة الصدق. فان الصدق لا يستقيم في علم الخصوص إلا على حرف واحد. و هو أن يتفق رضا الحق بعمل العبد أو حاله أو وقته و إتيان العبد و قصده. فيكون العبد راضياً مرضياً. فأعماله إذا مرضية، و أحواله صادقة، و قصوده مستقيمة. و إن كان العبد کسی ثوباً معاراً، فأحسن أعماله ذنباً، و أصدق أحواله زوراً، و أصفى قصوده قعوداً ❁

سومین درجه صدق، صدق در معرفت صدق است - و این که شناختی که سالک از صدق دارد مطابق واقع باشد - صدق در علم اهل سلوک تنها با یک حرف راست و درست در می‌آید و آن عبارت از آن است که رضای حق با عمل عبد و یا با حال او و یا با وقت او جمع شود.¹¹

11- «عمل» مربوط به بدایات سالک است و «حال» مربوط به مرحله قلبی و مقام خاصه است و «وقت» مربوط به مرحله

حق یقینی و مقام خاصه الخاص است.

این که می‌فرماید آن رضا با عمل عبد و قصد او جمع شود در موقعی است که رضای حق با عمل عبد قابل جمع باشد، در این حال عبد از حق راضی و خدا نیز از عبد راضی می‌باشد.

پس اعمال سالک با این تعریف، مرضی و احوالش صادق و قصدهایش درست و غیر انحرافی است. و اگر عبد پوشانده شود لباس عاریه‌ای را و وجودش عاریه‌ای شود، بهترین اعمالش که در قبل داشت برایش در این مرحله گناه محسوب می‌شود و صادق‌ترین احوال، برایش باطل به حساب می‌آید و پاک‌ترین قصدها و نیت‌هایش قعود و توقف در نظرش می‌آید.

درجه اول صدق، جبران مافات بود و مرحله دوم آن واردشدن در سلوک بود با جدیت کامل، ولی در این مرحله بحث در تغییر بینش نسبت به صدق است تا روشن شود صدق حقیقی در سلوک چیز دیگری است و آن عبارت از آن است که خدا اعمال سالک را بپسندد و آن مقدار از اعمال که خدا پسندید، صدق است و صدق سلوکی آن است که سالک مرضی حق باشد گرچه همواره باید تلاش سالک جدی باشد ولی صدق در این مرحله به جدیت سالک نیست، به رضایت حق است.

وقتی جمع شد رضای حق با «عمل» و «حال» و «وقت» عبد، اعمال او مورد رضایت حق است و آن اعمال و احوال و وقت، صادق است. حال اگر عبد از محل ابرار به مقام مقربین ارتقاء یافت و احساس کرد وجودش عاریه‌ای است، دیگر نمی‌تواند فعلی را به خود نسبت دهد زیرا می‌یابد بدون وجود حق، لا شیئی محض است، در این حالت حسناتِ مرحله قبل او، حکم سیئات به خود می‌گیرد و قاعده «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» در میان می‌آید. به طوری که احسن اعمال او در مرحله قبل که همان اعمالی بود که با اعتقاد یقینی و با خلوص نیت و موافق امر الهی انجام داده بود، گناه حساب می‌شود، زیرا آن اعمال را فعل خود می‌دانست در حالی که فعل خدا است و در مقام قرب الهی فعل خدا را فعل خود دانستن، ذنب است و وقتی سالک به مقام قرب الهی رسید از آن نگاه قبلی شرمند می‌شود و چنانچه اعتقادش به این که آن افعال را فعل خود بنگرد تغییر کرد، گناه او بخشیده می‌شود. و پاک‌ترین قصدها در مقام سلوک، قعود محسوب می‌شود در مقام وصول، زیرا قاصدِ الی الحقیقه چون مقصد را یافت مشخص می‌شود که حق از رگ گردن به او نزدیک‌تر بود بلکه حق عین قاصد بود.

36- باب الإیثار

❁ قال الله تعالى: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (حشر/9)

و آنها - یعنی انصار - مهاجرین را بر خود مقدم داشتند، حتی غنائمی را که به دست آوردند در حالی که خودشان نیاز داشتند، به مهاجرین بخشیدند و دوست داشتند آن غنائم به آنها برسد و نه به خودشان.

❁ الإیثارُ تخصیصٌ و اختیارٌ و الأثرَةُ، تَحْسُنُ طوعاً، و تَصَحُّ كُرْهاً❁

ایثار یک نوع تخصیص دادن و برگزیدن است و این برگزیدن و اختیار کردن نیکو است اگر با میل و رغبت باشد و اگر با رغبت هم همراه نباشد صحیح است. زیرا در آخر آیه می فرماید: هر چند خودشان نیاز داشتند پس امکان دارد از سر رغبت نداده باشند ولی با این همه داده اند و خدا آن کار را ایثار نامید و تمجید کرد، پس آن نوع ایثار هم صحیح است.

آری تنها در موقعی انسان با رغبت ایثار می کند که ایثار به صورت ملکه سالک در آید و طبیعت ثانیه او شود، زیرا نفس در طبیعت خود به مال مایل است و عبد به حکم ایمان ایثار می کند چون خدا فرموده، و یا سالک ایثار می کند تا به مرحله تجرید برسد و قطع تعلق کند و همت خود را پاک نماید و قصد خود را توحیدی کند هر چند در نفس خود کراهت داشته باشد، ولی همچنان ایثار را ادامه می دهد تا نفسش مطیع شود و ایثار طبیعت او شود. چه ایثار مال و چه ایثار مقام و چه ایثار نفس و آن این است که حبّ خدا و رسولش را بر حبّ خود ترجیح دهد آن طور که آیه در موردش می فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره/165). و یا رسول خدا ﷺ فرمودند: «لَنْ يَكْمُلَ إِيْمَانُ الرَّجُلِ حَتَّى أَكُونَ أَنَا أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ وَنَفْسِهِ» ایمان فرد کامل نمی شود مگر آن که مرا از اهل و مال و فرزند و نفسش بیشتر دوست داشته باشد. «لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَأَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِهِ وَعِتْرَتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ عِتْرَتِهِ وَذَاتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ ذَاتِهِ» (امالی صدوق، ص 334)

❁ و هو علی ثلاث درجات:❁ و ایثار دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: أن تؤثر الخلقَ علی نفسک فیما لا یحرّمُ علیک دیناً، و لا یقطعُ علیک

طریقاً، و لا یفسدُ علیک وقتاً❁

درجه اول ایثار این که خلق را بر نفس خود ترجیح بدهی در آنچه دین بر تو ایثار کردنش را حرام نکرده و از لحاظ طریقت، راه را بر تو نبندد و وقت را بر تو فاسد نگرداند.

شریعت، بخشیدن مالی را که بقیه در آن شریک‌اند را بر تو حرام کرده و یا حرام کرده آنچنان مایحتاج خود را ببخشی که مجبور باشی از طریقت و سلوک خود باز بمانی و یا طوری غذای خود را بذل کنی که گرسنگی مانع ذکر و دعا شود و از حضور و جمعیت خاطر باز بمانی. در این موارد ایثار آن است که خلق را بر خود ترجیح دهی.

❁ و يُسْتَطَاعُ هَذَا بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ: بِتَعْظِيمِ الْحَقُوقِ وَ مَقْتِ الشُّحِّ وَ الرِّغْبَةِ فِي مَكَارِمِ

الأخلاق ❶

تحصیل امر فوق به سه کار مقدور می‌گردد: به تعظیم حقوق و نفرت‌ورزیدن به بخل و رغبت در مکارم الأخلاق.

تعظیم حقوق به این معنا است که برای بقیه در اموال خود حقی قائل باشی و آن را از آن‌ها بدانی. به همین جهت قرآن در مورد متقین می‌فرماید: «وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ» (ذاریات/19) در اموال آن‌ها حقی برای سائل و محروم هست و آن‌ها حق سائل و محروم را به آن‌ها برمی‌گردانند و تعظیم حقوق افراد در صورتی محقق می‌شود که انسان بخل و شُح را دشمن بدارد که در نتیجه منور به مکارم الأخلاق می‌شود و از او ایثارها و بخشش‌هایی ظهور می‌کند که اشک شنونده را در می‌آورد، زیرا از خُلقِ عالی خبر می‌دهد. پس درجه اول ایثار محقق نمی‌شود مگر به امور سه‌گانه فوق.

❁ وَ الدَّرَجَةُ الثَّانِيَّةُ: إِثَارُ رِضَا اللَّهِ عَلٰی رِضَا غَيْرِهِ، وَ إِن عَظُمَتْ فِيهِ الْمَحَنُ، وَ ثَقُلَتْ

بِهِ الْمُؤْنُ، وَ ضَعُفَ عَنْهُ الطَّوْلُ وَ الْبَدَنُ ❷

دومین درجه ایثار، ترجیح رضای خدا بر رضای غیر است، هرچند در این راه سختی‌ها بزرگ گردد و مؤنه‌های سنگینی پیش آید و بدن از آن ایثار و توانایی، به سستی گراید و فوق طاقت‌اش باشد.

سالک در این مرحله از ایثار انتخاب می‌کند آنچه را که رضای خدا در آن است هرچند همه‌ی مردم با او مخالفت کنند، مثل کاری که انبیاء الهی در دعوت مردم به سوی خدا انجام می‌دادند، هر چند در این راه با انواع سختی‌ها و ابتلائات روبرو شوند؛ زیرا خداوند اولیای خود را به دشمنانش مبتلا می‌کند تا تمحیص قلوب یابند و در متن عمل کمالاتشان فعلیت یابد و ببینند صبری را که در درون داشته‌اند و با آن روبرو نبودند - مثل صبری که خانواده شهدا در خود یافتند - سالک در این مقام رضای خدا را بر رضای غیر ترجیح می‌دهد هر چند معونه سنگینی برایش داشته‌باشد مثل آن که اموال و جان‌ش را در راه خدا بذل می‌کند در حالی که قوای بدنی

او همراهی نکنند و آن ایثار، ما فوق وُسع او باشد نهایت تلاش خود را می کند - مثل فعالیت های رزمندگان در دفاع مقدس..

❁ و يُسْتَطَاعُ هَذَا بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِطَيِّبِ الْعُودِ، وَ حُسْنِ الْإِسْلَامِ، وَ قُوَّةِ الصَّبْرِ ❶
امور فوق با سه چیز مقدور می شود: به پاکی ریشه و سرشت و به نیکی اسلامیت و به قدرت صبر.

صفای جان جهت جذب به عالم نور موجب می شود تا مخالفت بقیه را در این مرحله از ایثار به چیزی نگیرد، همان طور که مؤمن آل یس با چنین احساسی نسبت به حق با زمانه خود مقابله کرد در حالی که می دانست به قتل می رسد. از طرفی اسلام به خودی خود اقتضای طلب رضای حق نسبت به رضای همه خلق را دارد و گرنه انسان منقاد حق تعالی نشده است. از این جهت این ایثار با نیکی اسلامیت فراهم می شود و اگر صبری قوی نداشته باشد نمی تواند آزار مردمان و طعنه های آن ها را تحمل کند آن طور که یاسر و سمیه «رحمة الله علیهما» تحمل کردند.

❁ وَ الدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ: إِيْثَارُ إِيْثَارِ اللَّهِ تَعَالَى - فَإِنَّ الْخَوْضَ فِي الْإِيْثَارِ دَعْوَى فِي الْمَلِكِ - ثُمَّ تَرَكَ شَهِودَ رُؤْيَيْكَ إِيْثَارَ اللَّهِ، ثُمَّ غَيَّبْتَكَ عَنِ التَّرْكِ. ❷

سومین مرتبه ایثار آن است که سالک ایثار و انتخاب کند ایثار خداوند تعالی را نسبت به ایثار و انتخاب خود، زیرا اگر به ایثار خود نظر کند و تصور کند اوست که ایثار می کند، یک نحوه ادعایی نسبت به مالکیت آن چه ایثار کرده است، در درون خود دارد. پس باید اختیار خدا را بر اختیار و ایثار خود ترجیح دهد و سپس ترک کنی شهود رویت ایثار خدا را - تا این ایثار را که حاکی از دوگانگی بین شاهد و مشهود است نیز نبینی - و سپس از آن ترک نیز غائب گردی تا از جمیع افعال و صفات و ذات فانی شوی زیرا که حضرت حق فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ است و شهود و ایثار شهود و ترک آن شهود و ملک تماماً از اوست همان طور که فرمود: «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ» (آل عمران / 128).

37- باب الْخُلُقِ

❁ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» ❶ (قلم / 4)

به رسول خدا ﷺ فرمود: تو بر خلق عظیم هستی. و چون فرمود: «لَعَلِّي خُلِقَ عَظِيمٌ» پس رسول خدا یک نحو استیلاء و اعتلا نسبت به آن خُلق عظیم دارد و آن در مِشت رسول خدا ﷺ است و هیچ مانعی از اِعمال آن برای آن حضرت در میان نیست و این خُلق در ارتباط با دیگران مطرح است و خُلق خوشی است که در باطن آن لطائف خاصی نهفته است که آن را عظیم کرده، و از طرفی چون خُلق آن حضرت از قرآن گرفته شده و «كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنَ» و قرآن عظیم است آن خلق که به آداب قرآن مؤدب است، عظیم می‌باشد. همچنان که متخلق است به اخلاق الهی و خلق خدای عظیم، عظیم است. در این باب به این خوش خُلقی که یکی از مراحل اخلاق است نظر می‌شود به خصوص که عرفا معتقدند: «التَّصَوُّفُ هُوَ الْخُلُقُ» تصوف یعنی خوش خُلقی، و همه آن‌ها مرجع خوش خُلقی را بذل خیر و ترک آزار دیگری می‌دانند. خواجه بعد از استناد به آیه مذکور می‌فرماید: «بِذَلِّ الْمَعْرُوفِ وَ كَفِّ الْأَذَى» و این محقق نمی‌شود مگر با خوش رفتاری با دیگران.

﴿الْخُلُقُ مَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ الْمُتَكَلِّفُ مِنْ نَعْتِهِ﴾

خُلق آن صفتی است که متکلف عموماً در امور خود به آن رجوع می‌کند. خُلق یا خوش برخوردی آن ملکه‌ای است که در سالک رسوخ کرده و لذا در همه امور، بدون هر گونه تکلفی به آن رجوع دارد. از این جهت فرمود خُلق همان نعت است که متکلف یعنی کسی که مجاهده کرده تا آن صفت را به دست آورد به آن رجوع دارد. مثل صدق که وقتی سالک با مجاهده‌ی لازم در خود به صورت ملکه و وصفی ثابت در آورد همواره در برخورد با دیگران به آن رجوع دارد. در این جا خُلق را به عنوان حُسن معاشرت گرفته.

﴿وَاجْتَمَعَتْ كَلِمَةُ النَّاطِقِينَ فِي هَذَا الْعِلْمِ «أَنَّ التَّصَوُّفَ هُوَ الْخُلُقُ». وَاجْمَاعُ الْكَلَامِ فِيهِ

يَدُورُ عَلَى قُطْبٍ وَاحِدٍ، وَ هُوَ بِذَلِّ الْمَعْرُوفِ وَ كَفِّ الْأَذَى﴾

همه آن‌هایی که در باب علم عرفان عملی صحبت کرده‌اند گفته‌اند: «تصوف، خوش خلقی و خوش برخوردی است». و اجماع کلام در تصوف بر مدار واحدی می‌گردد که عبارت است از «بذل معروف و خوبی و راحتی و حُسن معاشرت با دیگران و خودداری از آزار آن‌ها».

﴿وَإِنَّمَا يُدْرِكُ إِمَّاكَانُ ذَلِكَ فِي ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: فِي الْعِلْمِ، وَ الْجُودِ، وَ الصَّبْرِ﴾

امکان و توان چنین خُلقِ مصاحبتی فراهم نمی‌شود مگر در سه چیز: در «علم» به آن چه معروف است و باید بذل شود و علم به این که حد آن چیست. و «جود» نسبت به دیگران و

گذشت از امکانات خود و «صبر» در مقابل آزار دیگران و شکیبایی از خود نشان دادن در مقابل ناملایمات. به همان معنا که گفت: «مرنج و مرنجان».

❁ و هو علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى أن تعرف مقام الخلق، أنهم بأقدارهم مربوطون، و في طاقتهم محبوسون، و علی الحُکم موقوفون ❶

و آن دارای سه درجه است: درجه اول این که مقام مردم را بشناسی که آن‌ها به تقدیرات خود مرتبط‌اند و محدود و محبوس به طاقت‌شان هستند و متوقف در حکم الهی می‌باشند و بر آن اساس که حدّشان است عمل می‌کنند.

وقتی کسی تقدیرات الهی را در بین مردم شناخت به خوبی با مردم در حُسن معاشرت قرار می‌گیرد بدون آن که بدی‌های آن‌ها را تأیید کند. در حدیث از رسول الله ﷺ داریم: «فَرَعَ اللَّهُ تعالى عَنِ الْخَلْقِ وَ الْخُلُقِ وَالْأَجَلِ وَ الرِّزْقِ» (کترالعمال، ج 1، ص 108) خداوند از چهار چیز فارغ شده؛ از «خُلُق» و از «خُلُق» و از «أجل» و از «رزق». و تلاش انسان‌ها در این موضوعات در آن حدّ نتیجه می‌دهد که به آن‌چه برایشان نوشته شده برسند و خداوند تلاش انسان‌ها را در همان مسیری قرار می‌دهد که به تقدیرشان برسند. در همین رابطه حضرت صادق ❖ می‌فرمایند: «إِنَّ الْإِيمَانَ عَشْرُ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السَّلَامِ يُصْعَدُ مِنْهُ مِرْقَاةٌ بَعْدَ مِرْقَاةٍ فَلَا يَقُولَنَّ صَاحِبُ الْإِثْنَيْنِ لِصَاحِبِ الْوَاحِدِ لَسْتُ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى الْعَاشِرِ فَلَا تُسْقِطُ مَنْ هُوَ دُونَكَ فَيُسْقِطَكَ مَنْ هُوَ فَوْقَكَ وَ إِذَا رَأَيْتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلَ مِنْكَ بِدَرَجَةٍ فَارْفَعَهُ إِلَيْكَ بِرَفْقٍ وَ لَا تَحْمِلَنَّ عَلَيْهِ مَا لَا يُطِيقُ فَتَكْسِرَهُ فَإِنَّ مَنْ كَسَرَ مُؤْمِنًا فَعَلَيْهِ جَبْرُهُ» (الكافی، ج 2، ص: 45) به راستی ایمان ده درجه است، چون نردبان پله به پله از آن بالا روند نباید آن که دو پله بالا است به آن که یک پله بالا است بگوید: تو چیزی نیستی تا برسد به آن که در پله‌ی دهم است؛ تو کسی را که از خودت پایین‌تر است دور نینداز تا آن که بالاتر از تو است تو را دور نیندازد و چون دیدی کسی از تو یک درجه پایین است او را به نرمی به سوی خود بالا بر و بر او بار مکن آنچه را تاب نیارد تا او را بشکنی زیرا هر کس مؤمنی را بشکند بر او است که شکست او را ببندد و جبران کند.

سدیرگوید: امام باقر ❖ به من فرمودند: «إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَنَازِلَ مِنْهُمْ عَلَى وَاحِدَةٍ وَ مِنْهُمْ عَلَى اثْنَيْنِ وَ مِنْهُمْ عَلَى ثَلَاثٍ وَ مِنْهُمْ عَلَى أَرْبَعٍ وَ مِنْهُمْ عَلَى خَمْسٍ وَ مِنْهُمْ عَلَى سِتٍّ وَ مِنْهُمْ عَلَى سَبْعٍ فَلَوْ ذَهَبَتْ تَحْمِلُ عَلَى صَاحِبِ الْوَاحِدَةِ ثَنَتَيْنِ لَمْ يَقْوُ وَ عَلَى صَاحِبِ الثَّنَيْنِ ثَلَاثًا لَمْ يَقْوُ وَ عَلَى صَاحِبِ الثَّلَاثِ أَرْبَعًا لَمْ يَقْوُ وَ عَلَى صَاحِبِ الْأَرْبَعِ خَمْسًا لَمْ يَقْوُ وَ عَلَى صَاحِبِ الْخَمْسِ سِتًّا لَمْ يَقْوُ وَ عَلَى صَاحِبِ السَّتِّ سَبْعًا لَمْ يَقْوُ وَ عَلَى هَذِهِ الدَّرَجَاتِ» (الكافی، ج 2، ص: 45) به

راستی مؤمنان مراتبی دارند، یکی باشد که یک درجه دارد و یکی دو درجه و یکی سه درجه و یکی چهار درجه و یکی پنج درجه و یکی شش درجه و یکی هفت درجه و اگر تو به صاحب یک درجه، دو درجه تحمیل کنی توانایی ندارد و اگر بر صاحب دو درجه، سه درجه عرضه کنی توانایی ندارد و صاحب سه درجه، چهار درجه را توانایی ندارد و صاحب چهار درجه، پنج درجه را توانایی ندارد و صاحب پنج درجه، شش درجه را توانایی ندارد و صاحب شش درجه، هفت درجه را توانایی ندارد و همه درجات بر این وضع باشند.

پس سالک نباید به احدی تکلیفی را تحمیل کند مگر به اندازه وسعی که آن فرد دارد و از این طریق در معاشرت با خلق متخلق شود به خلق الهی که فرمود: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (بقره/286) به همین جهت فرموده اند امر به معروف امری است با رفق و لطف، و نهی از منکر؛ نهی است از سر خیرخواهی و نه از سر تجاوز. در این فضا سالک نظر به سخن خداوند دارد که فرمود: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» (حدید/22 و 23) هیچ مصیبتی به شما نمی رسد، مگر آن که از قبل در کتاب الهی تقدیر شده تا نه نگران آن چیزی باشید که از دست شما رفته و نه خیال کنید بدون حساب چیزی به شما رسیده. پس عملاً برخورد خوب ما با مردم اجرای تقدیر الهی است در دادن آنچه حق خلق است و با خودداری از آزار آن ها نه تنها آن ها را نسبت به خود امنیت می دهیم، بلکه با دلسوزی برای آن ها بر اساس استعدادشان به ارشاد آن ها می پردازیم.

❁ فَتَسْتَفِيدُ بِهَذِهِ الْمَعْرِفَةِ ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ: أَمِنْ الْخَلْقِ مَنْكَ - حَتَّى الْكَلْبِ - وَ مَحَبَّةَ الْخَلْقِ

ایاک، و نجات الخلق بک ❶

پس از چنین معرفتی سه چیز استفاده می شود: امنیت خلق از تو - حتی سگ - و محبت خلق به تو و نجات خلق به کمک تو.

می فرماید این نوع معرفت که در فراز قبل بدان اشاره فرمود موجب دستگیری خلق توسط تو می شود چون نسبت به مردم با حوصله و خوشرویی برخورد می کنی.

❁ وَ الدَّرَجَةُ الثَّانِيَّةُ: تَحْسِينُ خُلُقِكَ مَعَ الْحَقِّ. وَ تَحْسِينُهُ مِنْكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ كُلَّ مَا يَأْتِي

منك يوجبُ عذراً، و كُلَّ مَا يَأْتِي مِنَ الْحَقِّ يوجبُ شكراً، و أَنْ لَا تَرَى لَهُ مِنَ الْوَفَاءِ بُدْأً ❷

دومین درجه خلق آن است که خلق خود را مع الحق نیکو گردانی و بدانی هر آنچه نیکویی در این رابطه از ناحیه تو انجام شده نسبت به تو موجب عذر می شود، چون حق ربوبیت

خدا را انجام نداده‌ای و نیز بدانی هر آن‌چه از ناحیه حق نسبت به تو انجام شده باید موجب شکر گردد و نیز بینی که جایی جز وفا نسبت به حق ربوبیت پروردگارت نداری.

❁ و الدرجة الثالثة: التخلُّقُ بتصفيةِ الخلق، ثمَّ الصَّعودُ عن تفرُّقِ التخلُّق، ثمَّ التخلُّقُ بمجاوزةِ

الأخلاق ❁

سومین درجه خُلق؛ تخلق است با تصفیه خُلق، سپس گذر از تفرقِ تخلق، سپس تخلق با گذرِ اخلاق.

تا به حال؛ خُلقِ خَلْقی در میان بود و حالا تخلق به اخلاق الهی که مرحله فنای سالک است، در میان است تا سالک از حالت خوش خُلقی خَلْقی تبدیل شود به خوش خُلقی حقی و از این جهت فرمود با تصفیه خُلق تخلق پیدا کند که این تخلق تخلق دیگری است و از این که این تصفیه را از خود بداند نیز بگذرد تا با فرارفتن از اخلاق، از اخلاق الهی و فنای صفاتی نیز بگذرد و به فنای ذاتی نایل گردد.

تصفیه خُلق با محو اوصاف و رسوم خودی صورت می‌گیرد و این که صفات پسندیده را موهبتی از خداوند بداند و خوش خُلقی حق را در صحنه ببیند و نه خوش خُلقی خود را و از این هم بالاتر بیاید و از دوگانگی بین خود و اکتساب اخلاق حق تعالی بگذرد، به طوری که از تصفیه و تجریدی که به خود نسبت می‌داد غایب گردد که این هنوز خبر از حضور شُوب نفس و بقای نفس را می‌دهد زیرا در عین آن که متصف به اخلاق الهی شده و از خود غایب شده ولی هنوز یک نحوه دوگانگی در میان است، دوگانگی صفات و افعال از ذات، که با صعود از این مرحله آماده تجلی ذات می‌گردد و با آزادشدن از کثرت اخلاق متوجه احدیت ذات می‌شود.

38- باب التواضع

❁ قال الله تعالى: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» ❁ (فرقان/63)

و بندگان خدای رحمان آن‌هایی هستند که چون بر زمین گام می‌زنند متواضعانه راه می‌روند.

❖ التواضعُ أَنْ يَتَضَعَ الْعَبْدُ لِصَوْلَةِ الْحَقِّ ❖

تواضع آن است که بنده در برابر صولت و عظمت و قهر خداوند فروتن باشد به طوری که عزت او را با ذلت خود پاسخ دهد.

حقیقت آن است که صولت حق عباد الرحمن را گرفته و منجر به تواضع آنها شده. در همین رابطه در روایت از امام صادق ❖ داریم: «الْمُؤْمِنُونَ هَيُّونَ لَيُّونَ كَالْجَمَلِ الْأَنْفِ إِذَا قِيدَ انْقَادَ وَإِنْ أُنِيخَ عَلَى صَخْرَةٍ اسْتَنَاحَ» (الكافي، ج 2، ص 234) مؤمنان آسان و نرمند چون نره شتری که از بینی مهار است و رام است اگر او را بکشند منقاد است. و یا از رسول خدا ﷺ داریم: «الْمُؤْمِنُ هَيِّنٌ لَيِّنٌ حَتَّى تَخَالَهَ مِنَ اللَّيِّنِ أَحْمَقُ.» (نهج الفصاحة، ص 781) مؤمن نرمخو و ملایم است تا آنجا که از نرمخویی احمقش پنداری. و نیز حضرت می فرمایند: «الْمُؤْمِنُ هَيِّنٌ لَيِّنٌ سَمِيعٌ، لَهُ خُلُقٌ حَسَنٌ وَ الْكَافِرُ فَظٌّ غَلِيظٌ لَهُ خُلُقٌ سَيِّئٌ وَ فِيهِ جَبَرِيَّةٌ» (بحار الأنوار، ج 68، ص 391) مؤمن؛ نرم و ملایم و بخشنده می باشد و حسن خلق دارد، ولی کافر تندخو و خشن و بد اخلاق می باشد و تکبر می کند.

❖ و هو علی ثلاث درجات: ❖ و تواضع دارای سه درجه است:

❖ الدرجة الأولى: التواضعُ لِلدِّينِ. و هو أَنْ لَا يِعَارِضَ بِمَعْقُولٍ مَنْقُولاً، وَلَا يَتَّهَمَ لِلدِّينِ دليلاً، و لَا يَرَى إِلَى الْخِلَافِ سَبِيلًا ❖

درجه اول تواضع: تواضع برای دین است، و آن عبارت از آن است که بنده با معقول به معارضه منقول نرود و نخواهد با دلایل عقلی دین را متهم کند و برای مخالفت با شرع راهی برای خود باز ننماید.

تواضع برای دین همان تعبد نسبت به امر و نهی الهی است و این که سالک نخواهد در پیدا کردن دلیل عقلی برای آن دستورات، خود را به تکلف بیندازد بلکه بدون توقف مطابق امر الهی عمل کند تا منور به نور تواضع گردد.

❖ و لَا يَصِحُّ ذَلِكَ إِلَّا بِأَنْ يَعْلَمَ أَنَّ النِّجَاةَ فِي الْبَصِيرَةِ، وَ الْاسْتِقَامَةَ بَعْدَ الثَّقَةِ، وَ أَنَّ الْبَيِّنَةَ وراءَ الْحِجَّةِ ❖

این حالت محقق نمی شود مگر به این که سالک بداند نجات در بصیرت دینی است و نیز بداند استقامت و پایداری بعد از اطمینان به دین است و نیز بداند بینه، ماوراء حجت است و بعد از حجت شرعی و رعایت دستورات الهی اسرار عبادات مشاهده می شود.

وقتی سالک به مقام تواضع در دین می‌رسد که به جای مناقشه علمی با احکام الهی بداند عقلانیت در متن دین نهفته است و با گوهر ایمان با دستورات دین برخورد کند و با صبر در دینداری به خوبی جایگاه شبهه‌ها را عقل آلوده به و هم بداند، به حکمت دستورات الهی منکشف می‌شود و قلب او منور به نوری می‌شود که به کلی شک و جهل از آن زدوده می‌گردد و در متن اعمال شرعی اسرار صلات و سایر دستورات را می‌یابد و گزارش‌هایی که تحت عنوان اسرار صلات یا اسرار روزه می‌دهد آن چیزهایی است که خودش با آن‌ها روبه‌رو شده و خداوند در همین رابطه فرمود: «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» (انفال/29) یعنی به نوری می‌رسید که حقایق الهی مثل آن که برای رسول خدا ﷺ روشن شد، برایتان روشن می‌شود و لذا خداوند به رسولش فرمود: «قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّنْ رَبِّي» (انعام/57) بگو من از طرف پروردگارم بر بیّنه هستم و مثل روز مسائل برایم روشن است و از آن جهت که با ادامه اعمال شرعی سالک به چنین حقایقی دست می‌یابد، رسول خدا ﷺ فرمودند: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَزَّهُ اللَّهُ عَلِمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (الخراج و الجرائح، قطب راوندی، ج 3، ص 1058) کسی که عمل کند به آنچه علم به آن دارد خدای تعالی او را عالم می‌کند به آنچه علم ندارد.

❁ و الدرجة الثانية: أن ترضى بمن رضى الحقّ به لنفسه عبدا من المسلمين أخا، و أن لا تردّ على عدوك حقّا، و تقبل من المعتذر معاذيره ❶

دومین درجه تواضع آن است که راضی باشی به هر کس از مسلمانان که خداوند راضی به بنده بودن او برای خود شده که برادر تو باشد و احساس برتری نسبت به او نداشته باشی و این که هیچ حقی را از دشمن خود زیر پا نگذاری و نیز عذر آن کس را که به تو ستم کرده و حالا عذرخواهی می‌کند بپذیری.

همین که خداوند پذیرفته که سایر مؤمنین بنده او باشند و همه ما یک مولا داریم، جایی ندارد که بر همدیگر تکبر و ترفع کنیم. خداوند می‌فرماید: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ» (محمد/11) یعنی خداوند مولای کسانی است که ایمان آوردند، اما کافران مولایی ندارند. پس معلوم می‌شود خداوند مؤمنان را به بنده بودن پذیرفته و به همین جهت خواجه قید «مسلمین» را آورده زیرا تواضع در مقابل کافر جایز نیست و حق آن است که هر مؤمنی نسبت به مؤمن دیگر تواضع داشته باشد زیرا خداوند فرمود: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (حجرات/10).

و این که فرمود: هیچ حقی را از دشمن خود زیر پا نگذاری به این معنا است که در مقابل حق باید متواضع بود اگرچه آن حق توسط دشمن و برای طعن به ما باشد. حال در نظر بگیر اگر آن حق توسط دوست اظهار شود چه اندازه باید نسبت به آن متواضع و حساس بود که زیر پا گذارده نشود.

❁ و الدرجة الثالثة: أن تتّضع للحقّ، فتتنزل عن رأيك و عوائدك في الخدمة، و رؤية حقك في الصّحبة، و عن رسمك في المشاهدة ❷

سومین درجه تواضع آن است که در مقابل حق تعالی تواضع کنی، پس از نظر و عواید خود در مسیر عبادات دست بکشی و انتظاری از حق در ازاء خدمت و عبادت نداشته باشی و نیز از رؤیت حق خود در مصاحبت با حق دست برداری و نیز از مرحله مشاهده، از رسم خود فرود آیی و دست برداری و خود را منگری و تعین فنایی خود را در این مقام مشاهده نکنی.

مرحله اول تواضع، تواضع نسبت به دین بود و مرحله دوم، تواضع نسبت به خلق و در این مرحله تواضع نسبت به حق مطرح است. در ابتدا دست برداشتن از عواید خدمت بود و از هر آنچه عبودیت سالک را خراب می کند، مثل کثرت اکل و نوم. و سپس این که سالک در مصاحبه با خداوند از رؤیت حق خود دست بردارد و حقی را در این مرحله برای خود قائل نباشد و تا آن جا در مسیر تواضع برای حق جلو رود که برای نفس خود هیچ رسمی ننگرد و نفس خود را در تجلی حق فانی گرداند و به تتمه اینت خود نیز ننگرد.

39- باب الفتوة

❁ قال الله تعالى: «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى» (كهف/13)

آن ها جوانمردانی بودند که به پروردگار خود ایمان آورده و ما هدايتشان را زيادتر كرديم.

از این جهت فتوت به عنوان خصلتی نیکو، یک مقام است که انسان از صفات نفس به نور زیادتِ هدایتی که بعد از ایمان داده شده، مصفا گشته است.¹² و در همین رابطه داریم که چون حضرت موسی ♦ از خداوند در رابطه با فتوت سؤال کرد، حضرت حق فرمود: «أَنْ تَرُدَّ نَفْسَكَ إِلَى طَاهِرَةٍ كَمَا قَبْلَتْهَا مِنِّي طَاهِرَةً»، فتوت آن است که نفس خود را به سوی من طاهر و پاک برگردانی همان طور که از طرف من طاهر و پاک تحویل گرفتی. از این جهت می توان گفت فتوت آن روحیه ای است که سعی دارد هیچ کدورتی در بین خود و دیگران به خصوص بین خود و پروردگارش نباشد.

❁ نُكْتَةُ الْفُتُوَّةِ أَنْ لَا تَشْهَدَ لَكَ فَضْلًا، وَلَا تَرَى لَكَ حَقًّا ❁

نکته و اصل فتوت آن است که نه برای خود نسبت به دیگران فضلی بینی و نه حقی قائل باشی، در صورتی که در تواضع بحث در آن بود که عذر افراد را پذیری، در این جا و در برخورد جوانمردانه می خواهی عذرخواهی نکند تا شرمندeh اش شوی.

❁ وَ هِيَ عَلَى ثَلَاثٍ دَرَجَاتٍ: ❶ وَ أَنْ دَارَى سَهٍ دَرَجَةٍ اسْت:

❁ الدَّرَجَةُ الْأُولَى: تَرْكُ الْخُصُومَةِ، وَ التَّغَاغُلُ عَنِ الزَّلَّةِ، وَ نَسْيَانُ الْأَذْيَةِ ❷

درجه اول فتوت آن است که خصومت و دعوا را ترک کنی و از لغزش ها تغافل نمایی و آزارها را فراموش کنی.

جوانمردی و فتوت اقتضا می کند که انسان خود را در بگومگوها وارد نکند تا درونش گرفتار آن بگومگو نگردد و اگر از برادرش خطائی سر زد طوری خود را به تغافل بزند که گویا آن را ندیده که نیاز به عذرخواهی از طرف مقابل در میان آید و آنچنان آزار دیگران را فراموش کند که در مصاحبه با آن ها کوچک ترین اثری از کدورت خاطر در او نباشد تا «وقت» او با خودش و مصاحبه با دیگران از صفا خارج نشود.¹³

12- گاهی فتوت به معنای کلی مطرح است که در آن صورت بسیاری از مقامات در ذیل آن قرار می گیرد مثل بحث فتوتی که جناب عبدالرزاق در رساله «تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان» مطرح کرده. و گاهی به معنای یک مقام مطرح است در کنار سایر مقام ها مثل آنچه در این باب مورد بررسی قرار می گیرد.

13 - امیرالمؤمنین ♦ می فرماید: «مِنْ الْمَرْوَةِ اخْتِمَالُ جَنَابَاتِ الْإِخْوَانِ» از مروّت است تحمل کردن لغزش برادران و تلافی نکردن آن. (تصنيف غرر الحکم و درر الکلم، ص 420)

❁ و الدرجة الثانية: أَنْ تَقَرَّبَ مَنْ يُقْصِيكَ، وَ تُكْرَمَ مِنْ يُؤْذِيكَ، وَ تَعْتَذِرَ إِلَى مَنْ يَجْنِي عَلَيْكَ، سَمَاحاً لَا كُظْماً، وَ بِرَاحاً لَا مُصَابِرَةً ❶

دومین درجه فتوت و جوانمردی آن است که نزدیک شوی به کسی که از تو دوری می کند و تکریم کنی کسی را که تو را آزار می دهد و عذرخواهی کنی از کسی که بر تو جنایت کرده، آن هم نه از سر کظم غیظ و فروبردن خشم، بلکه از سر سماحت و طیب خاطر و نیز نه از سر گذشت و نه از سر صبر که درون تو هنوز از او گله مند باشد.

ملاحظه فرمودید که درجه نخست فتوت ترک خصومت بود، ولی درجه دوم آن اکرام به خصم است. زیرا در این مرحله سالک خود را نادیده می گیرد و لذا بد کردن بقیه به خود را احساس نمی کند و سعی دارد شکستن نفس را پاس دارد و لذا هر کس او را در این راه کمک کند و حق نفس اماره او را بدهد محترم می شمارد و برای کارهای او عذر تراشی می کند کاری که حضرت یوسف ♦ کرد و به پدرش عرضه نمود: شیطان بین من و برادرانم فساد ایجاد کرد. از این جهت سالک خشم و کینه ای نسبت به آن که موجب آزارش شده ندارد، بلکه او را دوستی می داند که از طرف پروردگارش مأمور به آزار اوست.

❁ و الدرجة الثالثة: أَنْ لَا تَتَعَلَّقَ فِي الْمَسِيرِ بِدَلِيلٍ، وَ لَا تَشُوبُ إِجَابَتَكَ بِعَوَضٍ، وَ لَا تَقِفَ فِي شَهْدِكَ عَلَى رِسْمٍ ❷

سومین درجه فتوت، عبارت از آن است که در مسیر سلوک تعلقی به دلیل نداشته باشی و نیز اجابت خود را با عوض خواستن مشوب نسازی و نیز در شهود خود در غیر خدا که همان رسم است، متوقف نگردی.

سومین درجه فتوت، فتوت نسبت به حق است - در حالی که در دو درجه قبلی فتوت نسبت به خلق بود- فتوت در این مرحله آن است که به دلیل، تعلق نداشته باشی حال چه آن دلیل استاد سلوکی باشد و بخواهی پای بند او شوی که این جوانمردی نیست که خداوند آن استاد را جلوی راه تو گذارده و حال تو مشغول استاد شده ای و یا که دلیل را استدلال بگیری و بخواهی در مسیر سلوک به استدلال عقلی تمسک کنی. در حالی که عقل موجب وصول و کشف نمی شود و جوانمردی این نیست که در رجوع به حق، عقل را در میان آوری در حالی که حق در میان است. در راستای این درجه از فتوت سالک نباید در إزاء اجابت آن کس که به حق دعوت می کند به دنبال عوض باشد و از این طریق اجابت خود را مشوب و آلوده نماید با این انگیزه که بخواهد خداوند در إزاء اجابت دعوت حق، عوضی به او بدهد و قصد خود را از نظر

به حضرت حق به غیر حق معطوف دارد. در حالی که اقتضای فتوت آن است که انسان از بندگی غیر خدا آزاد باشد و کارها را به جهت آن که خوب است انجام دهد و هیچ انگیزه‌ای برای خود در کارها مدّ نظر نداشته باشد.

سپس فرمود: در شهود خود به هیچ رسمی متوقف نباش. رسم یعنی خلق، چه آن خلق، وجود سالک باشد و چه غیر او و لذا شایسته نیست که سالک گرفتار تلوین باشد و یک بار به حق نظر کند و یک بار به خلق. زیرا شهود باید آثار غیر را محو کند و گرنه شهود، شهود صحیحی نیست.

❁ وَاعْلَمْ أَنَّ مَنْ أَحْوَجَ عَدُوَّهُ إِلَى شَفَاعَةٍ لَمْ يَخْجَلْ مِنَ الْمَعْذَرَةِ إِلَيْهِ، لَمْ يَشْمِ رَائِحَةَ الْفِتْوَةِ ❁

و بدان که اگر کسی دشمن خود را نیازمند شفاعت و عذرخواهی کند و از معذرت او خجل نشود بویی از فتوت نبرده.

خواجه در آخر برمی گردد به درجه قبلی از فتوت و تأکید می کند نباید طوری باشد که اگر کسی به شما بد کرد کاری بکنید که او مجبور به معذرت خواهی شود. زیرا بنا بود به کُلّی و با طیب خاطر آزار افراد را تحمل کند، پس جایی برای طلب عذرخواهی و توقع این امر برای جوانمرد نمی ماند.

❁ ثُمَّ فِي عِلْمِ الْخُصُوصِ، مَنْ طَلَبَ نَوْرَ الْحَقِيقَةِ عَلَى قَدَمِ الْاِسْتِدْلَالِ، لَمْ يَحِلَّ لَهُ دَعْوَى الْفِتْوَةِ أَبَدًا ❁

و سرانجام در علم اهل خصوص آن کس که نور حقیقت را با قدم استدلال بجوید هرگز شایسته نیست دعوی فتوت و جوانمردی کند. زیرا صاحب فتوت با صفای قلبش حق را روشن تر از نور شمس مشاهده می کند چه جایی برای آن که استدلال را واسطه قرار دهد.

فتوت اقتضا می کند که سالک نفس خود را ببخشد و همه چیز خود را به پای محبوب فداء کند، حال اگر بخواهد به کمک غیر خدا محبوب خود را اثبات کند از مروّت و فتوّت دور شده. به قول عقیف الدین تلمسانی گویا خواجه می خواهد بگوید: وقتی جایز نیست دشمن خود را محتاج به عذرخواهی کنی، چگونه جایز می دانی رسول خدا ﷺ را در حدّ عقل خود پایین بیاوری تا برای تو استدلال کند و در آن صورت مطلب را بپذیری.

40- باب الانبساط

❁ قال الله تعالى حاكيا عن كلمه ♦: «أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنِ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنِ تَشَاءُ» ❶. (اعراف/155)

حضرت موسی ♦ در یک حالت خودمانی و انبساط به خدا عرض کرد: آیا ما را به جهت آنچه سفیهان ما انجام دادند، می خواهی هلاک کنی؟ و در همان حالت خودمانی و انبساط و بدون هرگونه تکلفی ادامه داد: این نیست مگر یک فتنه‌ای از طرف خودت تا هر کس را خواهی از طریق آن فتنه گمراه کنی و هر کس را خواستی هدایت نمایی. این مرحله که سالک با برخوردی باز و بدون هر تکلفی با پروردگار خود روبه‌رو می‌شود و با او سخن می‌گوید را انبساط گویند.

❁ الانبساطُ إرسالُ السَّجِّيَّةِ، و التحاشی من وحشة الحشمة و هو السيرُ مع الجبلة ❷
انبساط آن است که طبع و سَجِّیه را به حال خود واگذاری و آنچه در طبیعتات هست را ارسال داری و از وحشت و هراس دوری‌گزینی و آن سیر است مطابق جبلت و طبیعت. ❁ و هو علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: الانبساطُ مع الخلق. و هو أن لا تعتزلهم ضناً علی نفسک أو شحاً علی حظک، و تَسْتَرْسِلَ لَهُمْ فِی فَضْلک، و تَسْعَهُمْ بِخُلُقک، و تدعهم یطوؤنک، و العلمُ قائمٌ، و شهودک المعنی دائمٌ ❸.

و آن بر سه درجه است: درجه‌ی نخست؛ انبساطِ با خلق است و آن عبارت از آن است که به خاطر حفظ خودت یا حرص نسبت به بهره‌ای از مردم، کناره‌گیری و آنچه زاید بر نیازت هست را برای آن‌ها رها کنی - با آن‌ها مواسات داشته باشی نسبت به آنچه می‌تواند از تو بهره‌مند شوند - و با خُلقِ نیکوی خود آنان را آزاد بگذاری و واگذاری‌شان تا پایمالت کنند و به یک معنا بر تو سوار شوند، با این فرض که حدود شریعت پای برجا باشد و حال معنوی و شهودت به هم نخورد.

در تواضع، سعی می‌کردی خود را پایین بیاوری و در فتوت، خلق را بالا می‌آوردی و در انبساط، رابطه خود را با خلق طوری برقرار می‌کنی تا این حدّ که برایت رتبت و منزلتی قائل نباشند که کاملاً تو را از خودشان بدانند، مضافاً آن‌که آزار آن‌ها را تحمل کنی و در کنار آن‌ها خاکی خاکی باشی ولی در ذیل احکام شریعت و بقای حضور مع الله، زیرا ترک حشمت تا موقعی که حدود شریعت باقی باشد و به افراط نکشد چیز خوبی است.

❁ و الدرجة الثانية: الانبساطُ مع الحقِّ، و هو أن لا يُجَنَّبَكَ خوفٌ، و لا يحجبَكَ رجاءٌ، و لا يَحُولَ بينَكَ و بينه آدم و حواء. ❶

درجه دوم انبساط: انبساط مع الحق است و آن عبارت است از آن که نه خوف تو را از حضور دور کند و نه رجاء تو را از حق محجوب گرداند و بین تو و بین حق، آدم و حوایی نباشد و تو باشی و خدا.

این مرحله ای از بندگی است که سالک تا این حدّ با حضرت حق صمیمی می شود که خوف و رجاء هر دو رخت برمی بندند. زیرا در خوف هنوز وجهی از بُعدِ از حق در میان است و این با انبساطِ مع الحق نمی خواند و در رجاء نیز امید رسیدن به امر مفقود در میان است که لازمه آن تملُّق است جهت رفع حاجت و لذا مجبور است احترام کند تا دل معبود را به دست آورد و عملاً در این حالت انبساط در صحنه نیست و بدین جهت رجاء نیز موجب به حجاب رفتن انبساط است. انبساطی که باید در اثر آن بین رب و عبد هیچ واسطه ای در میان نباشد و عبد به اتصال ازلی به پروردگار خود رجوع داشته باشد و متوسل به پروردگارش نباشد مگر به نور پروردگارش، و تا این حدّ با پروردگارش خودمانی شده باشد.

❁ و الدرجة الثالثة: الانبساطُ فی الانطواء عن الانبساط، و هو رَحْبُ الهَمَّةِ لانطواء انبساط العبد فی بسط الحقّ جلّ جلاله. ❷

سومین درجه انبساط؛ انبساط در درهم پیچیدن انبساط است در حدّی که انبساط خود را نگیرد و ببیند که انبساط و بسط خداوند در میان بوده و عبد در انبساط خود در هم پیچد با شهود تجلی اسم باسط و آن با رحب و بسط همت سالک تحقق می یابد که بسط حق را بنگرد و از بسط خود در بسط حق فانی شود.

ملاحظه فرمودید در قسم اخلاق، در این احوالات ده گانه بنا بر این است که سالک از حالت نفسی به کلّی مبرا شود و خواهش و خُلُق های حاکی از نفس به کلّی سرکوب گردد. صبر جلو خواهش نفس را می گیرد و حیاء، زمینه اعمال نفس را از بین می برد. صدق، خشنودی خدا را بر خشنودی نفس رجحان می دهد و در نتیجه در این مرحله تمام زمینه های بد، خشک می شود و سالک ویژگی های قلبی پیدا می کند و وارد مراحل قلبی می شود که بعد از نفس و قبل از روح بود. و این اخلاق که در این قسم مورد توجه قرار گرفت آن اخلاق سلوکی است که مدّ نظر عرفان عملی می باشد.

قسم الأخلاق 161.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

قسم پنجم

قسم الأصول

بسم الله الرحمن الرحيم

❁ و أمّا قسم الأصول فهو عشرة أبواب و هي: القصد، و العزم، و الإرادة، و الأدب، و اليقين، و الأئس، و الذكر، و الفقر، و الغنى، و مقام المراد ❶

بعد از چهار قسمی که گذشت به قسم اصول می‌رسیم. آن چهار مرحله، مراحل نفسی بود و باید سالک سعی می‌کرد از حظّ نفس عبور کند ولی از اصول به بعد مراحل قلبی شروع می‌شود و از این به بعد نفس مانع نیست و نفس در خدمت قلب قرار می‌گیرد و بدین جهت گفته‌اند نفس مانع از این به بعد به نفس مُعین تبدیل می‌شود و لذا سالک از این به بعد با گرایش‌های قلبی روبروست که حضور مع الله است.

بدین جهت به این قسم، اصول گفتند که اصول اقسام بعدی، به خصوص اصول قسم اودیه است تا سالک بتواند به نور عقل قدسی از وادی‌ها و خطرات آن به سلامت عبور کند. از آن جهت که در اودیه مهالک قلب هست و به کمک عقل منور امکان عبور فراهم می‌شود، همان طور که در اقسام قبل منازل نفس به معونه قلب طی می‌شد. چون سالک از وادی‌ها بگذرد راهش روشن می‌شود و حبّ الهی او را تا اتصال به حقیقت جلو می‌برد، زیرا بعد از اودیه، اعم از قسم احوال و بعد از آن، همه آن‌ها موهبتی هستند و سعی و کسب در آن‌ها دخالت ندارد.

بدین جهت که حقیقتاً سلوک از این جا شروع می شود و حرکت از ناحیه قلب صورت می گیرد این مرحله را اصول نامیدند. در این مرحله است که اراده سلوک الی الله ظهور می نماید و قلب حرکت خود را به سوی خدا آغاز می کند و قصد و عزم و اراده شکل واقعی به خود می گیرد زیرا قبلاً بیشتر رفع موانع بود ولی از این به بعد اگر قلب به حال خودش باشد قصد و عزم و اراده اش آن طرفی است.

41- باب التقصد

❁ قال الله تعالى: «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» (نساء/100)

هر کس از بیتش به قصد خدا و رسول خارج شود ولی هنوز نرسیده باشد همین اقدام کافی است که اجر او را خدا بدهد.

خواجه عبدالله این حالت را که آیه متذکر آن است، «قصد» می داند چون در این حالت سالک به قصد رسیدن به لقای الهی حرکت خود را آغاز می کند و در بین راه مشمول رحمت الهی می شود.

❁ التقصد أَلْإِزْمَاعُ عَلَى التَّجَرُّدِ لِلطَّاعَةِ ❁

قصد، تصمیم و اجماع همت است بر ترک هر چیز برای اطاعت خدا. قصد آن آهنگی است که سالک در خود ایجاد می کند که ماسوی الله را ترک کند. این حالت که به صورت بالفعل در آمده، همان نیت و قصدی است که سالک در این حالت چهل منزل را طی کرده و حالا تصمیم گرفته با ترک ماسوی الله به خدا برسد.

❁ و هو على ثلاث درجات: ❁ و قصد دارای سه درجه است.

❁ الدرجة الأولى قصدٌ يُبْعَثُ عَلَى الْإِرْتِيَاظِ، وَ يُخْلَصَ مِنَ التَّرَدُّدِ، وَ يَدْعُو إِلَى مُجَانِبَةِ

الْأَغْرَاضِ ❁

درجه اول: قصدی است که سالک را جهت انجام ریاضت بر می انگیزاند و او را از شک و تردید خالص می گرداند و به سوی فاصله گرفتن از اغراض دعوتش می کند.

سالک در این مرحله از قصد، برای رسیدن به خدا شروع می کند به ریاضت، در حالی که دیگر از چه کار بکنم و چه کار نکنم خارج و خالص شده. به ریاضتی دست می زند تا قلبش به نور حق منور گردد و آن چنان مشغول حق گردد که جانب بدن را فراموش می کند و از نفس برای باقی ماندن با حق آزاد شود بدون آن که قصدی غیر از حق در منظرش باشد و طالب عوضی باشد جهت انجام ریاضت هایش.

❁ و الدرجة الثانية: قصد لا يَلْتَقِي سَبَباً إِلَّا قَطَعَهُ، و لا يَدَعُ حَائِلاً إِلَّا مَنَعَهُ، و لا تَحَامِلاً إِلَّا سَهْلَهُ ⑤

دومین درجه قصد، قصدی است که با سببی روبه رو نمی گردد مگر آن که از آن عبور می کند و حائلی باقی نمی گذارد مگر آن را بردارد و هیچ سختی را رها نکند مگر آن که آسانش گرداند.

از آن جایی که قصد، حالتی وجودی و تشکیکی است در مرحله دوم با شدت بیشتری ظهور می کند و آن، قصدی است که به نور الهی منور شده تا سالک بدون ممانعتِ قوای نفس مجذوب حق شود، در حالی که همه قوای نفس در این مرحله برای تخلُّق به اخلاق، قلب سالک راهمراهی و مدد می کنند و بدین جهت سالک در این مرحله به قوای نفسی که معین او شده اند احساس محبت می کند و حضرت حق او را جذب می کند آن طور که در حدیث قدسی فرمود: «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعاً وَ مَنْ تَقَرَّبَ مِنِّي ذِرَاعاً تَقَرَّبْتُ مِنْهُ بَاعاً وَ مَنْ أَتَانِي مَشِياً أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً» (مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 5، ص 298) وقتی بنده یک وجب به من نزدیک شود ذراعی بدو نزدیک شوم و چون ذراعی به من نزدیک شود بیش از دو ذراع به او نزدیک شوم و اگر ملایم به سوی من آید به شتاب به سوی او شوم.

سالک در این مرحله، هر حاجایی را - اعم از حجاب نورانی و ظلمانی - پشت سر می گذارد حتی جناب جبرائیل و جناب عزرائیل را، و به جناب جبرائیل می گوید حاجت دارم اما به تو نه، «أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا»؛ و برایش هیچ مشقت جهت عبودیت نمی ماند مگر آن که آسانش گرداند زیرا بر اساس لذت و ذوق و رؤیت حق عبادت می کند و این سختی ها برایش آسان می شود به همان صورت که فرمود: «فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَ اتَّقَى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى» (لیل / آیات 5 تا 7) هر کس انقیاد خود را عطا کرد و تسلیم شد و از موانع دوری کرد و آن چه داشت صدقه داد، خداوند او را به طریقه ای آسان می کشاند.

❁ و الدرجة الثالثة: قصد استسلام لتهذيب العلم، و قصد إجابة لِدَواعِيَ الْحُكْم، و قصد اقتحام في بحر الفناء❁

و درجه سوم قصد، قصد و تصميم در جهت تسليم دستورات الهی است برای تهذيب شرعی در ظاهر، به ادب شرعی و در باطن به اخلاق حمیده و قصد إجابة دعوت های الهی که در سرّش حضرت حق حکم می کند و قصد فرورفتن در دریای فنا. سالک از یک جهت قصد تسليم در برابر حکم خدا می کند تا ظاهر و باطن خود را به نور شریعت الهی مهذب گرداند و اقوال و افعالش متین و استوار گردد و از جهتی دیگر و در مرحله ای بالاتر که باطن و قلب او محل القاءات ملکی شده، احکام تکوینی الهی را از باطن إجابة می کند و قصد إجابة آن دعوت ها را دارد که او را به اعمال صالح مناسب آن حال و مقام دعوت می کنند و این مرحله، مرحله مبادی آشنایی الهی است و حضرت حق این آشنایی را برای او ایجاد می کند و جاذبه های فنای به سوی حق شروع می شود و قصد فرورفتن در دریای فنای حق به نور تجلی حق در حضرت جمع به میدان می آید.

42- باب العزم

❁ قال الله تعالى: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»❁ (آل عمران/159)

هنگامی که عزم کردی و دست به کار شدی بر خدا توکل کن. چنانچه ملاحظه می فرمایید، عزم در موقعی است که انسان دست به کار شود و آن اول شروع حرکت است. به همین جهت خواجه می فرماید:

❁ الْعَزْمُ تَحْقِيقُ الْقَصْدِ طَوْعاً أَوْ كَرْهاً❁

عزم، قصد را محقق می کند چه با رغبت و چه با کراهت.

سالک در قصد، تصميم داشت تا کار مورد نظر را انجام دهد ولی در عزم دست به کار می شود، حال یا در شرایطی است که هیچ حضوری از نفس در میان نیست که از سر رغبت به عمل سلوک ورود می کند و یا هنوز تتمه ای از نفس در میان است و لذا در این حالت به لحاظ قلبی قصد کرد هر چند به لحاظ نفسی - چون منزل های قبلی را خوب طی نکرده - کراهت دارد

لذا با توکل علی الله وارد می شود. هر چند ممکن است نفس اماره چموشی هایی بکند در حالی که در اراده که مرتبه بالاتر و بعدی عزم است دیگر «گرها» نمی آورد چون تتمه نفس نیز از بین رفته است.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❶ و عزم دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: إباء الحال علی العلم، بشیم بَرَقِ الکشف، وَ اسْتِدَامَةُ نورِ الأنس، و الإجابة لِاماتَةِ الهوى ❷

درجه اول: اِباء حال از این که اعمال عبادی را در حدّ ظاهر شریعت انجام دهد، اِباء حال با توجه و انتظارِ برق کشف و ادامه نور انس و اجابت در رابطه با میراندن هوا و هوس. با توجه به این که سالک در منزل عزم، در مقام حال است و حضور مع الله دارد هر چند به شهود نرسیده، دوست دارد ماوراء نظر به ثواب اعمال شرعی در عبادات خود با حال و حضور در صحنه باشد و این را با انتظاری که نسبت به برق کشف دارد و با ادامه نور انس و ادامه عدم توجه به امیال نفس، در خود ایجاد می کند؛ زیرا وقتی نفس بمیرد قلب و حال به صحنه می آید زیرا آن چه موجب حیات نفس است جواب دادن به امیال آن است و نفس با جواب دادن به میل هایش زنده است.

❁ و الدرجة الثانية: الاستغراقُ فی لوائحِ المشاهدة، و استنارةُ ضیاءِ الطریق، و استجماعُ قوای الاستقامة ❸

دومین درجه عزم آن است که سالک در پرتو عزم اش در پرتو انوار مشاهده غرق شود و راه او با نور مقصود روشن گردد و قوای استقامت در او جمع گردد. سالک در این مرحله در معرض انوار پی در پی جمال الهی قرار می گیرد تا آن جایی که در اثر مستغرق شده و در آن لوائح و انوار، خود را از یاد می برد و با نورانیت طریق به حضرت مقصود متصل می گردد، حجاب ها مرتفع گشته و از ضلالت ایمن شده و به حق واصل گردد و سبحات وجه معشوق بر او بتابد و در اثر استجماع قوای استقامت، همه همّت های او واحد گردد و قوای ظاهر و باطن همگام و همراه شود و همه در سِلک توجه به سوی حق و سیر الی الله در آیند. در همین رابطه است که مخلصین می یابند حضرت حق است که همه تربیت آن ها را در بر گرفته.

❁ و الدرجة الثالثة: معرفةُ علّة العزم، ثمّ العزمُ عَلَى التَّخَلُّصِ مِنَ العزم، ثمّ الخلاصُ مِنْ تکالیفِ ترکِ العزم. فَإِنَّ الْعَزَائِمَ لَمْ تُورَثْ أَرْبَابُهَا مِيراثاً أَكْرَمَ مِنْ وَفْوِهِمْ عَلَى عِللِ الْعَزَائِمِ ❹

و دومین درجه عزم، معرفت به نقص عزم است. سپس عزم در پاک شدن از عزم و سپس پاک شدن از تکالیف ترک عزم. پس حقیقت این است که صاحب عزم از عزم‌های خود میراثی گران‌بها تر از آگاهی از نقص عزم‌ها نخواهد برد.

سالک در این مرحله که مرحله فنای فناء است، نقص عزم را می‌فهمد چون انیت‌اش در مرحله قبل برداشته شد؛ حالا می‌فهمد آن عزمی که می‌پنداشت عزم اوست، عزم خدا بود برای او. پس از آن تلاش می‌کند تا حالت عزمی خود را از خود پاک کند و سپس به مدد الهی این ترک عزم را که یک نحوه رجوع به خود است نیز بالله از خود پاک نماید و از این جهت می‌گوید نتیجه این عزم‌ها برای سالک آن خواهد بود که می‌یابد همه عزم‌ها عزم الهی بود و این حالت مقربون است که عزم را از حضرت الله می‌بینند و حق را با خود می‌یابند همان‌طور که فرمود «هو معکم اینما کنتم» (حدید/4) چنین کسی چون به مقصد رسید بدون هرگونه عزمی آرام است در حالی که ابرار چون عزم خود را از نفس خود می‌بینند نسبت به مقربون از حضرت حق دور هستند.

وقتی ترک عزم را در خود دید که می‌خواهد ترک عزم کند، عملاً نفس خود را و نسبت ترک آن عزم را در خود می‌بیند و این دو نقصی است که باید از آن خالص شود مضافاً که دعوی قرب دارد که از این هم باید خلاص شود و این جاست که از تکالیف ترک عزم خلاص می‌شود و آرامش واقعی ظهور می‌کند و همه امور را به خدا وامی‌گذارد و همه آن آرامش‌هایی که برای عارفان حاصل می‌شود در اثر این معرفت می‌باشد.

43- باب الارادة

❁ قال الله تعالى: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ» (اسراء/84)

بگو هر کسی بر اساس شاکله و آن ساختار وجودی که برای خود ایجاد کرده عمل می‌نماید.

مرید چنانچه در سیر الی الله به مرحله اراده رسید دیگر حفظ شاکله و جبلی اش مناسب وصول است حال یا این شاکله را خود ساخته یا آن جبلی اصلی را که شوق به وصول دارد نگه داشته است.

❁ الإرادة من قوانین هذا العلم و جوامع أُبْنِيَّتِهِ. و هی الإجابة لدواعی الحقيقة طوعاً❁
 اراده از قواعد کلی این علم یعنی قسم اصول است و آن قواعدی است که امر اصول بر آن نباشده و آن جواب دادن به دعوت های حضرت حق است طوعاً و از سر اشتیاق.

سالک در این مرحله بالاتر از دعوت های ملکی، در معرض القائنات ربانی و دواعی الهی است که دل او و سر او را شدیداً به آن سمت می کشاند و در معرض آیه «يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ» (احقاف/31) قرار می گیرد که به او فرمان می دهد دعوت الهی را اجابت کند و این محقق نمی شود مگر به جذب نور کشف و قبول صفای فطرت به سوی فناء و اضمحلال رسوم عبد در حق، زیرا تجلی در این مرحله حقیقتاً ظلمات رسوم عبد و انانیت او را به کلی از بین می برد.

❁ و هی علی ثلاث درجات❁ و اراده دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: ذهابٌ عن العادات بصحبة العلم، و تعلقٌ بأنفاس السالكين مع صدقِ القصد، و خلعٌ كلِّ شاغلٍ من الإخوان، و مُشْتَتٌّ من الأوطان❁

درجه اول اراده عبارت است از عبور از عادات با همراهی و عمل به شریعت و تعلق به نفوس سالکان، همراه با صدق قصد و جدایی از رفقای که مانع و شاغل از سلوک اند و جدایی از جاهایی که عامل تشتت در سلوک می گردند.

این مرحله مربوط به کسی است که می خواهد وارد سلوک شود، علاوه بر این که باید اراده کند از عادات گذشته دست بکشد و وارد دستورات شریعت گردد باید یک نوع تعلق خاطری به عرفا و انفس آنها داشته باشد و گرنه عابد محسوب می شود و نه مرید و در راستای مرید بودن باید قصد او صادقانه باشد که واقعاً برای سیر الی الله آمده و نه برای شهرت و کرامات، تا از انفس سالکان بهره مند شود و از باطن آنها مدد بگیرد و با استفاده از تذکرات آنها با انتقال آنها به احوالات معنوی، او هم منتقل شود، خالصاً لوجه و بدون آن که بخواهد در ازاء سلوکش عوضی به او بدهند با خلع و جدایی از رفقای که شاغل سلوک اند و عملاً با تعلق به انفس سالکین رفقای دیگری را انتخاب کرده که نسبت به علایق دنیا مجرداند و مجالست با آنها را برای خود انتخاب کرده که او را از خدا باز نمی دارند بلکه او را با خدا جمع می کند.

❁ و الدرجة الثانية: تَقَطُّعُ بَصُحْبَةِ الْحَالِ، وَ تَرْوِیْحُ الْأُنْسِ، وَ السَّیْرُ بَيْنَ الْقَبْضِ وَ الْبَسْطِ ❶

دومین درجه اراده آن است که سالک آرام آرام از حالت قلبی بریده شود و با همراهی حال و به مقتضای حال عمل کند و منقطع گردد به خوشی انس مع الله و سیر بین قبض و بسط. سالک مرید در این مرحله در مقام حال است و نه در مقام علم و متوجه معارفی است که خداوند بر قلب او وارد می کند تا وصف تقلید به وصف مکاشفه مبدل گردد و از مقام ایمان به مقام عیان منتقل شود. چون اراده در این مرحله به دنبال انس مع الله است و خوشی سالک در این مرحله به این انس است و هر وقت از این حالت خارج شود نگران می گردد و از آن جهت سیر او بین قبض و بسط است که چون حالت بسط و انس از او گرفته شود جزع می کند و هرگاه حالت قبض از او بر طرف گردد با حال خوش انس همراه است.¹

چون سالک وارد اعمال قلبیه شد نظرش به اعمال قالبی که موجب تفرق نسبت به انس با حق بود کم می شود، زیرا برای هر مقامی اعمالی است که مقتضای آن مقام است و در همین رابطه از رسول خدا ﷺ داریم: «مَنْ أُوتِيَ حَظَّهُ مِنَ الْيَقِينِ فَلَا يُيَالَى بِمَا انْتَقَصَ مِنْ صَلَاتِهِ وَ صَوْمِهِ» هر کس را بهره ای از یقین برسد ابایی ندارد از آن که از نماز و روزه اش کاسته شود.

سالک در این مرحله که از حالات قالبی به حالت قلبی رسیده، در مسیر قبض و بسط در حال سیر و رفت و آمد است. علت قبض، بقایای نفسانیت است و غلبه حکم ظاهری شریعت به همین جهت چون حال آمد غلبه حکم ظاهر می رود. اما علت بسط به جهت سیطره حال و غلبه نور کشف است و از این جهت حال سالک در این مرحله حال متوسطین است و آیه شریفه در قسمت اول به این مرحله اشاره دارد وقتی می فرماید: «وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ» (بقره/245) خداوند است که قبض می کند و بسط می بخشد ولی در ادامه که می فرماید «وَالِيَهُ تُرْجَعُونَ» مربوط به درجه بعد است که از قبض و بسط بالاتر آمده.

❁ و الدرجة الثالثة: ذَهُولٌ مَعَ صِحَّةِ الْاسْتِقَامَةِ، وَ مَلَازِمَةُ الرِّعَايَةِ عَلَى تَهْذِيبِ الْأَدَبِ ❷

و درجه سوم اراده عبارت است از فراموشی همراه با صحت استقامت و ملازمه رعایت ادب الهی در عین تهذیب و رعایت هر چه بیشتر ادب.

1- عنایت داشته باشید که حالت های خوف و رجاء نفسی است و حالت قبض و بسط که در این جا مطرح است، قلبی

در این مرحله آن قدر حال برای سالک جا افتاده که دیگر آن را فراموش می کند در عین صحت و استقامت و رعایت اوقات شرعی. با این که در این مرحله قبض به سراغ او نمی آید ولی حال هم طوری او را فرا نمی گیرد که از اطراف خود غافل شود هر چند با غلبه حال و سُکر، ما سوی الله از منظر او غایب اند و از این جهت او در حفظ الهی است و همان حفظ الهی وظایف و اوقات شرعی را برای او محفوظ می دارد تا بتواند رعایت حقوق الهی را انجام دهد و مهذب باشد از بی ادبی در محضر حق.

44- باب الأدب

❁ قال الله تعالى: «وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ» (توبه/ 112)

آن هایی که مرزها و حدود الهی را در همه ساحات بدون افراط و تفریط حفظ می کنند، در مقام ادب هستند به طوری که هرگز عملی از آن ها سر نمی زند که اذن الهی در آن ها نباشد و حتی اگر در ذهنشان خطوراتی ورود کرد به جهت آن که می دانند خداوند بر هر چیزی ناظر است و می داند بر دل آن ها چه گذشته، استغفار می کنند زیرا در هر حال این خطورات نیز حکایت از عدم طهارت کامل دارد.

❁ الْأَدَبُ حِفْظُ الْحَدِّ بَيْنَ الْغُلُوِّ وَالْجَفَاءِ، لِمَعْرِفَةِ ضَرَرِ الْعُدْوَانِ ❁

ادب، حفظ حد است بین زیاده روی و کوتاهی، به دلیل معرفت سالک از ضرر تعدی به حدود الهی.

سالک در مقام ادب به خوبی حدود الهی را در رابطه با حضرت حق محفوظ می دارد بدون آن که غلو کند آن طور که نصاری در رابطه با حضرت عیسی ❖ غلو کردند و یا سهل انگاری کند مثل بعضی ها که در انجام فرائض کوتاهی می نمایند و از حضور در محضر حق محروم می گردند. آن طور که حضرت حق فرمود: «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (بقره/ 229). هر کس از حدود الهی تعدی کند از ظالمین است.

❁ و هو على ثلاث درجات: الدرجة الأولى: منعُ الخوف أن يتعدى إلى الإيأس، و حبسُ الرجاء أن يخرج إلى الأمن، و ضبطُ السرور أن يُضاهي الجراءة ❁

و ادب دارای سه درجه است. درجه اول به آن است که خوف خود را طوری کنترل نماید که تا یأس جلو نرود و از رجای خود نیز جلوگیری کند تا به مرحله آمن از مکر الهی نرسد و سرور خود را در اختیار بگیرد که آن سرور شبیه جرأت و جسارت در محضر حق نگردد.

در روایت داریم: «لَوْ وُزِنَ خَوْفُ الْعَبْدِ وَ رَجَاؤُهُ لَمْ يَرْجَحْ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ» اگر خوف و رجای مومن را وزن کنند در یک اندازه است. اگر خوف غالب شود انسان را به یأس از رحمت الهی می کشاند در حالی که حضرت حق می فرماید: «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» (اعراف/156) رحمت من بر هر چیزی گسترده است و فرمود: «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» (زمر/53) از رحمت خدا مأیوس نگردید. پس یأس یک نوع سوء ادب است و لذا ادب در این مرحله رعایت خوفی است که به یأس نرسد. همان طور که اگر رجاء به امنیتی منجر شود که قبل از وقت آن است، امن از مکر الهی موجب خسران می شود همان طور که قرآن فرمود: «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» (اعراف/99) آیا آن ها از مکر خدا احساس امنیت می کنند در حالی که جز آن هایی که گرفتار خسران هستند کس دیگری احساس امنیت نخواهد کرد. که این امن قبل از وقت حال مربوط به سلوک در بدایات است که قبل از «وقت» می باشد. اما قرآن در رابطه با حال سلوک در مقام ولایات و نهایات می فرماید: «أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ» (انعام/82) برای آن ها امنیت هست و آن ها هدایت شدگان اند که این مقام، مقام محفوظین می باشد. بنابر این در این مقام که مقام اصول است سالک با کنترل رجاء از افراط به جهت آن که منجر به آمن از مکر الهی نشود، ادب را رعایت کرده همان طور که اگر کسی به اعتبار حدیث قدسی که می گفت: «أَنَا عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ» من در حسن گمان بنده ام هستم، بخواهد خود را نسبت به اعتقاد خود به خدا، راضی نگه دارد و در رفع نقص خود نکوشد، ادب را رعایت نکرده است.

سرور نسبت به آن چه بر سالک وارد شده محمود است مشروط به این که منجر به جسارت نگردد زیرا خداوند فرمود: «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسِبْنَهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (آل عمران/188) گمان مبر آن ها که از اعمال خود خوشحال می شوند و دوست دارند در برابر کاری که انجام نداده اند مورد ستایش قرار گیرند، از عذاب برکنارند! برای آن ها، عذاب دردناکی است. همچنان که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» (قصص/76) زیرا این نوع سرور همان تعدی و جسارتی است که مذموم است.

❁ و الدرجة الثانية: الخروج من الخوف إلى ميدان القبض، و الصعود عن الرجاء إلى ميدان البسط، و الترقى عن السرور إلى ميدان المشاهدة❶

دومین درجه ادب، خروج از خوف به سوی میدان قبض و صعود از رجاء به سوی میدان بسط و ترقی، از سرور به سوی میدان مشاهده است.

در مرحله قبل بحث آن بود که خوف و رجاء خوب است ولی باید از حد نگذرد. ولی در این مرحله باقی ماندن در مرحله خوف و رجاء یک نوع سوء ادب محسوب می شود. زیرا وقتی سالک به مرحله بعدی رسید نباید هنوز مشغول خوف و رجاء باشد که مربوط به مرحله ی نفسی است. در مقام خوف، انسان نگران است گرفتار آتش شود و این جا نگران است در قبض متوقف گردد. به همین جهت گفته اند: «القلب فی مقام الخوف و الرجاء بین لَمَتَى الْمَلِك و الشیطان، و فی القبض و البسط بین أصبعین من أصابع الرحمان»، قلب در مقام خوف و رجاء بین دو لمعه ای از شیطان و فرشته قرار دارد و در قبض و بسط بین دو انگشت رحمان قرار دارد. به این معنا که در قبض و بسط؛ القاء رحمانی در صحنه است. در این حال سالک از ضیق و تنگنای خوف به فضای قبض و از دره رجاء به قله بسط صعود می کند و از سُروری که در اثر اعمال خیر به دست می آورد به سعه مشاهده و به نور تجلی سیر می کند و ادب در این مرحله رعایت حالت قبض و بسط و مشاهده است.

❁ و الدرجة الثالثة: معرفة الأدب، ثم الغنى عن التأدب بتأديب الحق، ثم الخلاص من شهود أعباء الأدب❷

سومین درجه ادب که سالک از کشف عین یقینی به مرحله فناء حق یقینی سیر کرده، معرفت ادب است، سپس بی نیازی از ادب به ادبی که حق، اعمال می کند، سپس آزادی از شهود سنگینی ادب.

در این مرحله سالک؛ ادب و نقص ادب را می شناسد و سپس متوجه است که در تأدب نفس خود یک نوع إنانیت نهفته است و لذا با نظر به تأدیب حق و این که او مؤدب حقیقی است، از آن ادب می گذرد و از نفس خود و ادب آن غایب می شود. و ادب را نسبت نمی دهد مگر به آن کسی که او را به مقام ادب انداخت، پس آزاد می شود از نقص ادب به فناء ادبش در ادب حق. تا آن که با نظر به تمه إنیت در شهود حقیقت، از شهود ادب و سختی ها و مشکلات ادب نیز فانی می شود به جهت متلاشی شدن وجود سالک در این مرحله، چه رسد به متلاشی شدن سختی های آن.

45- باب اليقين

❁ قال الله تعالى: «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ» ❁ (ذاریات/20)

در زمین، آیاتی است برای اهل یقین. چون اهل یقین به این مقام رسیده‌اند که حضرت حق تمام ابعاد عالم را اداره می‌کند همه چیز را آیات الهی می‌یابند.

❁ اليقينُ مركبُ الآخذِ في هذا الطريقِ و هو غايةُ درجاتِ العامّةِ، و قيل أوّلُ خُطوةِ

الخاصّةِ ❁

یقین مرکب و وسیله‌ای است جهت شروع این راه - که همان سلوک جدی است - و آن یقین، غایت و انتهای درجات عامه است و گفته شده اولین گام جهت ورود به مقام خاصه می‌باشد. همان طور که عنایت دارید قسم اصول یعنی نظر به موضوعات و دستوراتی که جهت سلوک از ضروریات است و از جمله اصول، «یقین» است که استخوان‌بندی سلوک می‌باشد، زیرا هیچ کس با شک به جایی نمی‌رسد. از این جهت می‌توان گفت: یقین به عنوان تفضل الهی هم پایه است و هم نتیجه.² و از آن جهت فرمود: غایت درجات عامّه است که نفس امّاره از طریق یقین رام می‌شود و سالک می‌تواند از حظوظ آن عبور کند و به درجات خاصه وارد شود و در همین رابطه گفته شده اولین قدم جهت حضور در احوالات خاصه است که سالک در فضای یقین در احساسی وارد می‌شود که خاصّه در آن قرار دارند و نقشی برای غیر خدا در عالم قائل نیستند.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❁ و یقین دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى علمُ اليقين و هو قبولُ ما ظَهَرَ مِنَ الحقِّ، و قبولُ ما غابَ للحقِّ، و

الوقوفُ علی ما قامَ بالحقِّ ❁

2- حضرت حق با رفع حجاب اسباب، یقین را به بنده خود عنایت می‌نماید و سالک باید با آن عنایت همراهی کند و

از این به بعد نقشی برای اسباب‌ها قائل نباشد. به آن صورتی که حضرت باقر ❖ در وصف یقین می‌فرمایند: «التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ وَ التَّسْلِيمُ لِلَّهِ وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ التَّقْوِيضُ إِلَى اللَّهِ»؛ یقین عبارت است از توکل بر خدا و تسلیم برای خدا و رضا به

قضای الهی و تفویض إلى الله. (الکافی، ج 2، ص: 52)

درجه اول یقین، علم الیقین است و آن اولاً: قبول قلبی آن چیزی است که از طریق رسولان از طرف حق ظاهر شده ثانیاً: برای خدا قبول کردن آن چیزهایی است که برای او غایب است - مثل معاد و حساب - و ثالثاً: آگاهی است نسبت به آنچه به حق پا برجا است و هیچ چیزی بی ارتباط با حق نیست.

مقام علم الیقینی مقام قبول و ایمان به حقایق است از طریق استدلال و یا اعتماد به سخنان رسولان در فضای علم حصولی است.

❁ و الدرجة الثانية: عينُ اليقين و هو الغنى بالاستدراكِ عن الاستدلال، و عن الخبر بالعيان، و خرقُ الشهودِ حجابَ العلم ❶

دومین درجه یقین، عین الیقین است و آن مقامی است که سالک حقایق را بدون نیاز به استدلال درک می کند، همچنان که بدون نیاز به خبر، به عیان و با شهود حقایق را احساس می نماید و در این مرحله است که شهود سالک حجاب علم را پاره می کند.

سالک در عین الیقین از مرحله یقین حصولی به یقین حضوری سیر کرده و با حقایق ارتباطی حضوری دارد - مثل دیدن آتش - ولی هنوز بین عالم و معلوم فاصله است در عین آن که یقین او غایبانه نیست و معنای پاره کردن حجاب علم به همین معنا است.

❁ و الدرجة الثالثة: حقّ اليقين. و هو إسفارُ صبح الكشف، ثمّ الخلاصُ مِنْ كُلفَةِ اليقين، ثمّ الفناءُ فِي حقّ اليقين ❷

سومین درجه یقین، حق الیقین است که آن درخشش صبح کشف است پس از طی ظلمات شب انانیت، سپس خلاصی از سختی های یقین است و سپس فناء در حق الیقین می باشد. حق الیقین صیرورت وجودی سالک است در موطنی که سالک احساس می کند آنچه را در علم خدا می گذرد و تا جایگاه اسماء الهی جلو می رود.

علم خودمان به خودمان که درک حقیقت وجودی خودمان است، حق الیقینی است نسبت به خودمان به این معنا که موطن اصلی عالم، همان موطن اصلی معلوم است. حال اگر کسی با اتحاد با نفس ما، همان احساسی که ما نسبت به خودمان داریم را در خود احساس کرد نسبت به ما حالت حق الیقینی پیدا کرده است. اگر کسی در موطن علمی حضرت حق - و نه در ذات حق - حاضر شد با علم ربوبی حق متحد می شود و دارای حالت خاصی است که به آن حق الیقین می گویند در حالی که از ماسوی الله بریده و در موطن تعین اول و تعین ثانی، به حق پیوسته و لذا آنچه در علم حق می گذرد را احساس می کند.

خواجه عبدالله انصاری با نظر به مقام فوق می گوید ابتدای حالت حق یقین درخشش صبح کشف است که سالک حالت یگانگی بین عبد و رب را احساس می کند، با تجلی نور حقیقت بر ظلمات رسم عبد که به تعبیر امیرالمؤمنین ♦ در بیان حقیقت عبارت است از «نورٌ یشرق من صبح الأزل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره» نوری است که از حضرت حق درخشیدن گرفته، پس آشکار می شود بر مظاهر توحید و آثار آن. منتها در حالی که هنوز خود را که در حالت یقین است احساس می کند، در این مسیر باید از این حالت که زحمت یقین نام نهاده اند، خود را آزاد کند و در این حالت نیز هنوز به حق یقین کامل نرسیده مگر آن که با فناء تتمه یت در حق یقین، علم او در علم حق تعالی فانی شود که این نهایت آرامشی است که انسان باید بدان برسد. حضرت صادق ♦ در این رابطه فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ بِعَدْلِهِ وَحِكْمَتِهِ وَعِلْمِهِ جَعَلَ الرُّوحَ وَالْفَرَحَ فِي الْيَقِينِ وَالرَّضَا عَنِ اللَّهِ وَجَعَلَ الْهَمَّ وَالْحَزْنَ فِي الشَّكِّ فَارْضُوا عَنِ اللَّهِ وَسَلِّمُوا لِأَمْرِهِ» (بحار الأنوار، ج 68، ص 152) خداوند با عدل و حکمت و علمش آسایش و سرور را در صفت یقین و راضی بودن از خدا قرار داده و حزن و اندوه را در صفت شک و دو دلی قرار داده، پس شما راضی و تسلیم امر او باشید.

همه برکت در یقین نهفته است، یقینی که انسان سالک را آرام آرام از اوهام برهاند و تا نحوه ای از یگانگی با حق جلو ببرد و به اخلاص برساند.

46- باب الأُنس

❁ قال الله تعالى: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ» (بقره/186)

و چون بندگان من از تو سراغ مرا گرفتند، من نزدیک هستم.

از آن جایی که قرب مستمر منجر به اُنس می شود، خواجه باب اُنس را با کریمه فوق شروع کرد و در ادامه فرمود:

❁ الأُنسُ عبارةٌ عن رَوْحِ القرب ❁

اُنس عبارت است از شادی قرب و آن آسایش و راحتی است که همراه با قرب به دست می آید و تجربه سالکان نشان می دهد که ارتباط مستمر با حق موجب اُنس می شود.

❁ و هو على ثلاث درجات: الدرجة الأولى الأنس بالشواهد. و هو استحلاء الذكر، و التغذّي بالسمع، و الوقوف على الإشارات ❶

و أنس دارای سه درجه است: درجه اول: أنس به حسب شواهد است و آن عبارت است از شیرین شدن ذکر و تغذی از طریق سماء و آگاهی از اشارات.

درجه اول أنس، ظهور شواهدی است که خبر از آن دارد که گویا سالک نزدیک شده و آن شواهد یکی شیرین شدن ذکر است برای سالک در آن حدّ که وقتی ذکر می گوید احساس گوارایی به او دست می دهد و دیگر حالتی است که در شنیدن سخنان توحیدی به او دست می دهد به طوری که با آن سخنان تغذیه می کند و می خواهد همین حرف ها را بشنود، در حالی که قبلاً چنین حالتی را نداشت. و سوم وقوف و آگاهی بر اشارات است و آن حالتی است که همه چیز برایش معنا دارد و از هر چیزی حرف می فهمد در حالی که قبلاً چنین حالتی را نداشت که از هر چیز معنایی را در درون خود درک کند در آن حدّ که آن معنا او را به حق متصل نماید. در این حالت یعنی در حالت «الوقوف على الاشارات» قلب به جهت لطیف شدن، اشارات اشیاء را به زبان حال می شنود و به معانی ای آگاهی می یابد که به آن «شهادت أعلام وجود» یعنی موجودات هستی می گویند که حضرت امیرالمؤمنین ♦ از آن این طور خبر داده اند که: «تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَى إِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ» (نهج البلاغه، خطبه 49) همه نشانه های هستی بر وجود او گواهی می دهند و دل های منکران را بر اقرار به وجودش و داشته است. به طوری که قلب منکران نیز اقرار به حق دارند. سالک در این مرحله به نوعی از معانی آگاهی می یابد که حضرت حق به او القاء کرده و حضرت حق با زبانی صامت و در عین حال ناطق او را به قرب خود می خواند که گویا محبوب او از همه جهات برای او تجلی کرده و با هر شنیدن و بوییدن و دیدن او را مشاهده می کند.

❁ و الدرجة الثانية: الأنس بنور الكشف. و هو أنس شاخص عن الأنس الأول، تَشُوبُهُ صَوْلَةُ الْهَيْمَان، و يضربه موجُ الفناء ❷

❁ و هذا الَّذِي غَلَبَ قَوْمًا عَلَى عَقُولِهِمْ، وَ سَلَبَ قَوْمًا طَاقَةَ الاَصْطِبَارِ، وَ حَلَّ عَنْهُمْ قِيودَ العلم. وَ فِي هذا وَرَدَ الْخَبَرُ بِهذا الدَّعَاءِ: «أَسْأَلُكَ شَوْقًا إِلَى لِقَائِكَ مِنْ غَيْرِ ضَرَاءٍ مُضِرَّةٍ وَ لَا فِتْنَةٍ مُظِلَّةٍ»³

درجه دوم اُنس، اُنس به نور کشف است - در مرحله قبل از طریق شواهد با حق مانوس بود و در این مرحله، اُنس به نور کشف واقع می شود- و این اُنس از انس نوع اول ممتاز است. اُنسی است که با صولت و غلبه شیدایی و هیمن همراه می باشد و موج فنا با سالک برخورد می کند- هرچند هنوز به مقام فنا نرسیده- و این اُنس همان است که عقل های گروهی را می رباید و از گروهی طاقت صبر را می برد و قیود شریعت را از آن ها برمی دارد و جهت در امان ماندن از آفات این اُنس از رسول خدا ﷺ داریم: خداوند از تو شوق به سوی لقاءات را می طلبم بدون آن که گرفتار سختی های مضر و یا فتنه گمراه کننده شوم.

درجه دوم اُنس که کشف عین الیقینی است، همچنان که ملاحظه می فرمایید اُنس به جمال حق از طریق نور کشف است که مرتبه ای بالاتر از انسی است که از طریق شواهد حاصل می شود زیرا در این اُنس حضرت حق به جمال خود برای سالک به صورت مشهود تجلی می کند و با این که همیشه این نوع اُنس در عین قرب موجب هیمن نمی شود ولی معمولاً صولت و هیبت عظمت نورانیت حق در این مرحله بر عقل سالک غلبه می کند و آن را حیران می نماید، زیرا با تجلی جمال حق آنچنان جذبه ای برای سالک پیش می آید که عقل او مغلوب آن جذبه می گردد و موجب فنا است و به جهت رفع حُجب نورانی و طلوع وجه باقی حق، آنچنان ضربه ای به او می زند که تعادل خود را از دست می دهد به همان صورتی که رسول خدا ﷺ می فرمایند که: «أَنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كُشِفَتْ لَأُحْرِقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ»⁴ برای خداوند هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت هست، اگر آن حجاب ها مرتفع شود سُبُحات وجه حضرت حق همه ی آنچه را که چشم کار می کند از مخلوقاتش می سوزاند.

3- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص: 328

4- رياض السالكين في شرح صحيفه سيد الساجدين، ج 2، ص: 30

در این مرحله از انس عده‌ای آنچنان جذب آن طرف می‌شوند که نمی‌توانند این طرف را نگهدارند و تدبیر عقل از آن‌ها سلب می‌شود بدون آن که عقل از آن‌ها سلب گردد و یا در عقل‌شان قصوری پیش آید مثل آنچه برای زنان در مشاهده‌ی حضرت یوسف ♦ پیش آمد و آن‌ها را از حالت عادی خارج نمود. البته آن‌هایی که مؤید به تأیید الهی هستند و در تمکین ضعیفی ندارند در عین آن که مست جمال حق‌اند از صحو خارج نمی‌شوند، بر عکس مجانی^۱ العقلاء که قوت تجلی‌طوری آن‌ها را مشغول انس با حق و جذب به احکام باطن می‌کند که توان محافظت احکام ظاهری شرع را ندارند. در حالی که خداوند معصومین را از آفات این انس مصون می‌دارد و به همین جهت رسول خدا ﷺ در آن دعا از خداوند شوق لقاء و انس با حضرت حق را طلب کردند بدون «الضراء المضرّة» که مغلوب شدن عقل باشد و بدون «فتنة مظلة» که عدم رعایت احکام شرع باشد. یعنی باید از خدا تقاضا کرد ما را به سوی انس خود جلو ببرد، ولی بدون آفاتی که در این انس هست که با همراهی با خضر راه و نظر به سیره معصومین^۲ إن شاء الله می‌توان از این آفات مصون ماند.

❁ و الدرجة الثالثة: انس اضمحلال فی شهود الحضرة، لا يُعبر عن عینه، و لا يُشار إلى حدّه، و لا یوقف علی کُنهه ❶

سومین درجه انس که مقام انس فناپی در کشف حق‌یقینی است، عبارت است از انس اضمحلال و بطلان رسم خلقی در شهود حضرت احدی، انسی که تعبیری برای بیان آن و یا اشاره‌ای به محدوده‌ی آن نمی‌توان یافت و کُنه آن قابل درک و آگاهی نیست.

حقیقت انس در این مرحله چنان است که فقط خدا می‌ماند و بس و از آن جایی که در این حال، حال ذوقی و وجدانی در میان است و ما امور عقلی را می‌توانیم برای مخاطب معنا کنیم، از این حال نمی‌توان چیزی برای مخاطب بیان نمود چون به اصطلاح، چشیدنی است و نه شنیدنی و از آن جایی که تنها به چیزهایی می‌توان اشاره کرد که محدود به حدودی باشند و این مرحله از انس محدود نیست تا قابل اشاره باشد و بدین لحاظ حضرت علی ♦ در توصیف حقیقت می‌فرماید: «الحقیقة کشف سُبُحاتِ الجَلالِ من غیرِ إشارة»^۵ حقیقت، پیداشدن اشراقات جلال حق است بدون اشاره. و از آن جهت خواجه عبدالله فرمود: آگاهی به کُنه

چنین اُنسی ممکن نیست زیرا وقتی چنین اُنسی ظهور کرد غیری جز حق باقی نمی ماند تا انسان بخواهد به آن حالت واقف شود.

47- باب الذِّكْر

❁ قال الله تعالى: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ» (كهف/24)

❁ يعنى إذا نسيتَ غيرَهُ و نسيتَ نَفْسَكَ فى ذِكْرِكَ، ثمَّ نسيتَ ذِكْرَكَ فى ذِكْرِكَ، ثُمَّ نسيتَ
فى ذكر الحقِّ إِيَّاهُ كُلَّ ذِكْرٍ ❶

آیه فوق می‌فرماید: به یاد خدا باش و وقتی غیر خدا را فراموش کردی و سپس خود را در ذکر فراموش کردی، و سپس وقتی ذکر خود را در ذکر فراموش کردی، و سپس وقتی فراموش کردی در ذکر حق، هر ذکر را، یاد خدا باش.

همان طور که ملاحظه فرمودید؛ خواجه عبدالله انصاری آیه فوق را این طور معنا کرد و عنایت داشتید که این نوع شرح، شرح به لسان اشارت است و نه به لسان عبارت. به این اعتبار سخن او در شرح این آیه مخصوص اهل خصوص می باشد که اهل اشارت اند و می خواهند از آیات در مسیر سلوک به استقامت لازم دست یابند.

مراد به «ذکر» وجدان مذکور و نظر به حضور مذکور است به قلب و اولین مراتب ذکر قلبی، نسیان غیر است زیرا تا کسی ماسوی الله را فراموش نکند حق را نمی‌یابد و اگر شما در حین ذکر متوجه خودت باشی که ذاکر حق هستی، در ضمن یاد حق، مذکور نفس خود نیز هستی و چنانچه خداوند تو را در یاد حق متوجه چنین ضعفی بکند، خود را نیز فراموش می‌کنی زیرا لازمه نفی غیر این است که ایت سالک نیز نفی شود و اگر به این مرتبه رسیدی خدا را یاد کن از این که او کاری کرد که تواز نفس خود غایب شدی و ذکر خود را در ذکر الهی فراموش کردی به همان معنایی که خواجه فرمود: «ثم نسیْتَ ذکرک فی ذکرک» حال اگر این ذکر را ادامه دادی و در آن مستحکم شدی می‌بینی که حق از طریق این ذکر، ذاکر خودش است. در این حال حق دارد ذکر خود را می‌گوید و چنانچه ذکر و ذاکر را فراموش

کنی و متوجه شدی تنها او ذاکر و مذکور است، پروردگارت را یاد کن که او تو را تا این مرحله از توحید جلو برده است.

❁ و الذَّكْرُ هُوَ التَّخْلُصُ مِنَ الْغَفْلَةِ وَالنَّسْيَانِ ❁

ذکر عبارت است از رهایی و خلاصی از غفلت و فراموشی.

وقتی انسان اراده کرد که خود را از غفلت رها سازد، با به حضور حق آمدن و رسیدن به

جایی که هر چیزی او را به یاد خدا بیندازد، متوجه نقش ذکر می گردد.

❁ و هو علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: الذَّكْرُ الظَّاهِرُ، مِنْ ثَنَاءٍ، أَوْ دُعَاءٍ، أَوْ رِعَاءٍ ❁

و ذکر دارای سه درجه است: درجه اول: ذکرِ ظاهر است از طریق ثناء یا دعاء یا رعایت

کردن جانب حق.

برای کسی که بخواهد در مسیر سلوک با حق مجالس شود در ابتدای امر ذکرِ جلی یا ذکرِ

ظاهر لازم است و در فرهنگ عرفا ذکرِ ظاهر بدون حضور قلب و وجدانِ مذکور پذیرفتنی

نیست زیرا در این فرهنگ هر ذکرِ با وجدانِ مذکور و با مراقبه‌ی مع الله همراه است مثل

نزدیکی زغال سرد به زغال گداخته. مداومت در ذکرِ طوری است که پس از مدتی حالتی

برای سالک پیش می آید که گویا چیزی بر دل و قلب او نگاشته‌اند و موجب مواجهه با

حضرت حق می شود.

از آن جهت زبانی که یک نحوه حضور قلب داشته باشد برای سالک لازم است که آن

ذکر، سیری است از ظاهر به باطن که شرط سلوک است و گرنه انسان تنها مشغول اعمال دینی

شده که تحول روحی به همراه ندارد تا بتوان نام آن شخص را سالک گذارد. آری از آن جایی

که ظاهر، معبر به سوی باطن است در شریعت ابتدا از ظاهر شروع می کنند، ولی سالک همواره

نظر به باطن دارد از این لحاظ گفته‌اند: از ظاهر شروع کنید و به باطن ختم کنید زیرا دل انسان

به خودی خود پُرآن به آن سو است و نباید طلب دل را بی جواب گذاشت تا قلبِ متشتت به

قلب آرام تبدیل شود.

ذکر ثنایی مثل تسبیحات اربع و یا «لا حول و لا قوة إلا بالله» که در عین ثناء الهی، ذکر

است و در این مسیر پس از مقدماتی ذکرهای بسیط که به حقیقت واحد حضرت حق نظر

182..... شرح منازل السائرين خواجه عبدالله انصاری

دارد، مثل ذکر «لا إله إلا الله» افضل است⁶ هر چند سالک بعضاً با اسمی از اسماء می تواند جلو رود.

دعا نیز در جای خود ذکر است همچنان که مراعات جانب حق را در همه امور کردن نیز ذکر می باشد از جمله مراعات نماز در رعایت حضور قلب و اوقات شرعی آن و یا تلاوت کلام الله تعالی.

❁ و الدرَجَةُ الثَّانِيَةُ الذِّكْرُ الْخَفِيُّ. وَ هُوَ الْخَلَاصُ مِنَ الْفُتُورِ، وَ الْبَقَاءُ مَعَ الشَّهَادَةِ، وَ لَزُومُ الْمُسَامَرَةِ ❶

دومین درجه ذکر؛ ذکر خفی است و آن رهایی از سستی در سلوک و باقی ماندن با شهود و همراهی با گفتگوی شبانه با حق است.

مرحله دوم ذکر، تبدیل ذکر مرحله اول - که با الفاظ همراه بود در عین حضور قلب - به ذکر قلبی است و شاخصه آن رهایی از سستی در سلوک است و ذکر خداوند به خودی خود سالک را از سستی به شوق در عبادت می کشاند ولی در این مرتبه از ذکر با دوام شهود - شهود عین یقینی - و دست کشیدن از هر آنچه موجب غفلت از حضور حق است از سستی در راه سلوک رها می شود. در ذکر قلبی که مرحله دوم ذکر است، سالک با دوام حضور و مراقبه و با نظر به واردات قلبی اش کاری می کند تا امور روزمره، او را از حضور در محضر حق محروم

6- این که از رسول خدا ﷺ هست: «أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ به جهت آن است که در این ذکر تمام افق روح انسان، حضرت حق و یگانگی وجود او می شود و در همین رابطه در دعاها و شب های دهه آخر ماه رمضان اظهار می دارید: «أَنْ تَهَبَ لِي يَقِينًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي وَ إِيْمَانًا يَذْهَبُ بِالشَّكِّ عَنِّي وَ تُرَضِّيَنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي وَ آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا عَذَابَ الْحَرِيقِ وَ ارْزُقْنَا فِيهَا ذِكْرَكَ وَ شُكْرَكَ». و از این طریق تقاضای یاد خدا و یاد او از طریق نعمت هایش را می نماییم. و حضور حق را در همه ی صحنه های عالم به نظاره می نشینیم و این اوج روحانیت دعا است که موجب بهترین انتخاب ها می شود در آن حال که هیچ قدرتی نمی تواند خود را از عزم ما نسبت به حاکمیت حق منصرف کند، کاری که در این تاریخ حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» انجام دادند و تاریخ جدیدی که منجر به خفت و خواری استکبار شد، شکل دادند، زیرا در انتخاب خود تنها خدا را مد نظر قرار دادند و این بهترین نتیجه ای است که برای معنای درستی از خود، باید مد نظر قرار دهیم.

نکند و با سومین شاخصه این مرحله یعنی گفتگوی شبانه با حضرت حق، درجه دوم ذکر را در خود تثبیت می کند و با توحید بیشتری نظر به حق می نماید.

سالک در بقاء همراه با شهودِ عینِ یقینی حضرت حق و نگه داشتن آثار آن شهود، در باطن خود و با گفتگوهای شبانه با حضرت حق که نحوه ای از مکاشفه و مکالمه و مناجات است، وارد می شود و نور توحید حضرت حق طوری برای سالک ظهور می کند که به خوبی می تواند با خداوند انس بگیرد و نه تنها حق را نسبت به خود نزدیک احساس کند بلکه با یاد حق در این مرحله جانش قوت می گیرد و سستی هایش در سلوک برطرف می شود و با حرارت بیشتری راه را ادامه می دهد. لذا اگر به فضای ذکر وارد شویم از متونی که متذکر به توحید خداونداند، نهایت استفاده را می بریم. همان طور که خودِ خداوند فرمود: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» زیرا در ذکر و یاد حضرت حق آن غیری که موجب آشفته گی روح و روان انسان می گردد، می سوزد. به همین جهت است که حضرت سجاد ♦ در مناجات الذاکرين عرضه می دارند: «الهِی فَالْهَمْنَا ذِكْرَكَ فِي الْخَلَاءِ وَالْمَلَأِ وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْإِعْلَانِ وَالْإِسْرَارِ وَفِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ» خدایا ذکرت را به ما الهام کن در نهان و آشکار و شب و روز، و پیدا و پنهان، و در خوشی و ناخوشی، و در ادامه عرضه می دارند: «وَآنَسْنَا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ وَاسْتَعْمَلْنَا بِالْعَمَلِ الزَّكِيِّ» و ما را به ذکر پنهان و به عمل پاکیزه مانوس فرما. و در فرازی دیگر در ادامه این مناجات عرضه می دارند: «فَلَا تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ إِلَّا بِذِكْرَاكَ وَلَا تَسْكُنُ النُّفُوسُ إِلَّا عِنْدَ رُؤْيَاكَ» و دلها آرام نمی گیرند جز به یاد تو، و جانها جز به هنگام مشاهده ات راحتی نیابند.

و خداوند نیز در رابطه با حضور دائمی عبد از طریق یاد خدا می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» (احزاب/41 و 42) ای مؤمنین به صورت کثیر - صبح و شام - یادِ خدا را داشته باشید زیرا در راستای یادِ ما از خدا است که خداوند با نشان دادن خودش ما را یاد می کند، و فرمود: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ».

❁ و الدرجة الثالثة: الذکر الحقیقی. و هُوَ شَهِودُ ذَکْرِ الْحَقِّ إِيَّاكَ، وَ التَّخَلُّصُ مِنْ شَهِودِ ذَکْرِكَ، وَ مَعْرِفَةُ أَفْتِرَاءِ الذَّاكِرِ فِي بَقَائِهِ مَعَ ذَکْرِهِ ❶

سومین درجه ذکر؛ ذکر حقیقی است و آن شهود ذکر حق است که از طریق تو انجام شده و خالص شدن از شهود ذکرت و رسیدن به معرفت افتراء ذکر در حین بقاء ذکرش.

ذکر حقیقی ذکری است که واقعاً سالک به طوری در یاد خدا باشد که یاد خود را نداشته باشد و بیابد که همه چیز آن سویی است و به همین جهت در ادامه فرمود آن ذکر طوری است

که می بیند خدا به یاد او بود که او را به ذکر واداشت و از این جهت از شهود ذکر خود خالص می گردد و می رسد به جایی که می فهمد اگر در حین ذکر الهی هنوز یاد خود را دارد و خودش همراه ذکرش هست، دروغ می گوید که ذاکر خدا است، بلکه خدا است که از طریق این عبد، خودِ خدا ذکر خود را می گوید همان طور که فرمود: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» (آل عمران/18) خدا خودش شهادت می دهد - از طریق عبد مؤمن - که غیر از او معبودی نیست.

48- باب الفقر

❁ قال الله تعالى: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» (فاطر/15)

ای مردم شما نیازمند به خداوند هستید.

خواجه عبدالله انصاری با مطرح کردن آیه فوق نظر به فقر سلوکی دارد، آن طور که سالک خود را صاحب هیچ چیز نداند و خود را ملک طلق حضرت حق حسّ کند زیرا انسان وقتی خود را ندید و تنها خدا را دید سلوکش به سوی خدا آغاز می شود و تا خود را می بیند سلوکی به سوی حق صورت نمی گیرد و در همین راستا است که اگر دست سالک با کمالات و احوالات معنوی پُر شد بیشتر باید مواظب باشد تا فقرش فراموش نشود.⁷

❁ الْفَقْرُ اسْمٌ لِلْبِرَاءَةِ مِنْ رُؤْيَةِ الْمَلَكَةِ ❁

فقر؛ اسمی است برای برائت جستن از دیدن ملکیت و این که انسان چیزی را ملک خود بداند. زیرا وقتی انسان از آن جهت که عبد است، مالک نفس خود نیست، چگونه می تواند مالک چیزهایی باشد که به ظاهر منسوب به اوست، اعم از آن که آن چیزها اموال دنیایی باشد و یا احوال روحانی. حضرت امیرالمؤمنین ♦ از شخصی شنیدند که می گوید: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، حضرت فرمودند: «إِنَّا لِلَّهِ، إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمُلْكِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، إِقْرَارٌ عَلَى

7- موضوع فقر سلوکی غیر از فقر وجودی است که در فلسفه و عرفان مطرح است و نظر به هویت تعلقی مخلوقات

«أَنْفُسِنَا بِالْهَلْكِ» (نهج البلاغه، حکمت 99) این که می‌گوییم ما از خدائیم، اقرار به آن است که جان ما ملک خدا است و این که می‌گوییم: ما به سوی او برگشت می‌کنیم، اقرار به آن است که جان ما ناپایدار است.

فقیر کسی است که تنها خدا را مالک همه چیز می‌بیند و اگر در این رابطه کسی برای خدا از خود خارج نشود و به حقیقت این سخن خدا متصل نگردد که می‌فرماید: «أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ»⁸ (آل عمران/20) در نفس خود ادعا دارد که خودش مالک است و به فقر سلوکی نرسیده و در نزد عرفا کسی که فقر برای او محقق نشده خداوند روح آیه فوق را برای او محقق نمی‌کند و این سنتی است که همواره خداوند بین بندگانش جاری کرده است.

❁ و هو علی ثلاث درجات:❁

❁ الدرجه الأولى: فقر الزهّاد، و هو نَفْضُ⁹ الیدین من الدنیا ضَبْطاً أو طَلَباً، و إسکات اللسان عنها دَماً أو مدحا، و السلامة منها طلباً أو ترکاً. و هذا هو الفقر الذی تکلّموا فی شَرَفِهِ❁

و فقر دارای سه درجه است:

درجه اول فقر، فقر زهاد است و آن دست شستن از دنیا است چه در نگه‌داشتن دنیا و چه در طلب آن و نگه‌داشتن زبان از نکوهش و یا ستایش دنیا - تا این اندازه خود را مشغول دنیا نکند - و سلامت از دنیا چه با طلب و چه با ترک، در آن حدّ از بیماریِ گرفتارشدن به دنیا خود را محفوظ دارد که نه در باطن تعلقی قلبی به دنیا داشته باشد و نه در ظاهر اشتغال عملی به آن بورزد، چه در طلب آن و چه در ترک آن، زیرا اگر در ترک دنیا نیز یک نحوه توجهی به خود داشته باشد علاوه بر آن که نوعی اشتغال به دنیا است، بعضاً موجب عجب و ریا خواهد شد مثل آن‌هایی که دنیا را برای دنیا ترک می‌کنند. آن فقری که رسول خدا ﷺ بدان فخر می‌نمودند، این نوع فقر است که در این درجه و در بالاتر از آن بحث می‌شود. تفاوت ترک دنیا در منطق عارفان حتی در مرحله فقر زهّاد، با ترک دنیای زاهدان در آن است که عارف

8- یعنی در همه مقصد و جهت خود تسلیم خدا هستم.

9- نفّض، تکان دادن لباس، دست شستن از دنیا است.

دنیا را ترک می کند برای آن که به غیر خدا مشغول نشود، ولی زاهد دنیا را ترک می کند تا در قیامت با نعمت های بیشتری روبه رو شود.

❁ و الدرجة الثانية: الرجوعُ إلى السبِقِ بمطالعةِ الفضل. و هو يورثُ الخلاصَ من رؤيةِ الأعمال، و يقطعُ شهودَ الأحوال، و يمحُصُّ من أدناسِ مطالعةِ المقامات ❶

دومین درجه فقر؛ رجوع به گذشته است با مطالعه و نظر به فضل الهی که او بدون استحقاق ما لطف خود را آغاز کرد و این نوع رجوع موجب رهایی از دیدن اعمال می گردد و موجب قطع شهود اعمال می شود و پاک شدن از آلودگی نظر به مقامات را به همراه دارد.

از آن جایی که وقتی کسی وارد سلوک شد به کمالاتی دست می یابد، فقر برای چنین فردی آن است که آن کمالات را نبیند و از رؤیتِ ملکیتِ خود نسبت به آن کمالات، خود را مبرا کند. لذا خواجه می فرماید فقر در این مرحله رجوع به گذشته است که سالک هیچ کدام از این کمالات را نداشت و به تفضّل الهی به این کمالات نایل شد و با توجه به این امر نه نظر به اعمال خود دارد و نه نظر به احوالات خود می نماید و به کلی از آلودگی مطالعه مقامات خود پاک می شود و با تمام وجود اقرار می کند که «و ما توفیقی إلا بالله» مضافاً این که در هیچ حالی نتوانسته در حدّ ربوبیت حضرت حق بندگی کند و لذا اقرار می کند: «ما عَبْدُناكَ حقَّ عبادتِكَ».

❁ و الدرجة الثالثة صحّة الاضطرار، و الوقوع في يد المُنْقَطعِ الوحداني، و الاحتباس في قيد التجريد. و هذا فقر الصوفيّة ❷

سومین درجه فقر، صحت اضطرار است و این که حقیقتاً مضطرب بودن و نیازمند بودن نسبت به حق احساس شود و نیز واقع شدن در دستان المُنْقَطِعِ وحدانی که حضرت جمع است و محبوس شدن در قید تجرید که مقام احدی است، این فقر صوفیه است.

این مرحله از فقر که در مقام فنا برای سالک ظهور می کند، مقامی است که سالک مقام تعلقی خود را نسبت به حضرت حق احساس می کند و به خوبی خود را در دست حضرت احدی می یابد که محل انقطاع از اغیار است و تا آن حدّ فقر خود را احساس می کند که با تمام وجودش در حقیقت حق مستهلک است و تماماً در قبضه حق است به اعتبار تجرید و فردانیت حق، یعنی مرتبه ای که «لا یكونَ معه شیءٌ» که فقط حق در صحنه است.

این که فرمود این فقر صوفیه است و فرمود فقر متصوّفه؛ زیرا در بحث اخلاق بحث شد که تصوف، تَخَلُّق و خوش خُلقی است و نهایت آن فتوّت است که می تواند شروعی برای رسیدن

به ولایت باشد، ولی ولایتی که مقام صوفی است، در مقام حق یقینی متحقق به حقیقت حق شده و فقرش فنا در احدیت جمع ذاتی است و در همین رابطه از رسول خدا ﷺ داریم: «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ» (بحار الأنوار، ج 69، ص: 30) فقر؛ سیاه رویی در دار دنیا و آخرت است. یعنی فنا صرف و عدم محض و آن استهلاك سالک است در عین ذات. زیرا عدم، سیاهی و ظلمت است و وجود، سفیدی و روشنایی و مقامی بالاتر از این برای سالک نیست و در همین رابطه گفته شده: «إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ» چون فقر به نهایت برسد فقط خدا می ماند.

49- باب الغنی

❁ قال الله تعالى: «وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنِي» (ضحی/8) پس تو را نیازمند دید و بی نیاز کرد.

❁ الغنی اسمٌ لِلْمَلِكِ التَّامِّ

غنا اسم است برای ملکیت کامل که در آن حالت سالک نسبت به حق فقیر و از خلق با غنای بالله بی نیاز است و حقیقتاً آن فقر این غنا را به همراه دارد.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❶ و آن بی نیازی از غیر حق دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: غنی القلب. و هو سلامته من السبب، و مسالمة الحکم، و خلاصه من

الخصومة ❷

درجه اول غنا: غنای قلب است بالله و آن عبارت است از سلامت قلب از هر سببی و مسالمت قلب با قضا و قدر الهی و رهایی قلب از خصومت.

غنای قلب را منوط به سه خصوصیت دانست؛ یکی آن که سالک بتواند ماوراء سببها و مجاری عادی - اعم از خلق و یا سایر پدیده ها - با حق مأنوس باشد و با روحیه سبب سوزی، بالحق غنی گردد و دیگر آن که با مسالمت با قضا و قدر الهی آن چه پیش آمد را بپذیرد، چه در مورد روزی اش و چه در امور دیگر، و در این راستا هرگونه معارضه ای را با خداوند ترک کند و راضی به قسمتی باشد که خداوند برایش تعیین کرده، پس اراده نکند مگر آنچه را خدا برای او اراده کرده. و سوم از هرگونه خصومت با خلق خدا خود را و قلب خود را خلاص کند زیرا در

غناى قلب تعلقاتی که موجب خصومت می گردد برداشته می شود و سالک بدون خصومت های معمولی اهل دنیا به سلوک خود می پردازد و مؤثری جز خدا نمی بیند.

❁ و الدرجة الثانية: غنى النفس، و هو استقامتها على المرغوب، و سلامتها من المسخوط، و براءتها من المرایاة❁

دومین درجه غنا؛ غناى نفس است و آن استقامت نفس است بر آنچه از نظر شریعت مرغوب است و سلامت نفس است از آنچه مورد سخط و خشم پروردگار می باشد و براءت و مبراگشتن نفس از هر گونه ریا است.

اگر کسی خواست به توحید حقیقی برسد باید از دغدغه های روحی آزاد گردد و غناى از خلق عامل آزادشدن از آن دغدغه ها است. زیرا در آن حالت تعلق انسان به غیر خدا از او برداشته می شود و غناى نفس - که على القاعده قبل از غناى قلب است - عبارت است از نحوه ای از رام کردن نفس، تا نفس از تعلقات خود دست بردارد و این بدین صورت عملی می شود که اولاً: انسان خود را در آنچه شریعت مرغوب دانسته نگه دارد تا طبع او رام شود و از تعلقات نفسانی آزاد گردد. ثانیاً: نفس خود را از آنچه مورد خشم و سخط الهی است حفظ کند و اجازه ندهد امیال نفسانی به میدان بیایند تا تعلق نفس به امیال نفس ضعیف گردد. ثالثاً: مواظب باشد در کارهایش ریا نباشد به طوری که نفس با اظهار خود قوت گیرد.

❁ و الدرجة الثالثة: الغنى بالحقّ. و هو على ثلاث مراتب: المرتبة الأولى شهود ذكره إياك، و الثانية دوام مطالعة أوليئته، و الثالثة الفوز بوجوده❁

درجه سوم غنا؛ غناى بالحق است و آن دارای سه درجه است: مرتبه اول آن است که تو ای سالک شهود کنی ذکر و یاد حق را که نسبت به تو دارد و مرتبه دوم آن است که سالک مطالعه اولیّت حق را ادامه دهد و مرتبه سوم به وجود حق نایل گردد و حق را به صورت شهودی وجدان کند.

سالک در مرتبه غناى به حق و فناء فى الحق به غناى حق متصف می شود مثل آن که به علم حق عالم می شود و از علم دیگران بی نیاز می گردد و لذا در آن حالت می بیند که چگونه حق از اول به یاد او بود و حتماً تا آخر نیز به یاد اوست و از آن جایی که حضرت حق اول مطلق است که حدیث مشهور «ما رأيتُ شيئاً إلّا و رأيتُ الله قبله و بعده و معه» متذکر آن است. سالک در این مقام اولیّت حق را دائم مدّ نظر دارد و می بیند هر کاری اولش اوست و او انسان را از هر چیزی غنی می کند و در چنین فضایی به وجود حق فائز گشته و فانی در او خواهد شد

و به بقاء حق باقی خواهد بود و غنای حضرت حق به ذاتش غنای سالک خواهد شد و این نهایت غنا است و دیگر هیچ دغدغه‌ای در روح سالک نمی ماند که بخواهد از حضرت حق به جای دیگری منصرف شود.

50- باب مقام المراد

❁ قال الله تعالى: «وَمَا كُنْتُمْ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَى إِلَيْكُمُ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكُمْ» (قصص/86)

ای پیامبر تو امیدوار نبودی که کتاب بر تو القاء شود مگر آن که رحمتی بود از طرف پروردگارت.

در مورد «مرید» گفته شد مرید کسی است که جهت رسیدن به مقام فنا و طلب حق عزمی جدی دارد و «مراد» کسی است که خدا او را خواسته و در او چیزهایی می بیند که او را در حد عصمت محفوظ می دارد.

❁ أَكْثَرُ الْمُتَكَلِّمِينَ فِي هَذَا الْعِلْمِ جَعَلُوا الْمَرَادَ وَالْمَرِيدَ اثْنَيْنِ، وَ جَعَلُوا مَقَامَ الْمَرَادِ فَوْقَ مَقَامِ الْمَرِيدِ، وَ إِنَّمَا أَشَارُوا بِاسْمِ الْمَرَادِ إِلَى الضَّنَائِنِ الَّذِينَ وَرَدَ فِيهِمُ الْخَبَرُ ❁

اکثر متکلمین در این علم بین مراد و مرید تفاوت قائل اند - هرچند مرید از جهتی مراد است و به توفیق الهی عزم و فناء فی الله در او ایجاد شده - صاحب نظران این علم مقام مراد را فوق مقام مرید می دانند و با طرح اسم مراد به «ضنائین» یعنی خَصِیصین اشاره دارند. ضنائنی که در خبری که از رسول خدا نقل شده به آنها اشاره شده است.

در مرید؛ تلاش مقدم بر کشف است ولی در مراد؛ کشف مقدم بر تلاش است به طوری که ابتدا مجذوب است و سپس به سلوک می پردازد و از ابتدا از طرف خداوند گزینش شده است به همان نحوی که قرآن در این مورد می فرماید: «اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ» (شوری/13) خداوند برمی گزیند به سوی خویش هر که را بخواهد و هدایت می کند به سوی خود آن را که انابه کند. ملاحظه می فرمایید که یک گروه را مطابق مشیت و خواست خود برمی گزیند و گروهی را بعد از انابه به سوی خود هدایت می نماید.

در رابطه با «ضنائن» در روایت از حضرت صادق ♦ داریم: «إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ضَنَائِنَ مِنْ خَلْقِهِ يَغْذُوهُمْ بِنِعْمَتِهِ وَ يَحْبُوهُمْ بِعَافِيَتِهِ وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِهِ تَمَرُّ بِهِمُ الْبَلَايَا وَ الْفِتَنُ لَا تَضُرُّهُمْ شَيْئًا» (الكافی، ج 2، ص: 462) برای خدای عز و جلّ خواصی از بندگان هستند که خداوند به نعمت خود آنان را خوراک دهد، و به عافیت خود بدان‌ها بخشش کند، و به رحمت خود آنان را به بهشت برد، بلاها و فتنه‌ها بر آن‌ها بگذرند و هیچ گونه زبانی به آنان نرسانند. و در همین رابطه از رسول خدا ﷺ داریم: «إِنَّ لِلَّهِ ضَنَائِنَ مِنْ خَلْقِهِ، أَلْبَسَهُمُ النُّورَ السَّاطِعَ، وَ غَذَاهُمْ فِي رَحْمَتِهِ يَضُنُّ بِهِمُ عَلَى الْبَلَاءِ يُحْيِيهِمْ فِي عَافِيَةٍ وَ يُمِيتُهُمْ فِي عَافِيَةٍ» برای خداوند در بین خلق، خصیصینی هست که سراسر وجود آن‌ها را به نوری درخشان و ساطع از انوار جمال خود می‌پوشاند و آن‌ها را در رحمت خود به علم و حکمت تغذیه کند و نسبت به رسیدن بلاء به آن‌ها خودداری می‌کند تا آن‌ها را پاک نگه‌دارد، در زندگی و مرگ آن‌ها را در عافیت قرار می‌دهد. تا دچار انواع مخالفت‌ها نگردد و از کودکی از ارتکاب معاصی مصون باشند که این‌ها را مراد گویند.

❁ وَلِلْمُرَادِ ثَلَاثُ دَرَجَاتٍ: ❁ و برای مراد سه درجه است:

❁ الدَّرَجَةُ الْأُولَى: أَنْ يُعْصَمَ الْعَبْدُ - وَ هُوَ يَسْتَشْرِفُ الْجَفَاءَ - اضْطِرَارًا، بِتَنْغِيصِ الشَّهَوَاتِ، وَ تَعْوِيقِ الْمَلَادَةِ، وَ سَدِّ مَسَالِكِ الْمَعَاطِبِ عَلَيْهِ إِكْرَاهًا ❁

درجه اول مراد آن است که عبد نگه داشته می‌شود از گناه در عین آن که میل به گناه در او هست، از طریق خاموش کردن انواع شهوات و گرایش‌ها و عقب‌راندن لذات و بستن راه‌های مهالک بر او، در عین آن که از وجود آن موانع کراهت دارد.

مرحله اول مراد مربوط به کسانی است که در عین مرادبودن و مطلوب حق گشتن، در مرحله نفسی هستند و نسبت به گناه تمایل دارند و یا ممکن است مایل به کار خیری نباشند ولی خداوند آن‌ها را در آن مسیر قرار می‌دهد که به قول صاحب کتاب «قوت القلوب» این از علامات توفیق الهی و عنایات او است که مانع می‌شود تا به دست بنده او معاصی و شرور جاری شود، هرچند آن بنده جهت ارتکاب آن‌ها تلاش کند.

❁ وَ الدَّرَجَةُ الثَّانِيَّةُ: أَنْ يَضَعَ عَنِ الْعَبْدِ عَوَارِ النَّقْصِ، وَ يَعَافِيهِ مِنْ سِمَةِ اللَّائِمَةِ، وَ يُمَلِّكُهُ عَوَاقِبَ الْهَفَوَاتِ، كَمَا فَعَلَ بِسُلَيْمَانَ ♦ فِي قَتْلِ الْخَيْلِ: حَمَلَهُ عَلَى الرِّيحِ الرِّخَاءِ وَ الْعَاصِفِ، فَأَغْنَاهُ عَنِ الْخَيْلِ، وَ فَعَلَ بِمُوسَى ♦ حِينَ أُلْقِيَ الْأَلْوَاحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: لَمْ يَغْتَبِ عَلَيْهِ كَمَا عَتَبَ عَلَى آدَمَ وَ نُوحَ وَ دَاوُدَ وَ يُونسَ ﷺ ❁

دومین درجه مراد؛ آن است که خداوند از بنده خود عیوب و ننگ نقص را بردارد و معاف می کند او را از علامت ملامت و او را مالک عواقب و نتایج خیر لغزش هایش می کند به طوری که با بدبینی به خود در اثر آن لغزش ها نتایج خوبی جهت جبران بر خطاهایش فراهم می شود و همان خطاها زمینه کمالاتش را فراهم می کند.

خواجه عبدالله در رابطه با شاهد قرآنی در این امر از حضرت سلیمان ♦ و حضرت موسی ♦ نمونه می آورد که چگونه حضرت حق هیچ گونه عتابی به حضرت سلیمان ♦ به جهت قتل اسبان نداشت و از طریق باد - چه باد نرم یعنی رخا و چه باد سریع یعنی عاصف - او را از اسبان بی نیاز کرد و یا به حضرت موسی ♦ موقعی که الواح را پرت کرد و محاسن برادر خود را گرفت، هیچ گونه عتابی ننمود، در حالی که در مورد حضرت آدم و نوح و داود و یونس علیهم السلام چنین نکرد و در مقابل خطای آن ها عکس العمل نشان داد.

در این که خداوند اگر در کسی امتیازاتی دید، نه تنها از خطاهای سلوکی او می گذرد بلکه او را بالا می برد و آن نقص را به حساب نمی آورد تا ملامت کند، حرفی نیست ولی آیا می توان این را با انبیاء الهی تطبیق داد؟ کار آسانی نیست، مضافاً که مفسرین شیعه به کمک رهنمودهای ائمه علیهم السلام طوری آیات را معنا کرده اند که نمی توان چنین برداشت هایی از آیات کرد.

❁ و الدرجة الثالثة اجْتِبَاءُ الْحَقِّ عَبْدَهُ، و استخلاصُهُ إِيَّاهُ بِخَالَصَتِهِ، كما ابتدأ موسى و هو خَرَجَ يَقْتَبِسُ نَاراً، فَاصْطَنَعَهُ لِنَفْسِهِ، و أبقى منه رسماً معارفاً ❶

سومین درجه مراد آن است که حق تعالی بنده خود را برمی گزیند و او را به خود خالص می گرداند و در مقام مخلصین قرار می دهد، همان طور که در رابطه با حضرت موسی ♦ آغاز نمود، در حالی که آن حضرت رفت تا شعله ای از آتش برگیرد، پس خداوند او را برای خود انتخاب کرد و تنها برای آن حضرت علامتی عاریه ای از جنبه مخلوق بودن باقی ماند و همه وجودش برای خدا شد و خداوند او را به خلوص خود خالص گرداند.

«و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

قسم ششم

قسم الاودیه

بسم الله الرحمن الرحيم

❁ و أمّا قسم الأودية فهو عشرة أبواب و هي: الإحسان، و العلم، و الحكمة، و البصيرة، و الفراسة، و التعظيم، و الإلهام، و السكينة، و الطمأنينة، و الهمة ❁

قسم اودیه ده باب است که عبارت است از: 1- احسان 2- علم 3- حکمت 4- بصیرت 5- فراست 6- تعظیم 7- الهام 8- سکینه 9- طمأنینه 10- همت

این قسم را «اودیه» نامید زیرا ورود اصلی در سیر و سلوک با تلاشی خاص از این جا شروع می شود.

51- باب الإحسان

❁ قال الله تعالى: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ» ❁ (الرحمن/60)

آیا جزاء احسان جز احسان است؟ و آیا حال که بنده من مسیر قرب به سوی پروردگارش را طی کرد جز آن است که باید پروردگارش نیز جواب آن احسان را در اصلاح شأنش و

رعایت حقش بدهد؟ همان‌طور که در راستای جزای احسان بنده‌اش فرمود: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» (بقره/152). و یا فرمود: «أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي وَأَنْبَسُ مَنْ شَكَرَنِي وَمَطِيعُ مَنْ اطَاعَنِي» من همنشین آن کسی هستم که مرا یاد کند و انیس کسی هستم که شکرگزار نعمت‌های من باشد و مطیع کسی هستم که مرا اطاعت کند.

❁ قد ذکرنا فی صدر الكتاب أنَّ «الإحسان» اسمٌ جامعٌ نبویٌ یجمع أبواب الحقائق، و هو «أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ» ❶

ما در ابتدای کتاب متذکر شدیم که «احسان» اسم جامع نبوی است که در آن ابواب حقایق جمع است و آن عبارت است از آن که خدا را طوری عبادت کن مثل آن که او را می‌بینی. از آن جهت فرمود در احسان ابواب حقایق جمع است که حقایق شامل عبادات و معاملاتی است که مبتنی بر مشاهده است و معنای احسان نیز همین است و کسی که عمل خود را مبتنی بر احسان و مشاهده قرار ندهد باب وصول به حقیقت یعنی قرب الهی بر او گشوده نمی‌شود. ❁ و هو علی ثلاث درجات: ❷ و احسان دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: الإحسانُ فی القصد، بتهدیه علماً، و إبرامه عزمًا، و تصفیته حالاً ❸
درجه اول احسان؛ احسان در قصد است با تهذیب و پاک نگه‌داشتن آن قصد از نظر شرع و پایداری بر آن قصد با عزم و تصفیه آن قصد به حسب حال. احسان در قصد یعنی در نیت و این که نظر کند به آنچه خداوند و رسولش دستور داده‌اند نه این که بخواهد به روش‌های غیر شرعی عمل نماید و این که آن قصد را با عزمی جدی محکم نگه دارد که تغییر نکند و نیز سعی کند آن حالی را که همراه آن قصد می‌آید پاک نگه دارد تا به ریا و نفاق و حرکات خلاف دستور شرع آلوده نگردد.

❁ و الدرجة الثانية: الإحسانُ فی الأحوال. و هو أَنْ يُرَاعِيَهَا غَيْرَةً، و يَسْتُرُهَا تَظَرُّفًا، و يُصَحِّحُهَا تَحْقِيقًا ❹

دومین درجه احسان؛ احسان در احوال است و آن مراعات کردن احوال است با غیرت ورزیدن و پنهان کردن آن، با منزله نگه‌داشتن آن و تصحیح آن است از سر تحقیق. درجه دوم احسان که مربوط به مرحله‌ی قلب است نیاز به چند کار دارد یکی آن که نسبت به آن احوالات قلبی غیرت بورزد و به چیز دیگری نپردازد و آن را از غیر بپوشاند تا خالصاً لوجه الله برایش باقی بماند. دیگر آن که آثار آن احوالات را از خلق مخفی بدارد تا گرفتار

عجب و طلب جاه در نزد مردم نگردد و سوم آن که این احوالات را که لازمه مقام احسان است تصحیح نماید و نسبت به صحیح یا فاسد بودن آن تحقیق کند.

در مورد صحیح یا فاسد بودن احوال، جناب عبدالرزاق کاشانی نکات قابل توجهی را متذکر شده و می فرماید: اگر واردات و انوار و صداها و تمثُل ها و اشخاصی که برای سالک متمثل می شوند از جانب یمین آمدند، غالباً حق اند و اگر از جانب یسار ظاهر شدند، غالباً باطل اند و نیز عوارض و احوالی که برای سالک روی می دهد اگر با آرامش و راحتی و همت بیشتر به سوی حق و جمعیت باطن همراه بود، حق است و اگر با اضطراب و وحشت و تفرقه در باطن و وسواس همراه بود، آن عوارض باطل است.

آثار یعنی بقایای احوال، اگر بعد از برطرف شدن احوال، در قلب سرور و فرح احساس شد و نشاط طاعت بیشتر برای سالک باقی ماند، آن آثار ملکوی است، و اگر بعد از زوال آن حال، افسردگی و کسالت جهت عبادت و خباثت نفس و تمایل به بطالت و خواب، باقی ماند، آن حال شیطانی بوده است.

هر واردی که بعد از انفصالش معرفت الله به همراه آورد و یقین انسان را زیاد کرد، الهی است و این را هر کس با تجربه های مکرر به دست می آورد و شبیه به این است علم خواطر، زیرا که خواطر همراه با غلبه است و آدم نمی تواند از دست آن ها راحت شود، حال اگر با کثرت ذکر و پی در پی بودن ذکر همراه بود و لذت نفسانی به همراه نداشت، آن خواطر الهی و حقانی است.

هر واردی که انسان را بر خیر تحریک می کند و از شرّ بر حذر می دارد ملکوی است و عکس آن شیطانی است و هر واردی که انسان را در امور شهوانی و لذات نفسانی تحریک کند، نفسانی است و میزان تشخیص آن شریعت است.

هر حالی که بخواهد سالک را از استقامت خارج کند باید تصحیح شود و سعی شود در غلبه حق و نفی باطل و در آنچه چگونگی اش برای سالک مبهم است باید به شیخ و یا برادران آن وادی رجوع نماید و از باطن آن ها و نظرات آنان مدد بگیرد.

❁ و الدرجة الثالثة: الإحسانُ فی الوقت. و هو أن لا تُزِيلَ المشاهدةُ أبداً، و لا تَلَحَظْ لَهْمَتِكَ أمداً، و تجعل هجرتك إلى الحقّ سرمداً❁

سومین درجه احسان؛ احسان در وقت است و آن عبارت از آن است که هرگز از مشاهده مفارقت حاصل نکنی و آن را رها ننمایی و برای همت حق یقینی ات انتهای را ملاحظه نکنی و

هجرت خودت به سوی حق را همیشگی قرار دهی، بدون آن که برای آن سرآمدی در نظر بگیری.

احسان در وقت اشاره به بیان رسول خدا ﷺ است که فرمودند با خداوند وقتی و آنسی داشته‌اند که ماسوی الله، حتی ملک مقربی در آن جا حاضر نبوده، و خواجه عبدالله می‌فرماید احسان در این مقام آن است که سالک مواظب باشد به هیچ وجه از این مشاهده مفارقت حاصل نکند و نظرش به چیز دیگری معطوف نشود و در همین راستا گمان نکند دیگر همین اندازه کافی است و برای همت خود انتهایی قائل باشد به گمان این که تعلق به ذات احدی نهایت همت است در حالی که باید بداند تجلیات الهی در هر مقامی لایتناهی است، بنابراین باید هجرت خود را به سوی حق هجرتی قرار دهد که برگشت نداشته باشد.

52- باب العلم

❁ قال الله تعالى: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» (کهف/65)

و ما به او - حضرت خضر - از طرف خود علم خاصی دادیم.

❁ العلم ما قامَ بدلیل و رَفَعَ الجَهل

علم آن حالتی است که به کمک دلیل برای انسان پیش می‌آید و جهل را رفع می‌نماید. تفاوت علم با فراست که بعداً از آن صحبت می‌شود، در آن است که فراست به خودی خود برای انسان پیش می‌آید ولی علم به کمک دلیل حاصل می‌شود، حال آن دلیل هر چه می‌خواهد باشد، چه با دیدن، متوجه مبصرات شویم و چه با عقل، متوجه معقولات بگردیم و چه با وجدانیات و حس درونی، متوجه وجود احساساتی مثل گرسنگی بشویم.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❶ و علم دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى علم جلی، یقعُ بعیان، أو استفاضة صحيحة، أو صحّة تجربة قديمة ❷ درجه اول علم، علمی است که یا از طریق دیدن، ظاهر و واقع می‌شود و یا از طریق استفاضه صحیح به دست می‌آید و یا از طریق صحت تجربه مکرر حاصل می‌گردد.

درجه اول علم که علم جلی است در مقابل علم خفی قرار دارد که خداوند در اثر ریاضت برای انسان ایجاد می نماید. حال این علم چه از طریق رؤیت مبصرات باشد و چه از طریق احساس وجدانی وجدانیات مثل گرسنگی و چه از طریق استفاضه صحیح یعنی شهرت در بین مردم که به جهت تواتر مفید موجب یقین گردد بدین معنا که تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها، و چه از طریق تجربه مکرر حاصل شود که در شرایط صحیح قابل اعتماد خواهد بود.

❁ و الدرجة الثانية: علم خفی، یُنْبِتُ فی الأسرار الطاهرة، من الأبرار الزاكية، بماء الریاضة الخالصة، و یُظْهِرُ فی الأنفاس الصادقة لأهل الهمة العالیة، فی الأحایین الخالیة، للأسماع الصاحیة. و هو علم یُظْهِرُ الغائب، و یُعِيبُ الشاهد، و یُشِيرُ إلى الجمع ❁

درجه دوم علم؛ علم خفی است که در سر و ضمیر پاک ابرار اهل تزکیه می روید، در ضمیر انسانی می روید که به آب ریاضت خالص، خاک ضمیرش آبیاری شده و ظاهر می شود آن علم در اوقات خوش معنوی برای صاحبان همت های برتر در زمان های خالی شده، برای گوش های به هوش آمده از غفلت. آن علم خفی، علمی است که غایب را ظاهر و شاهد را غایب می کند و اشاره به مقام جمع یعنی مقام فنا دارد.

درجه دوم علم که علم خفی است علمی است که از راه سلوک حاصل می شود که به اصطلاح به آن «علم الوراثة» گویند چون نتیجه عمل است و رسول خدا ﷺ در سخن مشهور خود به آن اشاره دارند که می فرمایند: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عِلْمٌ وَرَزَنَهُ اللَّهُ عِلْمٌ مَا لَمْ يَعْلَمْ» هر کس به آن چه می داند عمل کند، خداوند آن چه را نمی داند برای او به جای می گذارد. این علم در قلب هایی که از کدورت های نفسانی و تعلق های دنیایی پاک است می روید، که از ارتکاب شهوات و معاصی میرا و از همراهی با شبهات منزّه می باشند.

این که فرمود به آب ریاضت خالص آن علم می روید، منظور ریاضت هایی است که انگیزه های خالص در آن است ریاضت هایی که سالک نه خود را ببیند و نه در طلب جاه و مقام باشد. در باطن چنین ابراری، آن علم خفی در اوقات خوش معنوی شان به صورت نفحات الهی و مواهب رحمانی ظاهر می شود آن هایی که با همت عالی های که دارند به غیر حق هیچ التفاتی نمی کنند، در زمان ها و اوقات خالی که غیر حق را در آن اوقات راهی نیست، و آن اوقات پاک ترین اوقات به حساب می آید و رسول خدا ﷺ در سخن خود به آن اشاره دارند آن جا که فرمودند: «إِلَى مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِئْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيْمَانِ» این علم خفی برای گوش قلب هایی است که از مستی اهل غفلت به در آمده اند و مقام

سرّشان از کلام غیر پاک شده و علم و معرفت را فقط از حق می گیرند زیرا عقل و سمع و بصر در جان و سرّ آن ها متحد شده و لذا با تمام جانشان می شنوند و یا می بینند و تعقل می کنند، برعکس آن هایی که قرآن در وصف آن ها می فرماید: «وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا» (اعراف/179) آن ها گوش دارند ولی چون گوش جانشان کُر شده، چیزی از حقیقت را نمی شنوند.

این که فرمود: «وَهُوَ عِلْمٌ يُظْهِرُ الْغَائِبَ» به جهت آن است که به نور علم خفی، حق و صفات و اسماء الهی که غایب است برایش ظاهر می گردد. مثل آن که حکیم بودن حق در عالم را به چشم عین الیقین می بینید و این که فرمود: «وَيُغَيِّبُ الشَّاهِدَ» و آن علم شاهد را غایب می کند، بدین معنا است که سالک در این مرحله دیگر انانیت خود را نمی بیند و کُلّ ما سوی الحق که حجاب بین او و حق بودند، مرتفع می گردد و آن علم «یشیرُ الی الجمع» به سوی جمع و فنایی که در پیش است اشاره دارد و موجب جذبه به سوی جمع فنایی می شود که همان عین فردانیت ذاتی احدی است و به علم الله عالم می شود و در نتیجه در تجلی عین الیقینی هرچه پیش آید را با خدا در میان می گذارد.

❁ و الدرّجةُ الثالثةُ: علمٌ لدنّی. إسنادهُ وجوده، و إدراکهُ عیانه، و نَعْتُهُ حکمه، لیس بینّه و

بین الغیب حجاب❁

و درجه سوم از علم، علمی است لدنّی که اسنادش وجدان آن می باشد و ادراکش دیدنش و وصفش، حکمش است. بین آن علم و غیب هیچ حجابی نیست.

علم لدنّی که در ابتدای این باب با آیه ای که آورد مدّ نظر قرار داد؛ علمی است که وجدان آن اسناد آن است و با واسطه به دست نیامده، غیر از وجدانش اسنادی ندارد که مستند به آن باشد، بلکه بر مبنای رحمت خاص حضرت حق به صورتی موهبتی به صاحبش می دهند. و قرآن در وصف آن علم که به حضرت خضر ❖ داده شد می فرماید: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» (کهف/65) ما آن علم را از سر رحمت و از طرف خودمان به او دادیم و او را از نزد خود علمی خاص تعلیم کردیم، که بر «لدنّا» تأکید دارد، یعنی از طرف ما آن علم به او داده شد، نه آن که واسطه ای مثل تفکر و یا تجربه در میان باشد. وقتی می فرماید ادراک آن علم عیانی است، یعنی شهودی است به شهود حقّانی و لذا وصف آن برای غیر ممکن نیست مگر از طریق احکام و آثارش، همان طور که از حرکات و اعمال حضرت خضر ❖ می فهمیم او دارای علم خاصی است که پیشاپیش متوجه است برای کشتی چه پیش می آید و یا آن جوان چه آینده ای نسبت به والدین اش ایجاد خواهد کرد. این علم،

غیب را برای انسان سالک از غیب بودن در می آورد و سالک را به بطون عالم می برد به طوری که غیب، دیگر برای او غیب نیست و این یک نوع منور شدن به علم حق است.

53- باب الحکمة

❁ قال الله تعالى: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» (بقره/269)

خداوند حکمت را به هر کسی که خواست می دهد و به هر کس حکمت داده شد خیر کثیری به او داده شده است.

❁ الحکمة اسمٌ لإحكام وَضْعِ الشَّيْءِ فِي مَوْضِعِهِ ❁

حکمت اسمی است جهت استوار ساختن جایگاه هر چیز در جایگاه خود. بدین معنا که هر کاری را به جا و به درستی انجام دادن.

چنانچه ملاحظه می فرمایید در حکمت، تفضلات معرفتی همراه با استحکام و قوت در میان است و به معنای دقت های علمی به حقایق اشیاء و باطن و ظاهر و مصالح و مفاسد آنها است. حتی اگر در صنعت هم بخواهیم آن صنعت با استحکام همراه باشد ابتدا باید علم کاملی نسبت به کلیت آن صنعت داشته باشیم و هیچ شکی نیست که عملی که مستند به علم کامل باشد، خیر کثیر است.

❁ و هي على ثلاث درجات: ❁ و حکمت دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: أَنْ تُؤْتِيَ كُلَّ شَيْءٍ حَقَّهُ، وَ لَا تُعْذِيهِ حَدَّهُ، وَ لَا تُعْجِلُهُ وَقْتَهُ ❁

درجه اول آن است که حق هر چیزی را به آن چیز بدهی و از حد آن تجاوز نکنی و نسبت به وقت آن عجله ننمایی.

درجه اول حکمت، سالک را کمک می کند تا حقوق افراد و اشیاء را رعایت نماید، چه حق بندگی خدا باشد و چه حق همسایه و یا دوست، و در همین راستا مواظب است حدود را رعایت کند چون هر چیزی محدوده ای دارد و بالاخره باید معلوم شود دوستی تا کجا باید باشد. و نیز متوجه است هر چیزی وقتی دارد و نمی توان بی گذار به آب زد، باید منتظر بود وقت

آن کاری که مدّ نظر است فرا رسد. یک حکیم می‌داند حتی حرف حق را در وقتش بزند چون آن چیزی حصولش ممکن است و در وقت خاصش آن حصول ممکن می‌شود که مقدر شده باشد.

❁ و الدرجة الثانية: أَنْ تَشْهَدَ نَظَرَ اللَّهِ فِي وَعِيدِهِ، وَ تَعْرِفَ عَدْلَهُ فِي حُكْمِهِ، وَ تَلَحَّظَ بَرَّهُ فِي مَنْعِهِ ❁

دومین درجه حکمت آن است که در مقام شهود نظر و مقصد خدا را در وعده‌ها و تهدیدهایش بینی و عدل او را در قضا و قدرش بشناسی و نیکویی او را در آنچه تو را منع می‌کند ملاحظه کنی.

سالک در این مرحله می‌بیند اگر عذابی قرار داده علت آن چیست و چرا مثلاً هر وقت زنا در جامعه‌ای زیاد شد، جوان‌مرگی زیاد می‌شود و بشناسد تمام تقدیرات الهی همه در راستای عدل اوست و بهتر از آن نمی‌شده، حتی آن جایی که حضرت خضر فرزند آن خانواده را به قتل می‌رساند خداوند به دفاع از پدر و مادر مؤمن آن فرزند آمده و در نتیجه به آن‌ها دختری داد که از نسل او هفتاد پیامبر به دنیا آمد زیرا «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» (نساء/40) و این که سالک بنگردد در هر ممانعتی که نسبت به بنده‌اش داشته خیر محض او را می‌خواسته است. همان‌طور که فرمود: «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» (بقره/216) چون خداوند نسبت به بنده مؤمنش غضب ندارد، همان‌طور که رسول خدا ﷺ فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَفْعَلُ بَعِبَادِهِ إِلَّا الْأَصْلَحَ لَهُمْ» (بحار الأنوار، ج 58، ص 134) خداوند برای بنده مؤمنش چیزی را تقدیر نمی‌کند مگر آن که آن چیز برای او خیر باشد.

❁ و الدرجة الثالثة: أَنْ تَبْلُغَ فِي اسْتِدْلَالِكَ الْبَصِيرَةِ، وَ فِي إِرْشَادِكَ الْحَقِيقَةِ، وَ فِي إِشَارَتِكَ الْغَايَةِ ❁

سومین درجه حکمت آن است که تو در استدلال به بصیرت برسی و در ارشادی که خدا تو را روا می‌دارد به حقیقت دست یابی و در اشارات به غایت نایل شوی.

حکمت در این مقام، سالک را در شراطی قرار می‌دهد که از مقصد باز نماند به طوری که در استدلال نسبت به حقایق به چیزی کم‌تر از نور قدسی دست نیابد و در ارشادی که خداوند برای او روا داشته و سلوکی که در مسیر او قرار داده به سلوک خود مشغول نشود بلکه به نتیجه سلوک که رسیدن به حقیقت است، دست یابد و گرنه به این مرحله از حکمت نرسیده است و

نیز اگر اهل عبادت و اشارت است متوجه باشد آن اشارات، سالک را به مقام عین الجمع وصل کند که غایة الغایات است و مقام فناء همه رسوم بشری است به بقاء ذات احدی.

54- باب البصيرة

❁ قال الله تعالى: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» (يوسف/108)

ای پیامبر بگو این راه، راه من است که از سر بصیرت، من و هر آن کس که از من پیروی کند را به سوی حق دعوت می کنیم.
خواجه در راستای کمالاتی که آن کمالات تفضلات معرفتی حق به سالک است، بحث بصیرت را به میان آورد و در تعریف بصیرت می گوید:

❁ البصيرة ما يُخَلِّصُكَ عن الحيرة❁

بصیرت آن حالتی است که تو را از سرگردانی و حیرت و تردید می رهاند.

در حکمت، علم همراه با اتقان مطرح بود و در بصیرت علمی در میان است که همه چیز را برای سالک واضح و روشن می کند بدون کمک از استدلال، بلکه ظهور عقل است که منور به نور قدس شده و حق برایش روشن گردیده.

❁ و هي على ثلاث درجات:❁ و بصیرت دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: أن تعلم أن الخبر القائم بتمهيد الشريعة، يصدر عن عين لا تخاف عواقبها، فترى من حقه أن تلذه يقيناً، و تغضب له غيره❁

درجه اول بصیرت آن است که بدانی خبری که برای تمهید و به یاد شریعت برپا شده از ذاتی صادر شده که از عواقب آن ترسی نیست، پس در نتیجه بنگری حق آن خبر آن است که به آن خبر عمل کنی و یقیناً لذت ببری و در راستای همان بصیرت نسبت به مخالفت با آن و سبک شمردن آن غیرت بورزی.

بصیرت در مرحله اول، بصیرت علمی نسبت به شریعت و علم کامل به الهی و حقانی بودن آن است و این که بدانی با تبعیت از آن هیچ ضرری متوجه تو نمی شود و حقانیت آن را بنگری

و با یقینی که نسبت به حقانیت آن داری در لذت یقین قرار گیری و حق آن را اداء کنی و از این جهت نسبت به آن تعصب بورزی.

❁ و الدرجة الثانية: أَنْ تَشْهَدَ فِي هِدَايَةِ الْحَقِّ وَ إِضْلَالِهِ إِصَابَةَ الْعَدْلِ، وَ فِي تَلْوِينِ إِقْسَامِهِ رِعَايَةَ الْبِرِّ، وَ تُعَايِنَ فِي جَذْبِهِ حَبْلَ الْوَصَالِ ❁

دومین درجه بصیرت آن است که ببینی در هدایت و ضلالتی که حق نسبت به افراد دارد عدل در صحنه است و بنگری در انواع قسمت‌ها رعایت نیکی او را و در جذب حق تعالی ریسمان وصال را ببینی.

درجه دوم بصیرت، بصیرت نسبت به قضا و قدر الهی و احکام تکوینی حق است در عالم به آن صورت که سالک به نور بصیرتش می‌بیند که اگر خداوند کسی را گمراه کرد و یا کسی را هدایت کرد، عدل در میان بوده است¹ و در انواع قسمت‌های مختلفی که برای افراد مختلف مقدر کرده رعایت بر و نیکی کرده به طوری که در خبر قدسی داریم خداوند می‌فرماید: «إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُصْلِحُهُ إِلَّا الْفَقْرُ وَلَوْ صَرَفْتُهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ لَهْلَكَ» (الکافی، ج 2، ص 352) (از بندگان من کسانی‌اند که به صلاح نمی‌گیرند مگر با فقر که اگر غنی شوند آن بی‌نیازی، آن‌ها را فاسد می‌کند و از بندگانم کسانی‌اند که اصلاح نمی‌شوند مگر با بی‌نیازی و اگر فقیرشان گردانم حتماً آن فقر آن‌ها را فاسد می‌کند. هر صاحب بصیرت در این مقام متوجه این امر هست علاوه بر این که می‌بیند آن جایی که حضرت حق بنده‌ای را جذب کرد و توفیقاتی نصیب او شد ریسمان وصال الهی در میان آمده که آن تقرب حاصل شده.

❁ و الدرجة الثالثة: بِصِيرَةٍ تَفْجَرُ الْمَعْرِفَةَ، وَ تُثَبِّتُ الْإِشَارَةَ، وَ تُثَبِّتُ الْفِرَاسَةَ. ❁

سومین درجه بصیرت، بصیرتی است که از معرفت به حق می‌جوشد و موجب تثبیت اشارات می‌گردد و فراست را نشو و نما می‌دهد.

بصیرت درجه سوم نه بصیرتی است که حاصل علم به شریعت باشد و نه بصیرتی که با شهود قضا و قدر الهی به دست آمده باشد، بلکه بالاتر از آن، حاصل معرفت به حضرت حق

1- در راستای آن که خداوند هدایت و گمراهی را به خود نسبت می‌دهد در قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ

وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ» (رعد/27) خداوند هر کس را بخواهد گمراه، و هر کس را که بازگردد، به سوی خودش هدایت

می‌کند!

است به نحو شهودی و قلب را مستعد می کند جهت معارف اسمائی که در حضرت واحدیت مستقر است. معرفتی بسیار لطیف تر از آن که از طریق تفکر حاصل شود. معرفتی است که سالک در اثر آن اشارات را که در عبارت نمی گنجد، می شناسد. زیرا عرفا آنچه را می بینند با اشاراتی لطیف اظهار می کنند که تنها عده ای خاص متوجه آن می شوند و آن کس که معنای آن اشارات را فهمید آن اشارات را تثبیت می کند و به محلی که به آن اشاره شد برمی گرداند و این نوع از بصیرت است که زمینه ی فراست را برای سالک فراهم می نماید که در باب بعدی بدان می پردازد.

55- باب الفراسة

❁ قال الله تعالى: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّمُتَوَسِّمِينَ» (حجر/75)

در همان راستای کمالاتی که تفضلات معرفتی حضرت حق در میان می آورد، پیر هرات خواجه عبدالله بحث فراست را به میان آورد و آن عبارت از دست یابی به علمی است که به سرعت انجام می شود و سالک یک مرتبه به اصل مطلب منتقل می گردد.

❁ التوسُّمُ: التفرُّسُ. وَ هُوَ اسْتِثْنَاءُ حُكْمٍ غَيْبٍ، مِنْ غَيْرِ اسْتِدْلَالٍ بِشَاهِدٍ، وَ لَا اخْتِبَارٍ

بتجربة ❁

توسُّم که آیه بدان اشاره دارد عبارت است از انتقال و اُنس به حکم غیب، بدون توسل به استدلال و نیز بدون کمک از امتحان و تجربه. پس این که کسی از استدلال دود متوجه وجود آتش شود حاکی از فراست نیست، زیرا با استدلال دود متوجه وجود آتش شده است.

❁ وَ هِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ: ❁

❁ الدرجة الأولى: فراسة طارئة نادرة، تُسْقَطُ عَلَى لِسَانٍ وَحْشِيٍّ فِي الْعَمْرِ مَرَّةً، لِحَاجَةِ سَمْعِ

مرید صادقِ إليها، لَا يَوْقِفُ عَلَى مُخْرَجِهَا، وَ لَا يُؤَبِّهَ لِصَاحِبِهَا. وَ هَذَا شَيْءٌ لَا يُلَخِّصُ مِنَ الْكِهَانَةِ وَ مَا ضَاهَاها، لِأَنَّهَا لَمْ تُشَرَّ عَنْ عَيْنٍ، وَ لَمْ تَصْدُرْ عَنْ عِلْمٍ، وَ لَمْ تُسَقَّ بِوُجُودِ ❁

و فراست دارای سه درجه است: درجه اول، فراستی است که بر زبان وحشی یکبار در عمر جاری می‌شود،² زیرا گوش مرید صادق به آن نیاز داشت که آن را بشنود، بدون آن که طرفی که آن خبر را داد خودش بداند از کجا آن سخن آمده و اساساً به صاحب این سخن اعتنایی نمی‌شود - زیرا آدم عادی است - و این نوع فراست از کھانت و امثال کھانت جدا نیست، زیرا آن خبر به آن موضوعی که از آن خبر می‌دهد بر اساس دیدن عین الیقینی اشاره نشده و نیز از روی علم صادر نگردیده و از راه وجدان و وجود و شهود آبیاری نگشته.

فراست نوع اول که به صورت اتفاقی در کسی دیده می‌شود در حالی که آن فرد هنوز انسی با خدا پیدا نکرده این ارزش را دارد که سالک بعضاً نیاز دارد از طریقی متذکر شود، حتی به وسیله یک انسان عامی و لذا خداوند بر زبان آن شخص عامی یا غیر عامی حرفی را جاری می‌کند که حقیقتاً حرف ارزش‌مندی است، در عین آن که آن فرد اصلاً نمی‌داند روی چه حسابی آن حرف را زده و از آن جهت که آن حرف بر مبنای شهود گفته نشده بیشتر شبیه غیب‌گویی و کھانت است.

❁ و الدرجة الثانية: فراسة تُجَنَى من غرس الإيمان، و تَطْلُعُ من صحّة الحال، و تَلْمَعُ من نور الكشف❁

دومین درجه فراست، فراستی است که از درخت ایمان چیده می‌شود و خبر از صحت حال گوینده آن می‌دهد و از نور کشف - عین الیقینی - ساطع شده.

فراست نوع دوم با نور ایمان به سالک می‌رسد و در این رابطه در روایت داریم: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» نسبت به فراست انسان مؤمن حریم نگه دارید زیرا او به نور ایمان می‌بیند و می‌گوید. در این نوع فراست نوری از حقایق آن طور که حقایق هست بر قلب سالک تجلی می‌کند و او خبر می‌دهد.

❁ و الدرجة الثالثة: فراسة سَرِيَّةٌ، لم تَجْتَلِبْهَا رَوِيَّةٌ، على لسان مُصْطَنَعٍ، تصریحاً أو رمزاً❁ سومین درجه فراست، فراستی است سرّی که با تأمل و اندیشه و رویه به‌دست نیامده، جاری می‌شود بر زبان انسانی که برگزیده شده، حال چه به صراحت و چه به صورت رمز.

2- زبان وحشی اصطلاحی است در مقابل زبانی که با آنس با خدا رام شده، مثل حیوان وحشی که در مقابل حیوان رام

فراست در مقام حق‌یقینی، فراستی است که ریشه در سرّ و باطن سالک دارد که بالاترین مقام از مقامات باطنی است و از زبان انسانی جاری می‌شود که برگزیده الهی است مثل آن که در مورد حضرت موسی ♦ فرمود: «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» (طه/41) ای موسی! من تو را برای خود برگزیدم. حال این برگزیده خدا یا آن خبر را با صراحت می‌گوید آن‌طور که رسول خدا ﷺ امثال مروان را لعنت کردند و یا بنا به مصلحتی به صورت رمز می‌فرمایند: می‌بینم که میمون‌ها از منبر بالا می‌روند.

56- باب التعظیم

❁ قال الله تعالى: «مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً» ❶ (نوح/13)

شما را چه شده است که برای خدا معتقد به وقار و عظمت نیستید تا تحت تأثیر آن عظمت مفتخر به ذلّ عبودیت شوید؟

خواجه در راستای تفضلات معرفتی باب تعظیم را نیز در همان راستا آورد و در تعریف آن نیز بحث معرفت به عظمت را مطرح می‌کند.

❁ التعظیمُ معرفة العَظَمَةِ مع التذلُّلِ لها ❷

تعظیم، معرفت قلبی به عظمت خداوند است همراه با تذللّ برای خداوند و هر اندازه معرفت قلبی به عظمت خداوند بیشتر باشد به همان اندازه تذللّ درونی سالک در مقابل خداوند بیشتر خواهد بود.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❸ و تعظیم دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى تعظیم الأمر والنهی. و هو أن لا يعارضا بترخص جافٍ، ولا يعترضاً

لتشديدٍ غالٍ، ولا يحملا على علةٍ توهن الانقياد ❹

3- عنایت داشته باشید که رجاء علاوه بر معنای امید به معنای اعتقاد نیز به کار رفته و خواجه با نظر به این معنا آیه را در

صدر این باب مطرح کرده است.

درجه اول تعظیم، تعظیم امر و نهی الهی است و اینکه معارضه نکند با خدا به بهانه رخصت‌هایی که برای عوام داده شده و نیز با تشدیدهای غلوآمیز به شریعت تعرض ننماید و امر و نهی الهی را حمل نکند بر علتی که موجب و هن انقیاد گردد و انقیادش برداشته شود.

درجه اول تعظیم آن است که سالک امر و نهی الهی را عظیم بشمارد و به عنوان کسی که اهل سلوک است و صاحب عزم است به سمت رخصت‌ها میل نکند که برای حال او به عنوان صاحب عزم یک نوع معصیت محسوب می‌شود. در همین رابطه از رسول خدا ﷺ داریم که خدای متعال می‌فرماید: «مَنْ أَحْدَثَ وَلَمْ يَتَوَضَّأْ فَقَدْ جَفَانِي وَمَنْ أَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَلَمْ يُصَلِّ رَكَعَتَيْنِ وَلَمْ يَدْعُنِي فَقَدْ جَفَانِي وَمَنْ أَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ وَدَعَانِي فَلَمْ أُجِبْهُ فِيمَا يَسْأَلُ عَنْ أَمْرِ دِينِهِ وَدُنْيَاهُ فَقَدْ جَفَوْتُهُ وَلَسْتُ بِرَبِّ جَافٍ» هر کس حدّثی از او سر زد و وضو نگرفت به من جفا کرده و هر کس وضو گرفت و دو رکعت نماز به جا نیاورد و مرا نخواند به من جفا کرده و کسی که از او حدّثی صادر شود و وضو سازد و دو رکعت نماز به جا آورد و مرا بخواند، و من در آنچه درخواست کرده در امر دین و دنیايش، او را اجابت نکنم، به او جفا کرده‌ام و من پروردگار جفاکاری نیستم. در حالی که معلوم است این را برای عوام نفرموده‌اند زیرا خودشان در عدم رعایت این دستورات رخصت داده‌اند.

فرمود در عین آن که نباید از رخصت‌ها عبور کند نباید در تعظیم امر و نهی الهی جانب افراط را در پیش گیرد و به خود سخت‌گیری بیش از حدّ نماید و فراموش کند رسول خدا ﷺ فرمود: «بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ السَّهْلَةِ» (المسند، ج 5، ص 266) من بر دین حنیفی که سهل و آسان است مبعوث شدم. و از آن طرف هم خواجه در وصف تعظیم درجه‌ی اول فرمود علتی را بر امر و نهی الهی حمل نکند که بدون دلیل انقیاد خود به احکام الهی را ضعیف گرداند. مثل آن که علت وضو را نظافت داشتن تصور کند و فکر کند پس اگر نظافت را رعایت کند نیاز به وضو نیست.

❁ و الدرجة الثانية: تعظیم الحكم، أن يَبْغِيَ له عَوْجٌ، أو يُدَافِعُ بعلم، أو يرضى بعوض ❶

دومین درجه تعظیم، تعظیم حکم الهی و قضا و قدر است و این که نخواهد به جای آنچه به حکم قضا و قدر الهی جاری شده چیز دیگری جاری شود و یا نخواهد که بنا به شریعت الهی آنچه بر اساس قضا و قدر الهی جاری است، دفع گردد یا راضی به چیزی غیر از آنچه به حکم قضا و قدر جاری است باشد.

سالک در مرحله دوم تعظیم از مرحله تعظیم امر و نهی الهی بالاتر آمده و متوجه تعظیم قضا و قدر الهی است و در این مرحله متوجه عظمت نظام تکوینی عالم و حقانی بودن آن نظام است، هرچند ممکن است آنچه در عالم جاری است با اراده تشریعی حضرت حق متفاوت باشد به طوری که از یک طرف حضرت حق به اراده تکوینی اراده کرده است هرکس بتواند معصیت کند و از طرف دیگر به اراده تشریعی خواسته است انسان‌ها معصیت نکنند و آن‌ها را از معصیت نهی کرده، سالک در این مرحله باید متوجه عظمت اراده تکوینی الهی باشد و نگوید ای کاش پروردگار چنین اراده‌ای نکرده بود و تشریع را بر تکوین ترجیح دهد. در حالی که باید بگوید اگر اراده تکوینی الهی این است، پس همین درست است، زیرا کشف عظمت تکوین با عمل به دستورات شرع برای انسان حاصل می‌شود و موجب پدید آمدن معارفی می‌گردد که سالک را به سرّ قدر نزدیک می‌کند.

❁ و الدرجة الثالثة: تعظیم الحقّ. و هو أن لا تجعلَ دونه سبباً، أو تری علیه حقّاً، أو تنزع له اختياراً❶

سومین درجه تعظیم، تعظیم خود خداوند است و آن عبارت از آن است که غیر خدا را سبب ندانی و در مسیر قرب به او تنها او را سبب اصلی بشناسی، یا حقی را بر خدا قائل نباشی و گمان کنی به سبب طاعتی که انجام داده‌ای، تو حقی بر خدا داری و یا با اختیار خود به منازعه و جنگ به خدا بروی به آن صورت که در مقابل حضرت حق برای خود اختیاری قائل شوی، در حالی که شرط تعظیم حق آن است که در مقابل اختیار او اختیار خود را فانی گردانی.

57- باب الإلهام

❁ قال الله تعالى: «قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»❶ (نمل/40)

آن کس که نزد او علمی از کتاب بود در جواب حضرت سلیمان عرض کرد: من آن تخت را می‌آورم، قبل از آن که چشم خود را بر هم زنی.

❁ الإلهامُ مقامُ المحدثين. و هو فوق مقام الفراسة، لأنَّ الفراسةَ ربَّما وقعت نادرةً، أو استصعبت على صاحبها وقتاً، و استعصت عليه، و الإلهامُ لا يكونُ إلَّا في مقام عتيد❁
 الهام مقام محدثین است و آن فوق مقام فراست می باشد زیرا فراست به ندرت و به صورت بارقه‌ای پیش می آید یا بر صاحب خود رام نیست که در دست اش باشد و بر صاحب خود سرکشی می کند ولی الهام چنین نیست مگر در مقامی آماده.

مطابق آیه فوق علاوه بر نبی و رسول افرادی هستند از جمله عاصف بن برخیا که شنوای سخن فرشتگانند و از این جهت به آنها مُحَدَّث گویند چون حدیث فرشتگان را با گوش جان خود می شنوند که این حالت را الهام گویند، القائاتی درست و قابل اطمینان که به صورت کشف سمعی واقع می شود و مصداق کامل آن ائمه علیهم السلام هستند که نه نبی اند و نه رسول، ولی دارای القائات غیبی می باشند و خودشان در وصف این حالت می فرمایند: «کصاحب سلیمان» یعنی مانند عاصف بن برخیا. در روایت داریم: «مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ قَالَ: ذُكِرَ الْمُحَدَّثُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ❖ فَقَالَ إِنَّهُ يَسْمَعُ الصَّوْتَ وَ لَا يَرَى الشَّخْصَ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ كَيْفَ يَعْلَمُ أَنَّهُ كَلَامُ الْمَلِكِ قَالَ إِنَّهُ يُعْطَى السَّكِينَةَ وَ الْوَقَارَ حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّهُ كَلَامُ مَلِكٍ» (الكافی، ج 1، ص: 271)
 محمد بن مسلم گوید: کلمه‌ی محدث نزد امام صادق ❖ ذکر شد، حضرت فرمودند، محدث کسی است که صدا را بشنود و شخص را نبیند، به حضرت عرض کردم: قربانت گردم امام از کجا می فهمد که آن کلام فرشته است؟ فرمودند: آرامش و وقاری به او عطا می شود که می فهمد آن کلام از فرشته است.

❁ و هو علی ثلاث درجات:❁ و الهام دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى إلهام نبيٍّ يَقَعُ وَحْيًا قاطعاً، مقروناً بسماع أو مطلقاً❁

درجه اول الهام، الهام نبی است که واقع می شود در دل و حیّ قطعی و بدون خطا، حال یا همراه با شنیدن با سمع درونی است و یا به صورتی مطلق در قلب واقع میشود. عمده آن است که روشن شود این الهام اشاره‌ای خفی و پنهان است مثل آن که در مورد حوارین واقع شد آن جا که فرمود: «وَ إِذْ أُوحِيَتْ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ» (مانده/111) که آن الهام را با واژه‌ی و حی به کار برد و آن معرفتی است همراه با سکینه و وقار و همان طور واقع می شود که الهام واقع می شود. مثل آنچه برای حضرت جواد ❖ در حین رحلت پدر بزرگوارشان پیش آمد و متوجه آن رحلت شدند و فرمودند: «لِأَنَّهُ تَدَاخَلَنِي ذَلَّةُ اللَّهِ لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُهَا»، زیرا فروتنی و خضوعی نسبت بخدا در دلم افتاد که برایم سابقه نداشت

❁ و الدرجة الثانية: إلهامٌ يَغُ عِيناً. و علامةٌ صَحَّتْهُ أَنَّهُ لَا يُخْرِقُ سِتْرًا، و لَا يُجَاوِزُ حَدًّا، و لَا يُخْطِئُ أَبَدًا❁

دومین درجه الهام، الهامی است که به صورت عینی و شهودی واقع می‌شود و علامت صحت آن پرده‌داری نکردن و عدم تجاوز از حدّ شرع و در خطانبودن برای همیشه است. مرتبه دوم الهام به صورت شهودی و در مکاشفه عین الیقینی واقع می‌شود و سالک اسراری از مردم را مشاهده می‌کند و در صورتی آن الهام القاء شیطانی نیست که روح آن الهام اجازه‌ی پرده‌داری و افشاء اسراری را که دیده است به سالک نمی‌دهد و اگر در دل آن الهام دستوراتی به سالک نهفته است باید آن دستورات طوری نباشد که بخواهد سالک از مرز شریعت پا را بیرون بگذارد و یا به او گفته شود شما دیگر نیاز به نمازخواندن ندارید، در حالی که رسول خدا ﷺ تا آخر نماز می‌خواندند و از آن جایی که الهام باید مطابق آن چیزی باشد که در نزد خدا است، در هیچ زمانی نباید خطا از کار در آید و گرنه یک نوع کهنات است که بعضاً درست و بعضاً خطا است.

❁ و الدرجة الثالثة: إلهامٌ يَجْلُو عَيْنَ التَّحْقِيقِ صِرْفًا، و ينطقُ عَنْ عَيْنِ الْأَزَلِ مُحَضًّا. و لِلْإِلْهَامِ غَايَةٌ تَمْتَنِعُ عَنْ الْإِشَارَةِ إِلَيْهَا❁

سومین درجه الهام؛ الهامی است که چشم حقیقت بین سالک را به صورتی خالص جلا می‌دهد و از عین ازل سخن می‌گوید - آن گونه که در ازل و در صقع احدی واقع شد به صورتی محض و خالص، از جمیع ازل‌هایی که در جبروت و ملکوت واقع شد- و برای الهام غایتی است که نمی‌توان به آن اشاره کرد و بر زبان آورد.

سالک در این مرحله از الهام، با الهامی روبه‌روست که چشم دل او را به حقایق اشیاء آن هم با حقایق خاصی که مخصوص این مرحله است، جلا می‌دهد و خداوند آن را بینا می‌کند. آن طور که در حدیث مشهور قدسی هست که حضرت حق فرمود: «فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ» چون محبّت به آن بنده‌ام افتاد، شنوایی او می‌شوم که به کمک آن می‌شنود و بینایی او می‌گردم که به آن می‌بیند. و این همان چشمی است که حقایق غیب و شهادت را می‌بیند و متحقق به آن‌ها می‌شود، چشمی که از ادراک حواس و اوهام، خالص است و چون سالک بخواهد آنچه را یافته برای بقیه بگوید مجبور است آن را تنزل دهد و در همین رابطه از رسول خدا ﷺ داریم: «أَمْرُنَا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَنْ نُخَاطِبَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ» به ما انبیاء دستور داده شده مردم را به اندازه‌ی عقل‌شان مخاطب قرار دهیم.

این که خواجه می‌فرماید الهام حق یقینی به صورتی محض و خالص از ازل خبر می‌دهد، نظر دارد به ازلیت ذات احدی که ماوراء ازلیت جبروت و ملکوت است و لغت آن نطق، لغتی است که حضرت حق از آن طریق با قلب خواص بندگانش با آن‌ها سخن می‌گوید و در همان حال برای آن که آن‌ها آن حقایق را با قوم خود در میان بگذارند آن گفتار را با زبان تمثیل در خیال خواص، نازل می‌کند مناسب فهم و استعداد آن قوم به طوری که در عین کشف معنوی حقیقی به صورت کشف صوری در خیال آن‌ها نیز ظهور می‌کند تا انبیاء و اولیاء الهی بتوانند با مردم سخن بگویند مثل موضوع «سدرۃ المنتهی» و یا «شجره طوبی» که صورت حقایق است که در خیال پیامبر ﷺ متمثل شده. در حالی که علماء ظاهر در حدّ همان مثال متوقف می‌شوند و علماء معقول در حدّ درک عقلی خود از آن فایده می‌برند و هیچ کدام آن طور که عرفا می‌یابند نمی‌یابند و از این جهت خواجه می‌فرماید: «برای الهام غایتی است که امکان اشاره به آن نیست» چون اشاره به غیب الغیوب را غیر از اهل الله از خاصه الخاصه نمی‌یابند و در همین رابطه خداوند فرمود: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا» (جن/26 و 27) خداوند عالم به غیب است و ظاهر نمی‌کند بر غیب خود احدی را، مگر کسی را که راضی است که برای او آن را ظاهر کند از رسولان، پس نگهبانانی را از جلو و در پشت سرش می‌گمارد. گماردن نگهبانان از جلو یعنی از جهت شهود و القائی که از جانب حق صورت می‌گیرد، و گماردن نگهبانان از پشت سر یعنی از جهت عقل و حسّ به صورت تمثیل در خیال جهت رساندن آن به امت در حدّ عقل و حسّ آن‌ها و بعضاً عده ای که در مسیر حقیقت از رسول تبعیت می‌کنند به قدر استعدادشان از آن حقایق برخوردار می‌شوند و در این رابطه فرمود: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» (یوسف/108) بگو ای پیامبر این مسیر من است که من و هر کس از من تبعیت کند، با بصیرت به سوی خدا می‌خوانیم. که نشان می‌دهد آن‌هایی هم که از رسول تبعیت کنند بر بصیرت هستند و وارث علم انبیاء و الهام الهی می‌باشند همان طور که فرمود: «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ».

58- باب السكينة

❁ قال الله تعالى: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» ﴿فتح/4﴾

خداوند همانی است که نازل می کند سکینه را در قلب مؤمنین، که آن مافوق الهام، دریافت حقیقت و نوری است با احوال روحی همراه با آرامش و وقار. بدین صورت که خداوند در سکینه، معرفتی ایمانی تفضل می کند و با آرامش همراه است که آیهی قرآن بدان اشاره دارد وقتی می فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» (انفال/2).

❁ السكينة اسمٌ لثلاثة أشياء: ﴿١﴾

سکینه اسمی است برای سه چیز. بدین معنا که در شریعت سکینه به سه نوع آمده است که البته آن سکینه‌ای که مد نظر خواجه است نوع سوم آن است.

❁ أولها، سکينة بنی اسرائیل التي أعطوها فی التابوت ﴿٢﴾

نوع اول سکینه، سکینه بنی اسرائیل است که در تابوت به آن قوم داده شد و قرآن به آن اشاره دارد و می فرماید: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ» (بقره/248) و پیامبرشان به آن‌ها گفت: نشانه حکومت او، این است که تابوت به سوی شما خواهد آمد. که در آن، سکینه و آرامشی از پروردگار شما، و یادگارهای خاندان موسی و هارون قرار دارد؛ در حالی که فرشتگان، آن را حمل می کنند. در این موضوع، نشانه‌ای برای شماست؛ اگر ایمان داشته باشید.

❁ قال أهل التفسير «هي ريحٌ هَفَافَةٌ»، و ذَكَرُوا صَفَتَهَا. و فيها ثلاثة أشياء: هي لأنبيائهم معجزة، و لملوكم كرامة. و هي آيةُ النصر، تَخْلَعُ قُلُوبَ الْعَدُوِّ بِصَوْتِهَا رُعباً، إِذِ التَقَى الصَّفَانِ لِلْقِتَالِ ﴿٣﴾

اهل تفسیر در تفسیر آن گفته‌اند: «آن بادی بوده دارای صدا» که از بهشت می‌وزیده⁴ و صفاتی برای آن نقل کرده‌اند که در آن سه چیز بوده. برای انبیاء بنی اسرائیل معجزه و برای پادشاهانشان کرامت و نیز نشانه و آیه پیروزی بوده به طوری که با صوت اش و با رُعبی که ایجاد می‌کرده دل دشمن را خالی می‌کرده آنگاه که دو لشکر در مقابل یکدیگر قرار می‌گرفتند.

❁ و السَّكِينَةُ الثَّانِيَّةُ: هِيَ الَّتِي تَنْطِقُ عَلَى أَلْسُنِ الْمُحَدِّثِينَ لَيْسَتْ هِيَ شَيْئاً يُمْلِكُ، إِنَّمَا هِيَ شَيْءٌ مِنْ لَطَائِفِ صَنِيعِ الْحَقِّ، يُلْقَى عَلَى لِسَانِ الْمُحَدِّثِ الْحِكْمَةَ، كَمَا يُلْقَى الْمَلِكُ الْوَحْيَ عَلَى قُلُوبِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ تَنْطِقُ الْمُحَدِّثِينَ بِنُكْتِ الْحَقَائِقِ، مَعَ تَرْوِيحِ الْأَسْرَارِ، وَ كَشْفِ الشُّبُهَةِ ❁

سکینه نوع دوم عبارت است از سخن‌گفتنی که بر زبان محدثین جاری می‌شود و این سکینه مثل تابوت چیزی نیست که به مُلک کسی در آید، بلکه چیزی است از لطائف صنع الهی که توسط فرشته بر زبان محدث حکمت القاء می‌شود مثل آن که وَحی القاء می‌شود بر قلب انبیاء و محدثین از آن طریق نکاتی از حقایق را بر زبان می‌رانند که موجب شادابی باطن‌ها و رفع شبهات می‌گردد.

این نوع سکینه طوری است که شخص محدث بدون آن که خودش اراده کند توسط ملک سخنانی می‌گوید بسیار حکیمانه که اسراری از حقایق را آشکار می‌کند و عقل حیرت می‌نماید و موجب آرامش نفوس آن افراد و اُنس با حق می‌شود.

4- ابوهمام اسماعیل بن همام از حضرت رضا ❖ روایت کرده که آن جناب به جمعی فرمود که نزد شما سکینه تابوت چه معنی دارد پس چون که آن قوم معنی آن را ندانستند عرض کردند فدای وجودت گردیم چیست معنی آن حضرت فرمودند: «رِيحٌ تَخْرُجُ مِنَ الْجَنَّةِ طَيِّبَةً لَهَا صُورَةٌ كَصُورَةِ وَجْهِ الْإِنْسَانِ فَتَكُونُ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَ هِيَ الَّتِي نَزَلَتْ عَلَى إِبْرَاهِيمَ حَيْثُ بَنَى الْكَعْبَةَ فَجَعَلَتْ تَأْخُذُ كَذَا وَ كَذَا فَبَنَى الْأَسَاسَ عَلَيْهَا» (الكافي، ج 4، ص: 206) بادی است خوشبو که از بهشت بیرون می‌آید و آن را صورتی است مثل صورت انسانی و با پیغمبران است و این سکینه بود که هنگامی که ابراهیم می‌خواست کعبه را بنا کند براو نازل شد و محل بناء کعبه را معین نمود که باید در فلان موضع و فلان موضع باشد پس از آن ابراهیم بر آن مواضع معینه اساس خانه را بنا نمود.

❖ و السكينة الثالثة: هي التي أنزلت في قلب النبي ﷺ و قلوب المؤمنين. و هي شيء يجمع نوراً، و قُوَّةً، و روحاً، يسكن إليه الخائف، و يتسلَّى به الحزين و الضَّجِرُ، و يستكن له العصي و الجري و الأبي ❶

❖ و أمَّا سَكِينَةُ الوَقَارِ - التي تراها نعتاً لأربابها- فإنها ضياءُ تلك السكينة الثالثة التي ذكرناها ❷

سومين نوع سکینه؛ سکینه ای است که در قلب پیامبر ﷺ و مؤمنین نازل می شود و آن چیزی است که نور و قوت و رُوح را جمع می کند. انسان بیمناک به نور آن آرام می شود و حزن و آزرده گی خاطر بدان تسلی می یابد و به وسیله ی آن انسان عصیانگر و جری و اباکنده در مقابل حق فروتن می شود.

اما آن سکینه و وقاری که از صاحبان سکینه دیده می شود، از نوع این سکینه یعنی سکینه مرحله سوم است.

خواجه در نوع سوم سکینه اشاره می کند به آیه 26 سوره فتح که می فرماید: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ»، خداوند آرامش و سکینه خود را بر فرستاده خویش و مؤمنان نازل فرمود و نیز به آیه 4 سوره فتح اشاره دارد که می فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ»، او کسی است که آرامش را در دل های مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزایند.

فرمود سکینه چیزی است که نور و قوت را جمع می کند زیرا از طریق سکینه، ایمان سالک افزوده می شود و ایمان همان نور است و از آن جایی که حضرت حق صاحب ایمان را همراه می کند با «تقوا»، نفس سالک به نور یقین قوت می گیرد و به صفای فطرت خود که اصل سکینه است رجوع می نماید و حجابی بین خود و حق احساس نمی کند و به راحتی به انس با مطلوب و مشاهده محبوب خود می رسد، در این حال نه او را خوفی است و نه حزنی و نه دلتنگی از ماندن در دار و حشت دنیا.

آن سکینه با برطرف کردن صفات نفس، نفس عصیانگر و سخت دل سالک را خاضع و فروتن نماید و موجب می شود به جای لذات جسمانی، از عبادت و بندگی خدا لذات روحانی ببرد و انجام عباداتی که تا حال برایش دشوار بود آسان گردد زیرا از جهات سفلی خارج شده و در سلک فرشتگان در آمده و لذا لذتش آن سویی شده و همان نفسی که تا حال در مقابل

دستورات سلوکی یک نحوه اِبا و چموشی از خود نشان می داد به نور این نوع سکینه انجام آن دستورات برایش آسان می شود.

فرمود سکینه وقاری که به نور این سکینه برای سالک پیش می آید به جهت نوری است از نور عظمت الهی که تا اعضاء و جوارح سالک سرایت می کند و صاحب سکینه را بین مردم موثّر و معظم می دارد.

❁ و هی علی ثلاث درجات: ❁ و سکینه نوع سوم که قلبی و نوری بود دارای سه درجه است.

❁ الدرجة الأولى: سکینه الخشوع عند القيام بالخدمة، رعايةً، و تعظيماً، و حضوراً ❁ درجه اول: سکینه خشوع است هنگام عبادت از سر رعایت دستورات الهی و تعظیم حق و خود را در محضر حق احساس کردن. این نوع سکینه که حاصل ازدیاد ایمان و تقوا است، موجب نظر و توجه به عظمت و جلال حق می گردد و در نتیجه هنگام عبادت، قلب خاشع و جوارح در تذلل قرار می گیرد چیزی که آیه 16 سوره حدید به آن اشاره دارد و می فرماید: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ» آیا وقت آن نرسیده آنهایی که ایمان آورده اند قلب هایشان از یاد خدا و از آنچه از طرف خدا نازل شده، به خشوع آید؟ که این کمال ایمان است.

❁ و الدرجة الثانية: السكينة عند المعاملة بمحاسبة النفس و ملاطفة الخلق و مراقبة الحق ❁

دومین درجه سکینه؛ سکینه هنگام معامله است و رابطه ای که باید سالک با حضرت حق داشته باشد، این سکینه از طریق محاسبه نفس و ملاطفت با حق و مراقبه ی حق حاصل می شود.

سالک در این مرحله با رام کردن نفس، منور به چنین سکینه ای می شود که مختص اهل فتوت است و با محاسبه ی نفس و اطلاع از عیوب آن و دقائق آفات آن و اصلاح اخلاق از یک طرف و ملاطفت با خلق و مدارا با آنان و تحمل اذیت های آن ها از طرف دیگر و مراقبه حق به اداء حق عبودیت و حفظ حدود همراه با اخلاص، برای سالک واقع می شود و نفس او را آماده ورود به مراحل بعدی می کند.

❁ و الدرجة الثالثة: السكينة التي تُنبِت الرضا بالقسم، و تمنع من الشطح الفاحش، و تقف صاحبها على حد الرتبة و السكينة لا تنزل قط إلا في قلب نبيٍّ أو وليٍّ ❁

و درجه سوم سکینه؛ سکینه‌ای است که رضا به قسمت‌های الهی و قضا و قدر را در جان سالک می‌رویانند و نیز مانع شطحی می‌شود که به ظاهر با شرع منافات دارد و نیز صاحب آن سکینه را در حدّ عبودیت و بندگی نگه می‌دارد و در عین استغراق در تجلیات الهی به جهت نور سکینه، آنچنان از خود بی‌خود نمی‌شود که سخنی خلاف ادبِ بندگی از او ظهور کند و این سکینه تنها برای قلب نبی و یا ولی نازل می‌شود.

از آنجایی که کلام شطح حکایت از آن دارد که هنوز آثاری از رعونت و خودبینی در سالک باقی است به طوری که در این حال حق طوری جلوه کند که سالک نتواند خود را در هویت بندگی محض حفظ کند، سخنانی بر زبان می‌راند که از حدّ عرفی شرع خارج است و لذا چنانچه سکینه‌ی مخصوص این مرحله یعنی مرحله‌ی فنائی در میان باشد سالک از شطح محفوظ می‌ماند و با زبان شریعت و در حدّ و رتبه‌ی عبودیت سخن می‌گوید و به جهت این نوع از سکینه است که انبیاء و اولیاء در عین غلبه‌ی سلطان حقیقت بر قلبشان هرگز سخنان شطح ندارند.

59- باب الطمأنينة

❁ قال الله تعالى: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» (فجر/27) ای نفس مطمئن.

آیه فوق حکایت از آن دارد که بعضی‌ها به درجه طمأنینه می‌رسند و با این صفت مورد خطاب الهی قرار می‌گیرند.

❁ الطمأنينةُ سكونٌ يُقَوِّيه أَمْنٌ صَحِيحٌ شَبِيهٌ بِالْعِيَانِ ❁

طمأنینه همان سکینه است که امنی صحیح آن را تقویت می‌کند و آنچنان روشن است که شبیه مشاهده و دیدن می‌باشد.

خواجه در تفاوت بین سکینه و طمأنینه و برتری طمأنینه، امن صحیح یا یقین تام را موجب تقویت طمأنینه معرفی می‌کند و آنچنان امن صحیح برای سالک ظهور می‌کند که گویا دارد آن را مشاهده می‌کند.

❁ و بینه و بین السکينة فرقان: ❁ و بین طمأنینه و سکینه دو فرق هست:

❁ أحدهما أنَّ السكينة صولةٌ، تورثُ خمودَ الهيبةِ أحياناً، و الطمأنينةُ سكونٌ أَمْنٍ، فيه استراحةٌ أُنسٌ ❶

فرق اول آن است که سکینه دارای صولت و نوری است قوی که بعضاً موجب ضعیف شدن هیبت می گردد، ولی طمأنینه آرامش امنی است که در آن راحتی و ادامه انس با حق نهفته است.

اولین تفاوت بین سکینه و طمأنینه در آن است که وقتی سالک در مسیر خود با اسم جلال الهی روبه رو شد و نور عظمت حق بر او استیلا یافت، هیبت و ترس از حق او را فرا می گیرد. بعضی مواقع نور سکینه می آید و آن هیبت فرو می نشیند هرچند آن سکینه همیشگی نیست ولی در طمأنینه آرامشی است دائمی، زیرا به سبب انس با حق و مصاحبت با حق حاصل می شود و از نور جمال حق است.

❁ والثانی: أنَّ السكينة تكونُ نعتاً و تكونُ حيناً بعد حين و الطمأنينةُ نعتٌ لا یزایلُ صاحبَه ❷

دومین فرق بین سکینه و طمأنینه آن است که سکینه بعضاً صفت سالک می شود و برایش به صورت ملکه، حالت دائمی دارد و بعضاً می آید و می رود و غیر مستمر است، ولی طمأنینه صفت سالک می گردد و همیشه همراه صاحب اش خواهد بود.

❁ و هی علی ثلاث درجات: ❸ و طمأنینه دارای سه درجه است:
❁ الدرجة الأولى: طمأنينة القلب بِذکرِ الله تعالی. و هی طمأنينة الخائفِ إلى الرجاء، و الضَّجَرِ إلى الحُکم، و المبتلی إلى المثوبة ❹

درجه اول طمأنینه، طمأنینه ی قلب است با یاد خدا، که آن طمأنینه بیمناکِ خائف است به سوی اطمینان و امید به خدا و طمأنینه آزرده دل و نالان است به قضا و قدر الهی و طمأنینه مبتلا و مصیبت زده است به ثواب و پاداش حق.

خواجه در این مرحله نظر به آیه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد/28) دارد که انسان با نظر به عقاب الهی و غلبه خوف، با یاد خدا به آرامش می رسد و رجاء بر خوف غلبه می کند و با تجلی نور طمأنینه سختی ها و دل تنگی هایی که انجام تکالیف و یا مشکلات زندگی دینی برایش پیش آورده، همه به آرامش تبدیل می شود و می بیند در همه ی این امور خدا نقش دارد و در نتیجه آرامش می یابد و راضی می شود و در راستای تجلی نور طمأنینه در این مرحله اگر سالک، مبتلا به انواع سختی ها و بیماری ها شد در حدّی که صبرش تمام گشت، نور طمأنینه

چشم او را به ثوابِ صبرِ بر بلا باز می کند و بیماری ها را کفاره گناهانش می یابد، در نتیجه به آرامش می رسد.

❁ و الدرجة الثانية: طمأنينة الروح في القصد إلى الكشف، و في الشوق إلى العدة، و في التفرقة إلى الجمع ❶

دومین درجه طمأنینه، طمأنینه روح است در قصد به سوی کشف و در شوق به سوی موعود و در تفرقه به سوی جمع.

مرحله اول طمأنینه، طمأنینه قلب بود و این مرحله، طمأنینه روح است، وقتی قلب قصد کرده و عزم نموده که تا فناء فی الله جلو رود و در این مسیر و در حین مجاهده همواره مضطرب عاقبت امر است، پس چون به کشف رسید روح او به طمأنینه می رسد. این طمأنینه، طمأنینه مرحله دوم یا طمأنینه روح است که وقتی آتش شوق وصول، سالک را در اضطراب قرار داد و سپس به موعود خود واصل گشت، به طمأنینه روح رسیده و خواهد گفت: «هذا ما وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ» (یس/52) این است آنچه خدای رحمان وعده داد و رسولان راست گفتند. و نیز از آن جایی که سالک قبل از فنا و مقام جمع، نسبت به تجلی ذاتی محجوب است و در تفرقه بین خود و حق قرار دارد و در یک نوع اضطراب به سر می برد، چون از این تفرقه به جمع نایل شد و حجاب های نوری نیز رفع شد، به چنین طمأنینه ای می رسد، و شوق رسیدن به موعود که عبور از تجلیات افعالی و صفاتی جهت رسیدن به تجلیات ذاتی است او را به موعود خود که همان تجلیات ذاتی است می رساند. در تجلیات افعالی می دید که هر چه هست فعل خدا است و چون کمی بالاتر آمد در تجلیات صفاتی متوجه شد منشأ آن افعال صفات حق است و این هنوز نهایت طمأنینه را در بر ندارد، حال می یابد این ذات است که همه جا خود را به صورت فعل و صفات نشان می دهد و همه از ذات بود.

❁ و الدرجة الثالثة: طمأنينة شهود الحضرة إلى اللطف، و طمأنينة الجمع إلى البقاء، و طمأنينة المقام إلى نور الأزل ❷

درجه سوم طمأنینه، طمأنینه شهود حضرت است به سوی لطف و طمأنینه ی جمع است به سوی بقاء و طمأنینه مقام است به سوی نور ازل.

سالک در این مرحله چون با فناء ما سوی الله روبه رو شد و حضرت احدیت بر او تجلی کرد، در حالی که در تجلی حضرت احدیت همه چیز مقهور آن نور می شود و فانی می گردد، سطوت و هیبت حق او را فرا می گیرد و به سُکری که نمی تواند خود را جمع کند می افتد، حال

با رؤیت لطف جمال حق به خود می آید و این همان طمأنینه‌ای است که در شهود حضرت احدی از طریق لطف جمال الهی نصیب او می شود و در این حال جمال حق را به چشم حق می بیند - مثل آن که ما خود را به خود می بینیم - و آیه «وَ شَاهِدِ وَ مَشْهُودٍ» (بروج/3) اشاره به این مقام دارد که شاهد و مشهود هر دو حق اند، و کسی که جمال حق را با چشم حضرت جمیل بنگرد، در ذات خود بهاء و بهجتی را می یابد که تعبیری برای وصف آن نیست و آن نهایت سیر الی الله است.

و این که فرمود: «طمأنینه جمع به سوی بقاء»؛ به معنای آن است که سالک در این مرحله وقتی توانست حق حق و حق خلق را اداء کند به طمأنینه مخصوص به این مرحله رسیده، زیرا در احدیت ذات تفصیل اسماء را می بیند و کثرت را در وحدت مشاهده می کند و این مرحله، ابتدای سیر فی الله است که به سفر ثانی مشهور است، در ابتدای این سفر با نظر به حق، خلق برای او در حجاب می رود تا آن که ذات را با زینت های اسماء می نگرد و آثار و مخلوقات را صورت اسماء می بیند و همه چیز را به بقاء حق می نگرد، بلکه همه را اسماء او می بیند - مثل حضور نفس در عقل و خیال و حس - سالک در این حالت که حق را در همه می یابد و خود را نیز به اقامه حق قائم می یابد، به طمأنینه می رسد. در این حالت شهود «طمأنینه مقام به سوی نور ازل» قرار دارد آن گاه که به چشم حق ازلیت خود را می یابد و به نور ازلی حق به طمأنینه لازم در خود دست می یابد. این نهایت سفر دوم است زیرا که به خود حق رسیده.

در سفر اول که سیر من الخلق الی الحق بود، سالک خود را از همه قیودات خلقی آزاد نمود تا به مرحله فنا و وصول برسد. در سفر دوم، که سفر فی الله است، وصول و فنا واقع می شود و مقام ولایت از این جا شروع می گردد که سیر در اسماء حسناى الهی است و سیر تا تعین اول که تجلی ذاتی است، سفر فی الله است. سفر سوم؛ سیر عن الله است که هنوز حالت کمالی دارد و آن سیر در خلق است آن طور که خدا در خلق حاضر است برای شناخت کامل تر خدا و برای اولیاء الهی لطف خاصی دارد. چون همان طور که خدا در خلق حاضر است و اوست که تیر می اندازد «وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» سالک در خلق حاضر می شود و تمام احکام خلقی را به نور حق می یابد. سفر چهارم جهت استکمال و دستگیری خلق است که سیر عن الحق الی الخلق بالحق است. در این سفر مثل سفر اول که سالک خود را جهت سیر الی الله رام کرد، پیامبران خدا می خواهند جامعه را جهت سیر الی الله رام کنند.

60- باب الهمة

❁ قال الله تعالى: «ما زاعَ البَصْرُ وَ ما طَغى» (نجم/17)

رسول خدا ﷺ در محضر انس با حق بدون آن که چشم خود را به جای دیگری منحرف کنند تمام همت خود را متوجه حق نمودند بدون هیچ طغیانی - که آن طغیان با ظهور انانیت حاصل می شود -.

بعد از آنچه در قسمت های قبل با ظهور معارف حاصل شد سالک با همت - که عزمی است قوی و جدی - وارد احوالات می شود و آن معارف تبدیل به چنین عزم قدرتمندی می شود. در حالی که عزم باب اصول سالک را وارد معارف قسم اودیه کرد حال معارف قسم اودیه سالک را وارد عزمی مضاعف می کند تا بتواند به قسم احوالات وارد شود.

❁ الهمة ما يملك الانبعاث للمقصود صرفاً، لا يتمالك صاحبها و لا يلتفت عنها ❁

همت آن حالتی است که انگیزه را جهت مقصود و هدف صرف در اختیار می گیرد و صاحب آن همت قدرت جلوگیری آن را ندارد و نمی تواند توجه اش را از آن همت به جای دیگری بیندازد.

می فرماید همت آن حالتی است که وقتی برای سالک پیش آمد، مالک انگیزه او می شود و سالک صرفاً نظر به مقصد خود یعنی خدا دارد و اجازه ی سستی به او نمی دهد به جهت شدت طلبی که در جهت مقصد در او ایجاد شده آن قدر که نزدیک است به حُبّ تبدیل شود.

❁ و هی علی ثلاث درجات: ❁ و همت دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: همة تصون القلب من خسة الرغبة في الفاني، و تحمله على الرغبة في

الباقی، و تصفيه من كدر التواني ❁

درجه اول؛ همتی است که قلب را از رغبت در امور فانی مصون می دارد و می کشاند او را در رغبت در امور باقی و پاک می گرداند قلب را از کدورت های سستی و فتور.

این همت سالک را به زهد در دنیا و رغبت به آخرت مایل می کند و از سستی هایی که در اثر تعلق به دنیا برایش پیش می آید نجاتش می دهد.

❁ و الدرجة الثانية: همة تورث ألفة من المبالاة بالعلل، و النزول على العمل، و الثقة

بالأمل ❁ (ألفة: کراهت و بیزاری)

دومین درجه همت؛ همتی است که موجب بیزاری از توجه به نقص‌ها و ماندن در حدّ عمل و اطمینان به آرزوها می‌شود.

این نوع از همت به سالک کمک می‌کند تا نسبت به نقص‌های خود و نظر به نفس و فوائد آن بیزاری جوید و بدش بیاید از این که برای عمل خود ارزش و مقدار قائل شود و این که برای خود آرزوسازی کند و با آرزوها و خیالاتش خوش باشد و به آن‌ها اعتماد نماید با این تصور که گمان کند آرزوی سالکِ اِلَى اللَّهِ شدن به خودی خود مقامی است بدون آن که دست به عمل بزند.

❁ و الدرجة الثالثة: همةٌ تُصاعِدُ عن الأحوالِ و المقاماتِ، و تَزْرِی بالأعْوَاضِ و الدرجاتِ، و تَنحُو عن النعوتِ نحوَ الذاتِ ❶

درجه سوم همت؛ همتی است که از نظر به احوال و مقام بالاتر می‌رود و عوض‌هایی که در اثر عمل داده می‌شود و درجاتی را که در سلوک حاصل می‌شود کوچک می‌شمارد و از اسماء و صفات به سوی ذات روی می‌گرداند.

درجه سوم مربوط به سالکی است که دارای احوالات موهبی مثل شوق و وجد و برق و ذوق و مقامات کسبی، مثل توکل و رضا و تفویض است، با این همه همت در این مقام موجب می‌شود تا سالک از این احوالات و مقامات بگذرد و نیز همان همت موجب می‌شود که اجر اعمال و درجاتی که برایش پیش می‌آید را کوچک بشمارد و برایش مهم نباشد که مثلاً در اثر ایثاری که کرد حال خوش معنوی به دست آورد و نیز از نعوت و اسماء و صفات الهی روی برگرداند و تنها به ذات نظر کند و تجلیات افعال و صفات و اسماء را مقصد اصلی سلوک خود نپندارد و به شهود حق در حضرت اسماء و صفات اکتفاء نکند، بلکه طالب فناء همه اسماء در عین احدیت باشد تا از هر گونه دوگانگی عبور کرده باشد.

ملاحظه فرمودید که اودیه بعد از رعایت اصول سلوک به میان آمد و موجب تفضلات معرفتی و عین‌الیقینی در تجلیات فعلیه شد و از این جهت سالک در وادی سلوک افتاد تا به احوال برسد.

«والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

قسم هفتم

قسم الأحوال

بسم الله الرحمن الرحيم

❁ و أمّا قسم الأحوال فهو عشرة أبواب و هي المحبة، و الغيرة، و الشوق، و القلق، و العطش، و الوجد، و الدهش، و الهيمان، و البرق، و الذوق ❁
احوال بر ده قسم است و آن صورت تفضلات حالی حضرت حق است به سالک که مقدمه‌ی فناء او خواهد شد. و تفضلات معرفتی مراحل گذشته در این جا به صورت عشق و محبت به حق ظهور می کند و چون خداوند به بنده اش عشق ورزید موجب شد تا بنده به خداوند عشق بورزد و در مسیر محبت به حضرت حق، سختی ها رنگ ببازد.

61- باب المحبة

❁ قال الله تعالى: «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ

يُحِبُّونَهُ» ❁ (مانده/54)

اگر شما از دین خدا برگردید خداوند به زودی قومی را می آورد که خداوند به آنها محبت دارد و آنها نیز به خدا محبت دارند.

❁ المحبة تعلق القلب بين الهمة والأنس، في البذل والمنع، على الأفراد ❁

محبت تعلق قلب است به محبوب - بین همت و انس - در بذل و منع به تنهایی.

خواجه در تعریف محبت مشخص می کند که سالک در این مرحله بین همت و انس قرار دارد بدین معنا که چون هنوز به قرب نرسیده است در مقام همت است و از طرف دیگر چون از طریق شهود عین الیقینی قوی منور به تجلیات الهی و انس با حق شده، در انس قرار دارد و همین محبت موجب شده در بذل و منع قرار گیرد. بدین معنا که نفس خود را نیز بذل محبوب خود کند و از خود چیزی باقی نگذارد و نفس خود را از نظر به غیر معشوق منع کند و این «علی الافراد» می باشد. یعنی تنها محبوب و معشوقش که حضرت حق است در میان است که همان مفردون است که خواجه در مقدمه در حدیث نبوی بدان اشاره کرد که حضرت رسول الله ﷺ فرمودند: «سیروا، سبق المفردون» سیر کنید که مفردون پیشی گرفتند. اصحاب پرسیدند ای رسول خدا مفردون چه کسانی هستند؟ فرمودند: «المهترون، الذين يهترون في ذكر الله عز وجل، يضع الذكر عنهم أثقالهم فيأتون يوم القيامة خفافا» متحیرون آنهايي اند که در یاد خدا سرگشته اند و یاد خدا بارهای گران را از ایشان برمی دارد، از این روی در قیامت سبک بال خواهند آمد. (ترمذی، کتاب الدعویات، باب 129)

❁ والمحبة أول أودية الفناء، والعقبة التي ينحدر منها على منازل المحو ❁

و محبت وادی فنا است و آن عقبه و گردنه ای است که سالک پس از رسیدن به قله آن گردنه، سرازیر می شود به سوی منازل محو و از آن به بعد خودش سالک را جلو می برد و لذا سالک منور به فناء در افعال و صفات و ذات می شود و در فناء ذات، شاهد تفصیل حُسن و جمال حق می گردد که در عالم پراکنده شده است.

❁ و هي آخر منزل تلقى فيه مقدمة العامة ساقاة الخاصة، و ما دونها أغراض لأعواض. و المحبة هي سمة الطائفة، و عنوان الطريقة، و معقد النسبة ❁

و محبت آخرین منزلی است که در آن پیشگامان عامه که عقب ماندگان خاصه اند را در آن دیدار می کنی و پایین تر از منزل محبت اغراضی است که به دنبال عوض هایی می باشد و محبت علامت طائفه عرفا است و عنوان سلوک و محل انعقاد عبودیت عبد و ربوبیت رب است به نور محبت و این جا محل انعقاد عنوان عرفان است.

خواجه در این جا روشن می کند که عشق و محبت پایان مراحل عامه و آغاز منازل خاصه است. عامه ای که در مسیر الی الله قدم زده و تا منزل همت آمده اند و به یک معنا منزل محبت، عقب ترین منزل از قافله ای است که به سوی حضرت احدی سیر دارد، به همین جهت صاحبان این مقام را ضعفاء خاصه گویند چون در لبه سیر به سوی فنا قرار گرفته اند. در این رابطه می فرماید: محبت، علامت طایفه عرفا است و عنوان این طریقت است و حکایت از باطن سراسر محبت آمیز آن ها به حق دارد که در حرکات و سکناات آن ها ظاهر شده از آه های سوزناکشان بگیر تا اشک ها و سخنان ظریفی که بر زبان جاری می کنند و زرد رویی و لاغری و رقیق القلب بودن و اظهار محاسن محبوب که قدرت کتمان آن را ندارند.

اساساً تفضلات عشقی قبل از فنا راهبر سالک است به مرحله فنا و وصول و ولایت، که البته بعضی عرفا را به همین عشق و محبت می شناسند. در حالی که ملاحظه فرمودید این محبت، سالک را به سوی فنا راهبر می شود و آخرین منزل عوام و اولین منزل خواص است و مادون این منزل چون هنوز نظر سالک به خودش بود و تلاش او برای کمالاتی بود که برای خودش می خواست اعتباری ندارد زیرا روح سلوک آن است که سالک فقط خدا را بخواهد و تنها این برای محبین حاصل می شود که اغراض و اعواض از دست شان در می رود و ذاتشان در محل کرنش و سجده در مقابل پروردگارشان قرار می گیرد و در همین راستا رسول خدا ﷺ در سجده می خواندند: «أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَأَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِرَحْمَتِكَ مِنْ عَذَابِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ، جَلَّ ثَنَاؤُكَ»؛ (اصول کافی، ج 3، ص 469) پناه می برم به عفو تو از عقابت و پناه می برم به رضای تو از خشمات و پناه می برم به رحمت تو از عذابات و پناه می برم به تو از خودت، چه اندازه ثنا و مدح تو بلندمرتبه است. یعنی حضرت در راستای فنای در حق از فنای افعال به فنای صفات و سپس به فنای در ذات نظر کردند تا هیچ رسمی از رسومات خلقی در میان نباشد که به آن نظر شود.

❁ و هی علی ثلاث درجات:❁ و محبت دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى محبة تقطع الوسواس، و تلذذ الخدمة، و تسلي عن المصائب. و هی محبة تنبت من مطالعة المنّة، و تثبت باتّباع السنّة، و تنمو علی الإجابة للفاقة❁

درجه اول: محبتی است که وسواس را از بین می برد و خدمت و عبادت را لذیذ می گرداند و مایه ی تسلی نسبت به مصائب می شود. و آن محبتی است که در اثر مطالعه ی نعمت های الهی

می‌روید و با پیروی از سنت رسول خدا ﷺ ثابت و مستحکم می‌شود و با اجابتی که خداوند نسبت به تقاضاهای عبد هنگام نیاز عبد انجام می‌دهد، رشد می‌کند.

این محبت محبتی است در مرحله‌ی نفسی که قبل از محبتِ مرحله قلبی می‌باشد و مربوط به کسانی است که به جهت الطافی که خداوند در امورات زندگی به آن‌ها کرده، به خدا محبت پیدا کرده‌اند.

این محبت و سوسه‌ها و سستی‌های ورود به سلوک را از بین می‌برد، زیرا شیطان و سوسه‌های او وقتی ورود می‌کنند که خدا در میان نباشد و وقتی محبت به خدا آمد دیگر آن سوسه‌ها نمی‌توانند مؤثر باشند و در همین رابطه حضرت حق خطاب به شیطان می‌فرماید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» (حجر/42) برای تو امکان تسلط بر بندگان من نیست. چون این بندگان با محبتی که به حضرت حق پیدا کرده‌اند به غیر حق نظر نمی‌کنند و همین محبت عبادت را نیز برایشان لذت بخش می‌کند، زیرا اقتضای محبت آن است که محبوب را بزرگ می‌بیند و در مقابل او کرنش می‌نماید و هراندازه تذلل در عبادت بیشتر باشد، لذت آن شدیدتر است.

حتی عشق عقیف که نظر به حُسن صورت و کمالات معشوق دارد همراه با طهارت نفس و ملازمه‌ی عفت، سبب تلطیف سرّ می‌گردد و زمینه‌ی تحقق عشق حقیقی را فراهم می‌کند و انسان را از پراکندگی خاطر به توجه کامل به محبوب می‌رساند و سختی‌های در دل طاعت را آسان می‌گرداند و از این جهت بعضی از عرفا عشق صوری را ارج می‌نهند، چون لذت عشق حقیقی را به آن‌ها نشان می‌دهد و آن‌ها را متوجه سختی‌های عبادت می‌کند تا از آن سختی‌ها شانه خالی نکنند.

این محبت مصائب سختی‌های مسیر سلوک را قابل پذیرش می‌کند زیرا در این حال سالک به غیر محبوب تعلقی ندارد تا با از میان رفتن غیر محبوب به مشکل بیفتد، زیرا اساساً مصائب به اندازه تعلّق ما، برای ما مصائب‌اند.

می‌فرماید: این محبت با مطالعه‌ی نعمت‌های الهی نموّ می‌کند زیرا در این حال ناظر بر جلال احسان و دقایق تفضلات الهی می‌شود، در حالی که هیچ استحقاقی در خود نداشت و این شروع محبت و منشأ آن است که به آن محبت افعال و آثار می‌گویند و در همین رابطه حضرت حق ما را متذکر می‌شود که «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا» (ابراهم/34) اگر بخواهید نعمت‌های الهی را برشمارید نمی‌توانید اندازه‌ی آن‌ها را معلوم کنید.

سپس خواجه می فرماید: آن محبت «تَثْبِتُ بِاتِّبَاعِ السَّنَةِ»، با مطالعه نعمت‌ها ظهور کرد، با متابعت از سنت حبیب خداوند مستحکم می‌شود و وقتی به علم و عمل و احوال و اقوال حبیب خدا تمسک کنیم به جهت ایجاد نوعی مناسبت با باطن رسول خدا ﷺ در تعلق قلبی به محبوب آن حضرت یعنی خداوند و قرآن می‌رسیم و حضرت حق در این رابطه می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (آل عمران/31) ای پیامبر به مؤمنین بگو اگر دوستدار خدا باشید مرا پیروی کنید تا خداوند دوست‌دار شما شود. و از آثار محبوبیت حق استحکام و ثبات محبت است که در وصف آن فرمود: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (مائده/54) آن‌ها خدا را دوست دارند و خداوند آن‌ها را. و این محبت با نظر به آن‌همه اجابتی که خداوند در تقضای بنده‌اش در سختی‌ها و ناداری‌ها انجام داد، رشد می‌کند.

❁ و الدرجة الثانية: محبة تُبْعَثُ عَلَى إِثَارِ الْحَقِّ عَلَى غَيْرِهِ، وَ تُلْهِجُ اللِّسَانَ بِذِكْرِهِ، وَ تُعَلِّقُ الْقَلْبَ بِشَهْوِهِ. وَ هِيَ مُحَبَّةٌ تَظْهَرُ مِنْ مِطَالَعَةِ الصِّفَاتِ، وَ النَّظَرِ فِي الْآيَاتِ، وَ الْإِرْتِيَاظِ بِالْمَقَامَاتِ ❶

دومین درجه محبت - که مربوط به مرحله قلبی و اوّل فنا است - محبتی است که برمی‌انگیزاند سالک حق را بر غیر حق و حرص و ولعی در زبان ایجاد می‌کند در ذکر خدا و قلب را علاقه‌مند می‌کند به شهود حق و این محبت ظاهر می‌شود از طریق مطالعه صفات حق و نظر به آیات و ریاضت در مقامات.

در محبت مرحله دوم دیگر سالک به نعمت‌های الهی نظر ندارد، بلکه به خود خدا و آیات او نظر دارد و آنچنان متوجه کمالات حضرت حق می‌شود که فقط با خدا بودن را برای خود آرام‌بخش می‌داند و لذا به راحتی غیر حق را رها می‌کند و از این جهت که زبان یاد نمی‌کند مگر آنچه بر قلب حاکم است، زبان سالک در این مقام با تمام وجود طالب یاد حق است و معلوم است که طالب شهود حق می‌باشد.

خواجه می‌فرماید این محبت با نظر به صفات حضرت حق ظهور می‌کند که در صفحات موجودات تجلی کرده به طوری که به قول شاعر:

فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

در هر چیز برای او نشانه‌ای هست که نشان می‌دهد او یک حقیقت واحدی است.

سومین عاملی که موجب ظهور محبت مرحله دوم می‌شود ریاضت در مقامات عرفانی است، زیرا در راستای عشق فطری که هر کس نسبت به حق دارد و هر جزئی میل به کل دارد و

نظر به دنیا آن عشق را در انسان به حاشیه می‌برد، وقتی انسان در مقامات به ریاضت‌های لازم دست زد آن عشق و محبت برمی‌گردد و سالک با آن روبه‌رو می‌شود.

❁ و الدرجة الثالثة: محبة خاطفة تقطع العبارة و تدقق الإشارة و لا تنتهي بالنعوت ❁

و درجه سوم از محبت - که مربوط به مرحله فناء و بقاء بعد از فناء و ولایت و وصول است - محبت رُبائنده‌ای است که عبارت را قطع می‌کند و اشارت به دقت می‌آید و منتهی به وصف نمی‌شود تا قابل توصیف باشد.

محبتی که در این مرحله به سراغ سالک می‌آید آنچنان جهت بشری سالک را از او می‌رباید و آنچنان شعاع و سبحات جلال کنار می‌رود و نور جمال ذات حق تجلی می‌کند که از غیر حق اثری نمی‌ماند تا سالک در این حالت بخواید عبارت را به صحنه بیاورد، عبارتی که موقوف به ادراک عقلی و فهم است. در این حال اشارات توحیدی به دقت می‌آید که در آن خداوند در آن‌ها خود به زبان آمده و به همین جهت عقل‌های عادی از فهم آن اشارات عاجزاند. آن اشارات یک نوع شناخت‌دادنی است برای اهل حق از طرف حضرت حق، برای قلوب عرفا و برای شناخت هرچه بیشتر ذات، و به همین جهت این محبت با لغات معمولی به وصف در نمی‌آید - مگر با ادبیاتی فاخر - زیرا جملات معمولی توان توصیف کردن آن محبت را ندارند، معرفتی که فقط وجودی است و تنها قابل وجدان است.

❁ و هذه المحبة هي قطب هذا الشأن و ما دونها محاب نادت عليها الألسن و ادعتها الخليفة و أوجبها العقول ❁

و این محبت شاخص و محور عرفان است و پایین‌تر از آن محبت‌هایی است که زبان‌ها می‌توانند آن را مطرح کنند و مردم با جهت خلقی‌شان می‌توانند مدعی آن باشند و عقول حکم به وجوب آن می‌کند.

در این محبت هرگونه اغراض و اعواض نفی می‌شود و فقط نظر به وجه الله می‌ماند ولی سایه محبت کسانی که در غیر این مقام‌اند، اقتضاء فنا ندارد بلکه رگه‌هایی از نفع و لذت در آن‌ها جاری است و سالک در آن نوع محبت‌ها لذت از عشق را متوجه می‌باشد. ولی محبت درجه‌ی سوم چیزی است ماوراء عقول معمولی و هیچ برهانی بر آن نیست مگر وجود خود آن محبت که شهود آن دلیل وجود آن است.

62- باب الغيرة

❁ قال الله تعالى حاكيا عن سليمان ♦: «رُدُّوْهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنَاقِ» (ص/33)

غیرت حضرت سلیمان ♦ نسبت به نماز عصری که با توجه به اسبها از او فوت شد، موجب شد که اسبها را به کلی وقف کند و خداوند نیز شمس را برگرداند تا او نماز عصر را در وقت اش بخواند.

❁ الغيرة سقوطُ الاحتمالِ ضناً، و الضيقُ عن الصبر نفاسةً ❁
غیرت، سقوط تحمل است از سر بخل، و سختی بر صبر است به لحاظ نفیس و مرغوب بودن.

چون عشق نسبت به محبوب آمد غیرت نیز می آید، به آن معنا که سالک در این مرحله خونس به جوش می آید که چگونه در کنار محبوبی باشد و عامل دیگری برایش خودنمایی کند و چیز دیگری مثل محبوبش، محبوب او باشد و لذا غیرت می ورزد و آن غیر را تحمل نمی کند. از این جهت خواهی می فرماید: غیرت سقوط تحمل است از باب بخل ورزیدن که بخواهد شریکی را کنار محبوبش قرار دهد و سخت بودن صبر در مقابل شریک برای محبوب از سر نفاست و اهمیتی که محبوب برایش دارد.

❁ و هی علی ثلاث درجات: ❁ و غیرت بر سه درجه است:
❁ الدرجة الأولى: غيرةُ العابد علی ضایعٍ یُسْتَرَدُّ ضِیَاعُهُ و یُسْتَدْرِكُ فَوَاتَهُ و یتدارکُ تَوَاتَهُ. ❁

درجه اول غیرت، غیرت عابد است نسبت به امری که از او ضایع شده در برگرداندن آن و جبران آنچه از او فوت شده و تدارک آنچه هلاک گشته.

عابد غیور هرگز تحمل ندارد نسبت به آنچه از وظایف الهیه اعم از واجب و مستحب که به جهت کوتاهی هایش از او فوت شده؛ و غیرت او، او را و می دارد که نسبت به امور از دست رفته بی تفاوت نباشد و به سستی های خود در این امور میدان ندهد.

❁ و الدرجة الثانية: غيرةُ المريد علی وقتٍ فاتٍ و هی غيرةٌ قاتلةٌ فَإِنَّ الْوَقْتَ وَحْيُ الْغَضَبِ، أْبَى الْجَانِبِ، بَطَى الرَّجُوعِ ❁

درجه دوم غیرت، غیرت مرید است نسبت به وقتی که فوت شده و این نوع غیرت کشنده است، زیرا که وقت سریع الغضب و اباکننده و دیر برگشت است.

همچنان که قبلاً روشن شد مرید آن سالکی است که اراده‌ای جدّی در امر سلوک دارد و در مرحله قلبی قرار گرفته است. چنین فردی نسبت به وقتِ حضوری که از دست می‌دهد غیرت می‌ورزد و نسبت به آن به خود سخت‌گیری می‌کند، به خصوص که این نوع غیرت که مربوط به وقت است کشنده و جبران‌ناپذیر است زیرا هر وقتی برای مرید وقتِ حضور و مجالست با محبوب است در آن وقت و آن وقتی که رفت دیگر رفت و اشتغال به پشیمانی نسبت به وقتی که فوت شد تضییع وقت حاضر است و بدین معنا گفته‌اند: «الْوَقْتُ سَيْفٌ فَإِنْ قَطَعْتَهُ وَ إِلَّا قَطَعَكَ» وقت چون شمشیر است، اگر آن را نشکنی، تو را می‌شکند. لذا فرمود چون رفت به راحتی بر نمی‌گردد و به زحمت می‌توان آن وقت را در دل اوقات دیگر تأمین کرد.

❁ و الدرجة الثالثة: غیرة العارف علی عین غطاها غین، و سرّ غشیه رین، و نفس علّق برّجاء، أو التفت إلى عطاء ❶

سومین درجه غیرت؛ غیرت عارف است بر چشمی که حجابی آن را از رؤیت و شهود بیوشاند و باطن و سرّی که رین و زنگاری آن را از صیقل خارج کند و لحظه‌ای که تعلق پیدا کند به امیدی یا التفات پیدا شود به عطایی.

صاحب شهود حق‌الیقینی به هر چیزی که بخواهد فنای او را از او بگیرد غیرت می‌ورزد، چه آن چیز غین و حجاب بین او و محبوبش باشد - مثل حجاب‌های نوری - و چه زنگاری باشد که سرّ او را از تجلیات روحی مکدر کند - مثل تنمّه‌های نفسی که هنوز در این مرحله باقی است - و چه تعلقات و توجهات او باشد به عطای درجات معنوی که حضور حق‌الیقینی و مشاهده محبوب را به خود جلب کند، بر همه این‌ها غیرت می‌ورزد تا فزایش برایش باقی باشد.

63- باب الشوق

❁ قال الله تعالى: «مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنْ أَجَلَ اللَّهُ لَاتٍ» ❷ (عنکبوت/5)

هر کس به جهت عشق و محبت به خدا امیدوار و طالب ملاقات خدا است و هنوز نرسیده، بداند که اجل و وقت ملاقات خدا خواهد رسید و آن ملاقات حاصل می شود، حال چه با فناء فی الله در این دنیا که موت حقیقی است و در آن حالت برای سالک هیچ چیز جز خدا باقی نمی ماند، و چه در دنیای دیگر.

❁ الشوق هُبُوبُ القلبِ إِلَى غَائِبٍ ❁

شوق؛ حرکت قلب است به سوی محبوب غائب و یکی از لوازم رجاء می باشد و مربوط به عشقی است که هنوز به مقصد نرسیده و حق یقینی نشده و به همین جهت خواهی در ادامه می فرماید:

❁ وَ فِي مَذْهَبِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ عِلَّةُ الشَّوْقِ عَظِيمَةٌ، فَإِنَّ الشَّوْقَ إِنَّمَا يَكُونُ إِلَى غَائِبٍ، وَ مَذْهَبُ هَذِهِ الطَّائِفَةِ إِنَّمَا قَامَ عَلَى الْمَشَاهِدَةِ. وَ لِهَذِهِ الْعِلَّةِ لَمْ يَنْطِقِ الْقُرْآنُ بِاسْمِهِ ❁

و در مذهب و طریقت طایفه عرفا نقص شوق زیاد است، زیرا شوق در جایی مطرح است که مقصد غایب باشد، در حالی که مذهب عرفا بر مشاهدهی مقصد استوار است و به جهت همین نقصی که در معنای واژهی شوق نهفته است این واژه در قرآن نیامده. با توجه به این که قرآن می فرماید: «وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (برج/9) و خداوند را در هر چیزی مشهود می داند پس خداوند هرگز غایب نیست. آری سالک در ابتدا در مقام فنای افعال است و سپس در مقام فنای صفات و در نهایت در مقام فنای ذات وارد می شود و در همه ی این حالات لازمه ی فناء، مشاهده است. حتی در فنای افعال حق را در جمال «فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ» می یابد که این اولین قدم در سلوک عرفانی است و در همین اولین قدم نیز با محبوبی که حاضر است روبه رو هستید. البته شاید بتوان گفت شوق همچنان لطیف می شود و در هر مرتبه ای شوق لقاء مرحله بعدی در میان می آید.

❁ ثُمَّ هُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ: ❁ و شوق دارای سه درجه است:

❁ الدَّرَجَةُ الْأُولَى: شَوْقُ الْعَابِدِ إِلَى الْجَنَّةِ، لِأَمْنِ الْخَائِفِ، وَ يَفْرَحُ الْحَزِينُ، وَ يَظْفَرُ الْآمِلُ ❁

درجه اول شوق، شوق عابد است به بهشت برای در امان ماندن کسی که خوف از دوزخ دارد و برای آن که عابد اندوهگین شادمان گردد و عابد آرزومند به آرزوی خود برسد.

درجه اول شوق مربوط به کسانی است که یک نحوه نگرانی از محرومیت های آخروی دارند و با نظر به وعده های الهی به عبادت مشغول می شوند به جهت شوقی که در آنها برای

رهایی از محرومیت‌های اخروی هست، در حالی که رویکردی سلوکی جهت لقاء الهی در آن‌ها نیست.

❁ و الدرجة الثانية: شوقٌ إلى الله تعالى، زَرَعَهُ الحبُّ الذي نَبَتَ على حَافَاتِ المنن، فَعَلَقَ قلبه بصفاته المقدسة، فَاشْتاقَ إلى مُعَايَنَةِ لَطَائِفِ كَرَمِهِ، وَ آيَاتِ بَرِّهِ، وَ أَعْلَامِ فَضْلِهِ ❶

دومین درجه شوق، شوقِ الهی است - برعکس درجه اول که شوقِ الهی بود - این شوق یعنی شوقِ الهی را حُبّی می‌رویند که با نظر به منت‌های فراگیر شود. پس قلب سالک در این حال به صفات مقدس حق - صفات افعالی - تعلق پیدا می‌کند و در نتیجه شوقِ نظر به لطائف کرم او و آیات احسان او و نشانه‌های فضل او در جانش ظهور می‌کند.

❁ وَ هَذَا الشَّوْقُ يَقْتَضِي الْمُبَارَّةَ، وَ يُخَالِجُهُ الْمَسَارُّ، وَ يُقَاوِيهِ الْإِصْطِبَارُ ❷

و این شوق، شوقی است که مبرّات پی در پی حضرت حق از حرارت آن می‌کاهد و با سرور و شادی‌ها ممزوج می‌باشد زیرا در این حال سالک، اهل محبت به احسان حق است و نه به خود حق و بدین لحاظ می‌توان بر این نوع از شوق صبر و شکیبایی ورزید و بی‌خود نشد زیرا چندان شدید نیست که نتوان در مقابل آن صبر کرد.

این مرحله از شوق مربوط به سلوک است در حالی که شوق عابد شوق سلوکی نیست، منتها سالک در این شوق نظر به اسمائی دارد که در مَن الهی ظهور کرده مثل محسن و مُفْضِل و جواد و مَنّان و شوق تجلیات حق را در این صفات در خود زنده نگه داشته است.

❁ وَ الدرجة الثالثة: نَارٌ أَضْرَمَهَا صَفْوُ المحبة، فَغَصَّتِ العيشَ، وَ سَلَبَتْ السَّلْوَةَ، وَ لَمْ يَنْهَنْهَا مُعَزٌّ دُونَ اللِّقَاءِ ❸

و سومین درجه شوق، آتشی است که آن را محبت خالص به حق شعله‌ور می‌کند، پس عیش را مکدر کرده و خوشی را سلب می‌نماید و هیچ آرام‌کننده‌ای مگر لقاء الهی نمی‌تواند آن را آرام کند و جلو آن را بگیرد.

وقتی محبت سالک به حضرت حق خالص و غلیظ بود، این شوق برایش پیش می‌آید و طوری تشنه‌ی حضرت حق می‌گردد که به راحتی نمی‌توان او را آرام کرد و هیچ خوشی برای او دیگر خوشی محسوب نمی‌شود، دیگر بحث نظر به نعمت‌ها در میان نیست، محبتی است به حضرت حق ماوراء تعلق به صفات او در نعمت‌ها و به همین جهت هم هیچ مُعَزّی که بخواهد با تعزیت و توصیه به صبر، او را آرام کند، کارش اثر نخواهد داشت.

64- باب القلق

❁ قال الله تعالى حاكيا عن موسى ❖: «وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى» (طه/84)

حضرت موسی ❖ در جواب حضرت حق که از آن حضرت سؤال فرمود؛ ای موسی چه چیز باعث شد که از آن هفتاد نفر که بنا بود با آن‌ها به میقات ما بیایی جدا شدی و عجله کردی در این میقات؟ عرض کرد: پروردگارا به سوی تو شتاب کردم تا تو را راضی کنم. با توجه به این شتاب خداوند حضرت موسی ❖ را برای خود برگزید، پس این عجله از نوع عجله‌های مذموم نیست و از طرفی خداوند هم به حضرت نفرموده بود در این مورد عجله کند و گرنه نمی‌پرسید چرا عجله کردی. پس معلوم است این شتاب به جهت شدت شوقی بوده که حضرت در ملاقات با خدا داشته که به آن «قلق» می‌گویند و بعد از شوق قرار دارد و از مظاهر حُب است و در اثر ریاضت‌های لازم به صورت وَهْبِی نصیب سالک می‌شود.

❁ القلقُ تحريكُ الشوقِ بإسقاطِ الصبر ❖

قلق تحریک شوق است که با اسقاط صبر همراه است.

قلق یا بی‌تابی پس از شوق برای سالک ظهور می‌کند و تا آن حدّ او را بی‌تاب می‌کند که نمی‌تواند بدون محبوب در مقابل آن صبر نماید.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❖ و قلق دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: قلقٌ يُضَيِّقُ الخُلُقَ، و يُغَضُّ الخُلُقَ، و يُلَذِّذُ الموتَ ❖

درجه اول بی‌تابی، قلقی است که خُلُق را تنگ و سالک را از مردم بیزار و مرگ را برای او لذیذ می‌گرداند.

سالک در این مرحله از قلق در قبض قرار دارد و مبتلای به هجران است و جز محبوب را نمی‌تواند در قلب خود جای دهد و یا با غیر او مأنوس باشد و لذا از غیر حق وحشت دارد و هیچ چیز جز اُنس با حق او را آرام نمی‌کند و همه‌چیز را به صورت حجاب می‌یابد و فقط طالب تنهایی و خلوت است، زیرا همه‌چیز در این مرحله موجب می‌شود که وقت‌اش با محبوب‌اش به هم بخورد و از آن جهت مرگ را برای خود گوارا و لذت‌بخش می‌داند زیرا مرگ را وسیله‌ی لقاء محبوب خود می‌داند.

❁ و الدرجة الثانية: قلقٌ يُغَالِبُ العقلَ و يُحَلِّي السَّمْعَ و يُصَاوِلُ الطاقةَ ❖

232..... شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

درجه دوم قَلَق، قَلَقی است که بر عقل غلبه می کند و سماع را بر سالک لذیذ می نماید و بر طاقت او حمله می کند و طاقت را از او می گیرد.

این مرحله از قَلَق آنچنان بی تابي سالک را شدت می بخشد که آنچه را تا کنون از نظر عقلی شایسته نمی داند بدان مبادرت می کند و حرکاتی از او سر می زند که در حالت عادی هرگز به آن ها دست نمی زد و در همین رابطه از سماع و حرکات موزون غیر قابل کنترل لذت می برد و عملاً قَلَق در این مرحله به طاقت او حمله می کند و طاقت را از سالک می گیرد و او در راستای شوق الی الحق بی صبری می کند.

سالک در این مرحله از قَلَق در عین آن که از عقل کافی برخوردار است ولی جذبه ی او به حق برخی از احکام عقل را از او می گیرد و لذا آن بی تابي باطنی در حرکات ظاهری او نیز ظهور می کند و یاد حق او را به هیجانات ظاهری می کشاند، به عشق وصل به حق.

❁ و الدرجة الثالثة: قَلَقٌ لَا يَرْحَمُ أَبَدًا وَلَا يَقْبَلُ أَمَدًا وَلَا يُبْقِي أَحَدًا ❁

سومین درجه قَلَق: قَلَقی است که هیچ رحمی در آن نیست و تمامی پذیر هم نمی باشد و احدی را باقی نمی گذارد.

قَلَق درجه سوم: آن نوع جذبه ای است که هرگز ساکن نمی شود - برعکس درجه دوم که همیشگی نبود- و از این جهت سالک را بیچاره می کند و نمی گذارد از دست اش برود مگر آن که به وصال محبوب برسد، زیرا طالب شهود است و شهود با فناء حاصل می شود و تا فناء حاصل نشود این بی تابي هست و در این رابطه به وسیله این مرحله از قَلَق، سالک به فکر احدی نیست و آن جذبه، احدی را برای او باقی نمی گذارد مگر خداوند را و همه چیز و همه کس در مقابل او فانی است مگر وجه باقی حق. سالک در قسم احوال به این مرحله از قَلَق دست می یابد.

65- باب العطش

❁ قال الله تعالى حاكيا عن خليه ♦: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا

رَبِّي» (انعام/76)

چون به ابراهیم ♦ ملکوت آسمان‌ها و زمین نشان داده شد و عطش ملاقات پروردگارش در او شعله کشید، وقتی با شب روبه‌رو شد و ستاره‌ای درخشان را دید گفت این پروردگار من است.

حضرت ابراهیم ♦ پس از آن که منور به بصیرتی شد که در هرچیز جنبه ملکوتی آن را ببیند، وقتی نظرش به آن ستاره درخشان افتاد، حضرت ربّ در آن منظر برایش ظهور کرد و از آن جایی که حضرت حق بنا دارد ابراهیم ♦ را به عالی‌ترین درجه توحید برساند، او را با ماه روبه‌رو کرد و او پروردگار خود را در ملکوت ماه دید و شدت عطش و ولع او نسبت به معبودش افزون شد و لذا حضرت ربّ را در هر منظری می‌دید، بالاتر از آن را می‌طلبید و خداوند او را همچنان بالا برد تا جایی که دیگر حق را در ملکوت آسمان‌ها و زمین نمی‌دید، بلکه ملکوت آسمان و زمین را در حق دید و فرمود: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (انعام/79) من جهت خود را حقیقت گونه به سوی کسی انداختم که خالق آسمان‌ها و زمین است و من از مشرکین نیستم.

❁ الْعَطَشُ كُنَايَةٌ عَنْ غَلَبَةِ وَلَوْعٍ بِمَا مَوْلٍ ❁

عطش کنایه از غلبه ولع و شدت طلب است به هدف که همان حضرت حق باشد. در سیر به سوی حضرت حق ولع و حرصی بر جان سالک غلبه می‌کند که به آن عطش گویند که با بی‌باکی و شعف فراوان همراه است. با این تفاوت که در قلق و بی‌تابی سالک از نرسیدن بی‌تاب بود و در عطش سالک به جهت حرص و ولعی که دارد عطش او را فرا گرفته است.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❁ و عطش دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: عطش المرید إلی شاهد یرویه، و إشارة تسقیه، أو عطفة تؤویہ ❁

درجه اول عطش، عطش مرید است به شاهد و گواهی که تشنگی‌اش را برطرف کند یا به اشاره‌ای که سیرایش سازد و یا به عاطفه و عنایتی که او را پناه دهد.

مرید پس از طی مراحل اولیه منور به اراده حقیقی سلوک می‌شود و در همین حال عطشی در او ظهور می‌کند که او را مشتاق شاهی می‌نماید که مطمئن شود مسیر او مسیر درستی است و او از طریق آن شاهد و گواه به یک نحوه سیرابی و آرامش برسد و احساس کند که حضرت حق به او پناه داده و در همین حال او عطشی دارد که او را مایل به اشاره‌ای می‌کند که از طرف شیخ یا دوست معنوی به او برسد تا او احساس کند که از وصول بی‌بهره نیست.

❁ و الدرجة الثانية: عطشُ السالكِ إلى أجلٍ يطويه و يومٍ يُريهِ ما يَغْنِيهِ و منزلٍ يَسْتريحُ

فيه ❶

دومین درجه عطش، عطش سالک است به سوی اجل و سرآمدی که آن را طی کند و به روزی که بنمایاند به او آنچه را به دنبالش بود و به منزلی که در آن آرام گیرد.

مرحله دوم عطش برای سالک - سالک در این جا به معنای خاص آن به کار رفته که مربوط به مرحله ی بعد از مرید است یعنی کسی که در سلوک الی الله دست به کار شده- در این مرحله عطشی است که او را مشتاق به فضای ربوبی می کند و منتظر است که وصول او فرا رسد که آن نهایت مدت سلوک است و او آنچه را می خواست می یابد و از سختی ها راحت می شود، زیرا به حضرت جمع احدی رسیده و گرنه آرامش حاصل نمی شود.

❁ و الدرجة الثالثة: عطشُ المحبِّ إلى جِلوةٍ ما دونها سحابٌ علّةٌ و لا یغْطِیها حجابٌ

تفرقة، و لا یُعْرَجُ دونها علی انتظار ❷

سومین درجه عطش، عطش محبت است به جلوه ای که بعد از آن دیگر هیچ ابرِ نقصی نباشد و هیچ حجاب تفرقه ای آن جلوه را نبوشاند و طلبی غیر از آن جلوه در میان نباشد که سالک در سیر و سلوکش منتظر آن بنشیند، زیرا در آن صورت آن جلوه، جلوه نهایی نیست و عطش هم عطش محبّ نمی باشد و هنوز تتمه رسومات بشری در میان است و عملاً حظوظ نفسانی و نظر به سایر مخلوقات به عنوان حجاب تفرقه، مانع مقام جمع الجمعی عبد می شود که غایت تمکین در عین احدیّت جمع الذات است. غایتی که بالاتر از آن طلبی نیست.

66- باب الوجد

❁ قال الله تعالى: «وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا» (كهف/14)

آن گاه که اصحاب کهف قیام کردند و توحید خود را اعلان نمودند ما قلب هایشان را محکم کردیم. این حالت همان شور و وجدی است که سالک در سیر الی الله به آن می رسد.

وجد و دَهِش پس از پنج منزلی که در باب احوال گذشت، پیش می آید و برعکس آن پنج منزل که نظر به محبوب بود در عین غایب بودن آن، نظر به محبوب است در حالی که فنا و شهود ظهور کرده و لذا شور و طوفانی برای سالک پیش می آید که او را در هم می پیچد.

❁ **الْوَجْدُ لَهَبٌ يَتَأَجَّجُ مِنْ شَهْوَةٍ عَارِضٍ مَقْلُوقٍ** ❁

خواجه در تعریف وجد می فرماید: وجد آتشی است که مشتعل می شود در اثر کشف ناگهانی که عارض می شود در عین شورانگیزی.

در وجد، سالک با شهودی ناگهانی روبه رو می شود که او را به احساس توحیدی خاصی می کشاند در حدی که نمی تواند آن را راحت تحمل کند.

❁ **و هو علی ثلاث درجات:** ❁ و آن دارای سه درجه است:

❁ **الدرجة الأولى:** وجد عارض، يستفيق له شاهد السمع، أو شاهد البصر، أو شاهد الفكر، أبقى على صاحبه أثراً أو لم يبقِ ❁

درجه اول وجد، وجدی است که ناگهان عارض می شود و موجب تنبه و بیداری شاهد سمع یا شاهد بصر یا شاهد فکر می شود، خواه برای صاحب اثر باقی بماند یا باقی نماند.

سالک در مسیر سلوک خود بعضاً در مقام شاهد سمع قرار می گیرد و همین که چیزی به گوشش خورد تکانی می خورد و به وجد می آید مثل آن کسی که در مسیر خود از مغازه ای این آیه را شنید که: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ» (انعام/91) بگو خدا و همه را رها کن؛ آنچنان وجدی به او دست داد که همه چیز را رها کرد. حتی ممکن است آنچه می شنود واردی در قلب باشد که سالک را به خطاب سمعی متذکر کند و به وجد آورد. همین حالت از طریق شاهد بصر ممکن است برای سالک پیش آید و با دیدن چیزی یا فردی به وجد آید، حال چه در حالت بیداری و چه در خواب و چه در عالم مثال و چه در عالم حس. از این دو مهم تر شاهد فکر است که بابی از معانی غیبی بر عقل و فکر سالک تجلی می کند و او را به وجد مخصوص این مرحله می کشاند.

در هر حال هر کدام از حالات سمعی و بصری و فکری اثر خود را می گذارند، حال یا به جهت قوتی که دارد باقی می ماند و یا باقی نمی ماند.

❁ **والدرجة الثانية:** وجد يستفيق له الروح بلمع نور أزلّي، أو سماع نداء أولي، أو جذب حقيقي، إن أبقى على صاحبه لباسه، وإلا أبقى عليه نوره ❁

دومین درجه وَجَد، وجدی است که روح توسط آن متنبه و بیدار شود به پرتو نور ازلی یا شنیدن ندای اولی یا جذب حقیقی که آن وَجَد یا لباس اش بر صاحب اش باقی می ماند و یا اگر صورت صفت حق برای سالک باقی نماند، نور آن برایش باقی می ماند.

سالک در این مرحله از سلوک به وَجَدی می رسد که در اثر آن فناء طلوع می کند و آرام آرام از مرحله قلب به مقام روح نزدیک می شود که شاخصه وَجَد در این مقام آن است که روح در صحنه آمده و می تواند چنین پرتوی را درک کند که آن نوری است از انوار وجه باقی در مقام مشاهده و از انواری است که حق به بندگان برگزیده اش می دهد.

از آن جهت واژه «نور ازلی» را به کار برد که تجلیات الهی در این مرحله بدون واسطه از صقع ربوبی سرچشمه می گیرند و بدین لحاظ «نداء اولی» نیز نامیده می شود که سالک آن صدا را از آن سو می شنود و نه از جنبه واسطه های خلقی. زیرا اگر آن ندا را از موطن مثال شنید از موطن خلقی شنیده، ولی اگر از موطن ذات شنید از موطن حقی شنیده است و این غیر از آن است که شاهدِ سمع و بصر و فکر به او بدهد و از آن جهت فرمود: جذب حقیقی که حقیقتاً سالک در این حالت جذب حق می شود و واصل می گردد؛ حال یا این جذب حقیقی برای صاحبش پایدار است که اثر فنائی اش برای او پایدار می ماند و یا اگر هم به جهت تلویناتی که پیش می آید، باقی نماند، نورش برای او پایدار می ماند و معرفت به این مقام را دارا است علاوه بر این که جهت بشری اش به نور حق نورانی شده و بعض رسومات بشری اش فانی گشته است.

❁ و الدرجة الثالثة: وَجْدٌ يَخْطِفُ الْعَبْدَ مِنْ يَدِ الْكُونِينِ، وَ يُمَخِّصُ مَعْنَاهُ مِنْ دَرَنِ الْحِظِّ، وَ يَسْلُبُهُ مِنْ رِقِّ الْمَاءِ وَ الطِّينِ، إِنْ سَلَبَهُ أَنْسَاءُ أَسْمِهِ، وَ إِنْ لَمْ يَسْلُبْهُ أَعَارَهُ رَسْمَهُ ❁

سومین درجه وَجَد، وجدی است که عبد را از دست کونین می رباید و معنای او را از چرکِ حظ نفسی پاک می گرداند و او را از بندگی آب و گل در می آورد. اگر او را گرفت، اسم اش را از یادش می برد و اگر به کلی او را از بندگی آب و گل سلب نکرد رسم او را به صورت عاریه ای به او می دهد.

این مرحله مربوط به مرحله روحی و مقام ولایت است و در این مرحله تجلیات اسمائی و صفاتی کاری می کند که عبد تمام کونین را رها می کند و از جهت خلقی به کلی در می آید و آن وجه آنچنان دنیا و آخرت را برای او هیچ می کند که حکم دنیا و آخرت در او هیچ تصرفی نخواهد داشت و معنای او یعنی عین ثابته و حقیقت او از آن جهت که در ذات خود عدم است،

از بندگی هرگونه حظّ بشری پاک می شود¹ و از ماسوی الحق آزاد می گردد و به عبودیت ذاتی و بندگی حقیقی که فقط بندهی خدا باشد می رسد.

در راستای آزادشدن از بندگی آب و گل، با نفی وجود برای عین ثابتۀ او که - ما شَمّت رائحة الوجود- کاملاً او را از بندگی آب و گل آزاد می کند و به بندگی کامل می رسد آن طور که در کلمات اهل شهود² در حال شهود خود شنیدند که خداوند فرمود: «یا عبدی لا تَتَسَمَّ حتی أعطیک اسماً من عندی» ای بنده من تو برای خود اسم گذاری مکن تا من برای تو اسم بگذارم. تو نباید اسم داشته باشی و یا اگر آن وَجد، بندگی او را به طور کلی از آب و گل سلب نکرد و او به نحوه ای از تلوین و ظهور انانیت برگشت، دیگر رسم بشری اش را به عنوان یک حقیقت در نظر ندارد، بلکه آن را به صورت عاریه ای می داند که حقیقی نیست و رفتنی است و به همین جهت چشم از فنای خود بر نمی دارد تا تجلی ذاتی برای او ظهور کند و بقای انانیت او را از او بگیرد.

67- باب الدهش

❁ قال الله تعالى: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ» (یوسف/31)

چون آن خانم ها حضرت یوسف ♦ را دیدند آنچنان بزرگش داشتند که از عظمت او به دهشت افتادند در آن حدّ که گفتند این نمی تواند انسان باشد و آنچنان شگفت زده شدند که از بقیه ابعاد وجودی خود غافل گشته، مدهوش او شدند و بدون اختیار دست های خود را بردند. خواجه برای تبیین دهشتی که سراغ سالک می آید نمونه ای را که در زندگی ممکن است پیش آید مدّ نظر قرار داد تا معلوم کند چگونه انسان با رؤیتی که در مسیر سلوک برایش پیش می آید، حتی با رؤیت حق یقینی که با نور اسماء الهی روبه رو می شود؛ از بس آن رؤیت برای

1- چگونه در این مقام که معدود محض است و رائحه ای از وجود نبویده به آلودگی حظّ نفس آلوده نباشد؟

2- منظور محمد بن عبد الجبار بن حسن نَفَری است از صوفیان قرن چهارم، صاحب کتاب المواقف.

او عظیم و بدیع است که از سر دهشت و شگفتی می گوید این دیگر چیست و به یک نحوه از مدهوشی می رسد که صبر از کف می دهد و از این جهت خواجه در تعریف دهش می فرماید:

﴿الْدَهْشُ بَهْتٌ تَأْخُذُ الْعَبْدَ إِذْ فَجَأَهُ مَا يَغْلِبُ عَقْلَهُ أَوْ صَبْرَهُ أَوْ عِلْمَهُ﴾

دهش؛ بَهِت و حیرتی است که عبد را فرا می گیرد، وقتی هجوم آورد بر عبد آنچه عقل و صبر و علم او را مغلوب خود کند.

سالک در حالت دهش و به جهت رؤیت آن چیزی که آن را بسیار بزرگ می دارد عقل و صبر را از دست می دهد و از فضای عمل بر اساس عقل خارج می شود و بعضاً نعره می زند و یا حرکاتی از خود نشان می دهد که در حالت عادی هرگز چنین نمی کرد و صبر او که عامل انضباط او در کارها بود به کنار می رود و دیگر از آن وقار قبلی خبری نیست و از این به بعد در انجام اعمال شرعی بر اساس حال اش عمل می کند و حال اوست که او را به عبادات می کشاند و نه چیزی مثل ترس از جهنم.

در رابطه با نوع شگفتی و مدهوشی که در مقابل دهش برای سالک پیش می آید جناب نَفَری در مؤانستی که با خدا داشته از خدا می شنود که حضرت حق فرمود: «یا عبدی! تَعْرِفُنِي الَّذِي أَبْدَيْتَهُ لَا يَحْمِلُ تَعْرِفُنِي الَّذِي لَمْ أَبْدِهِ» ای بنده من! آن معرفتی را که آشکار کردم تحمل نمی کند آن معرفتی را که آشکار نکردم. که آن شهودی است که آشکار ننموده.

﴿وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ﴾ و دهش دارای سه درجه است:

﴿الدرجة الأولى: دَهْشَةُ الْمُرِيدِ عِنْدَ صَوْلَةِ الْحَالِ عَلَى عِلْمِهِ وَ الْوَجْدِ عَلَى طَاقَتِهِ وَ الْكَشْفِ

عَلَى هِمَّتِهِ﴾

درجه اول: دهشت مرید است هنگام غلبه حال بر علمش و غلبه وجد بر طاقتش و غلبه کشف بر همتش.

مرید آن سالکی است که جهت سلوک الی الله دست به کار شده و در حالت مقابله با موانع نفسی است، در این حال یک مرتبه حالی به او دست می دهد که او را به شگفت می آورد و خصوصیات آن عبارت است از آن که حال او بر نگاهی که در قبل به شریعت داشت غلبه می کند و از آن نوع ادبی که قبلاً در رعایت ظاهر شریعت داشت به ادب دیگری وارد می شود که حال او، او را وارد آن ادب می کند به طوری که ممکن است در نماز سجده هایش بسیار طولانی شود و یا در قنوت خود مبادرت به خواندن اشعار کند که در نظر اهل ظاهر غیر عادی می نماید و از دیگر شاخصه های دهشت برای مرید، غلبه وجد است بر طاقت و صبر او، به

طوری که تا قبل از این طاقت آن را داشت که هیجانات خود را کتمان کند ولی حالا با آن چنان حالاتی روبه‌رو می‌شود که دیگر طاقت کتمان آن را ندارد و از این دو مهم‌تر کشف اوست که بر همت او غلبه می‌کند زیرا مرید گاه‌گاهی منور به کشفی از جنس عین‌الیقینی می‌شود و دهشتی مخصوص این حالت او را فرا می‌گیرد که بر همت او غلبه می‌کند، آن همتی که می‌خواست بر اثر آن به محبوب خود برسد، حالا می‌بیند رسیده و لذا این حالت بر همت او غلبه می‌کند.

❁ و الدرجة الثانية: دهشة السالك، عند صولة الجمع على رسمه و السبق على وقته و المشاهدة على روحه ❶

دومین درجه دهش، دهشت سالک است هنگامی که جمع بر رسم او غلبه می‌کند و سبق ازلی بر وقت او غلبه می‌نماید و مشاهده او بر روح او غلبه می‌کند.

مرحله دوم دهشت، از آن سالک است یعنی آن کسی که در مسیر الی الله تالیه ولایت جلو آمده و با طلیعه فنای فی الله روبه‌رو شده. در این حال از آن جایی که می‌یابد همه کثرات در وحدت حق فانی‌اند، دهشت می‌کند و به شگفت می‌آید و به همین جهت خواجه در وصف چنین حالتی می‌فرماید: «این دهشت وقتی پیش می‌آید که مقام جمع که مرحله فنای کثرت در وحدت حضرت حق است، بر جنبه بشری سالک غلبه کند و حضرت فردانی که همان جهت حقیقی است بر صورت خلقی استیلاء یابد که این آغاز تجلی ذاتی احدی است که سالک یک مرتبه همه را در عین واحدی فانی می‌یابد و مدهوش می‌شود.

از دیگر شاخصه‌های دهشت در این مرحله، غلبه شهود سبق ازلی است بر وقت سالک که آن شهود بقاء حق قدیم بر وجود حادث است و در نتیجه سالک را به جای نظر به حادث، به شهود نور قدیم حق مشغول می‌کند و همه چیز را از آن سویی می‌یابد و دهشت می‌کند.

سومین شاخصه دهشت در این مرحله مشاهده است بر روح سالک، مشاهده‌ای که با چشم حق و در مقام محبوبیت حاصل می‌شود³ به همان معنایی است که در حدیث داریم «فَإِذَا

3- در مقام محب، سالک نظر به حق دارد ولی در مقام محبوبیت حق است که به سالک نظر دارد و حق با چشم او

240..... شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرُهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ» (کافی ج 2، ص 352) سالک در این مقام، حق را با چشم حق می بیند هر چند هنوز بقایایی از اینیت در میان است.

❁ و الدرجة الثالثة: دهشة المحب، عند صولة الاتصال على لطف العطية و صولة نور

القرب على نور العطف و صولة شوق العيان على شوق الخبر❁

سومین درجه دهشت، دهشت مُحَبّ است هنگام غلبه اتصال بر لطف عطیه و غلبه نور قرب بر نور عطف و عاطفه حق و غلبه شوق عیان حق یقینی بر شوق خبری که از حق یقینی می داد. سالک در این مرحله به مقام فناء اصلی رسیده و چون اتصال به حضرت حق را احساس کرد در مقایسه با عطیه خوشی که از طرف حق به او می رسید، آن چنان این اتصال برایش عظمت دارد که در مقابل آن، مدهوش می شود. قبل از این نور حضرت حق عطایای خوشی بود که موجب قرب او به حق می شد ولی حالا به اتصالی نایل شده که صولت و غلبه آن بر آن عطایای نورانی قبلی او را به دهشت می اندازد و مدهوش می کند و در همین راستا می گوید در اثر صولت نور قرب در مقایسه با نور عطوفت های پی در پی که از طرف حضرت حق قبلاً به او می رسد او مدهوش می شود، از بس این نور بزرگ و حیرت آور است؛ او در حالی که هنوز به این قرب نرسیده بود از آن عطوفت ها برخوردار بود، حالا که نور وجه کریم او را می بیند مدهوش می گردد همچنان که صولتی که شوق عیان برای او پدید آورده، او را مدهوش می کند زیرا قبلاً در شوق خبر حق یقینی به سر می برد و به صورت غایبانه مشتاق حق یقینی بود و حالا بالعیان حضور حق را در همه عالم به نور احدی می یابد.

68- باب الهمان

❁ قال الله تعالى: «وَ خَرَّ مُوسَى صَعْقًا»❁ (اعراف / 143)

وقتی حضرت حق بر کوه تجلی کرد، حضرت موسی ♦ آن تجلی را دید و چگونگی تجلی الهی موجب هیمان حضرت شد به طوری که دیگر نتوانست خود را ضبط کند و لذا به صورت صعقه و مدهوشی بر زمینی افتاد.

﴿الْهَيْمَانُ ذَهَابٌ عَنِ التَّمَاكُكِ تَعْجُبًا أَوْ حَيْرَةً وَهُوَ أَثْبَتُ دَوَامًا وَأَمْلِكُ بِالنَّعْتِ مِنْ

الدهش﴾

هَیْمَان، از دست رفتن ضبط و کنترل خود است از سر تعجب و حیرت و آن نسبت به دهش ماندگاری اش بیشتر است و نسبت به دهش موصوف به ملکه بودن است در صورتی که دهش بیشتر حال است و پایدار نیست و هَیْمَان را به جهت پایداری اش بیشتر می توان صفت صاحب اش دانست زیرا صفتی که سریع الزوال است، صفت محسوب نمی شود.

﴿و هو علی ثلاث درجات:﴾ و هَیْمَان دارای سه درجه است:

﴿الدرجة الأولى: هيمانُ فی شیمِ أوائلِ برقِ اللطفِ عندِ قصدِ الطريقِ، معِ ملاحظةِ العبدِ خِسةً قدْرَه، و سِفالِ منزلته، و تَفَاهَةً قِیمَتِه﴾.

درجه اول: هیمانی است در نظر کردن به اوائل برق لطف هنگام ورود به مسیر سلوک در حالی که عبد هنوز به مقامی نرسیده و در منزلی نیست و قیمتی ندارد.

انسان در همان اوایل ورود به عالم معنی وقتی با انواع الطاف الهی روبه رو می شود در حالی که خود را شایسته این الطاف نمی بیند به نوعی از حیرت و هیمان می افتد که من که هستم که چنین الطافی به من می شود و از این جهت به معنای حقیقی در تحیر و تعجب قرار می گیرد. ﴿و الدرجة الثانية: هيمانُ فی تلاطمِ أمواجِ التحقيقِ، عندِ ظهورِ براهينه، و تواصلِ عَجَائِبِه،

و لِیَاحِ أنواره﴾

دومین درجه هَیْمَان، هیمانی است که در تلاطم امواج تحقیق سراغ سالک می آید، آن هنگام که براهین حق برایش ظهور می کند و عجایب آن تحقیق پی در پی می رسد و انوار تحقیق ظهور می کند.

این مرحله مقامی است نزدیک به ولایت فناء و هیمانی است که در اثر تجلی امواج فناء حق یقینی برای سالک پیش می آید. «تحقیق» در اصطلاح عرفا مقامی است که سالک به مقام فنای حق یقینی رسیده و صاحب حقیقت شده و حقیقت را در خود یافته است. حال وقتی سالک در مسیر خود قبل از فنای حق یقینی، با امواج آن فنا روبه رو شد، حیران می شود و در هیمان فرو می رود و نمی تواند خود را جمع کند و این حالت همراه است با ظهور براهین و لمعات انوار حق یقینی مثل همان نور برهانی که بر قلب مبارک حضرت یوسف ♦ تجلی کرد و قرآن در موردش فرمود «رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» (یوسف/24) و نیز همراه است با ظهور پی در

242..... شرح منازل السائرين خواجه عبدالله انصاری

پی عجایب مثل آن که می‌بیند چگونه همه چیز متعلق به حضرت حق است و لذا نور تحقیق یا نور امواج دریای حق یقین باطن او را در بر می‌گیرد و عقل و افکارش را متلاشی می‌نماید.

❁ و الدرجة الثالثة: هيمانٌ عند الوقوعِ في عينِ القَدَمِ، و معاينةِ سلطانِ الأزل، و الغرقِ في

بحرِ الكشف❁

سومین درجه هیمان، هیمانی است که هنگام وقوع در عینِ قدیم و هنگام معاینه سلطان ازل و غرق شدن در دریای کشف برای سالک پیش می‌آید.

این مرحله، مرحله‌ای است که سالک به مقام ولایت و مقام حق‌یقینی وارد شده و در باطن هستی و یا صقع ربوبی حاضر است و مقامی است که از حادث دیگر خبری نیست و با نور قدیم و هیمنه‌ی ازلی حضرت حق روبه‌روست، دیگر به جای آن که در ساحل مقام تحقیق یا حق یقینی باشد در دریای کشف غرق است و جز حق چیزی در منظر او نیست.

این حضور آن‌چنان حیرتی در او ایجاد می‌کند که دیگر نمی‌تواند خود را جمع کند زیرا همه چیز را در مقام قَدَم می‌بیند و می‌یابد که چگونه هیمنه‌ی نور ازلی حضرت حق همه چیز را مقهور خود کرده و دیگر حدوث در آن عالم معنی ندارد؛ همه چیز قدیم‌اند به قدیم بودن حق. سلطان ازل همان عالم حقی است. تا جهت خلقی مطرح است حادث بودن محدثات معنی می‌دهد ولی چون جهت ازلی حضرت حق ظهور کرد، سالک می‌بیند ازل است که همه کاره‌است و دیگر صحبت از حوادث در میان نیست و همه در دریای شهود ذات محو می‌شوند. در این حال سالک از احوال مردم غافل است و لذا ممکن است حرکاتی از او سر بزند که خلاف عادت عموم باشد.

69- باب البرق

❁ قال الله تعالى: «إِذْ رَأَى نَارًا»❁ (طه/10)

چون حضرت موسی ♦ آتشی را دید و به سوی آن رفت، آتش ندا داد ای موسی! من پروردگار تو هستم و خبر نبوت آن حضرت را به آن حضرت اعلام نمود و به آن لحاظ که

حضرت موسیٰ ♦ در ابتدای امر آتشی را دید و به سوی آن رفت، معنای برقی که بر قلب سالک می‌خورد و موجب شهود حق می‌شود روشن می‌گردد.

❁ البرق باکوره تَلَمَعُ للعبد فتدعوه إلى الدخول في هذا الطريق و الفرقُ بيْنَه و بين الوجد، أن الوجدَ يقعُ بعد الدخول فيه. فالوجدُ زادٌ و البرقُ إذن❷

برق آن میوه نوبری است که می‌درخشد برای عبد و دعوتش می‌کند به سوی طریق ولایت و فرق بین برق و وجد در آن است که وجد بعد از دخول در طریق ولایت برای سالک می‌ماند ولی برق راه را نشان می‌دهد و محو می‌شود و بدین لحاظ، وجد توشه‌ی راه ولایت است و عامل محرک سالک است به جلو و برق اذن ورود و دخول در امر ولایت است با وضوح و درخشش بیشتر؛ یعنی برق از نظر فنایی روشن تر از وجد است هر چند مانند وجد پایدار نیست.⁴ پس می‌توان گفت وجد قبل از برق سراغ سالک می‌آید ولی بعد از برق نیز می‌ماند و چون برق حالت شهودی‌اش بیشتر از وجد است خواه آن را بعد از وجد آورد ولی از آن جایی که بعضی از درجات وجد باقی است برای سالک به حکم توشه راه انگیزه ادامه سلوک را در خود دارد.

❁ و هو علی ثلاث درجات:❸ و برق دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: برقٌ يَلْمَعُ من جانب العدة في عين الرجاء، يَسْتَكْثِرُ فيه العبدُ القليلَ من العطاء و يَسْتَقِلُّ فيه الكثيرُ من الأعباء و يَسْتَحْلِي فيه مرارة القضاء❹

درجه اول، برقی است که از جانب وعده الهی می‌درخشد، در عین رجاء. عبد در این حالت عطاء قلیل را نیز بزرگ می‌شمارد و سختی بسیار را اندک می‌گیرد و تلخی قضاء و مصیبت برایش شیرین است.

این مرحله از برق مربوط به انسان‌های متدین است که یک مرتبه با برقی از جانب خدا روبه‌رو می‌شوند و متوجه می‌گردند نظر خاصی به آن‌ها هست و وعده‌ای از سعادت را از جانب حق در جان خود احساس می‌کنند و لذا هر عطایی را در راستای همان وعده می‌یابند و بزرگ می‌شمارند و هر چند به ظاهر آن عطا کوچک باشد ولی چون نشانه‌ی آن وعده است

4- عنایت دارید که خواجه در بحث وجد، یکی از وجوه مرحله آخر وجد را بقای وجد دانست و این که آن وجد

همه جهات بشری را از سالک سلب می‌کند.

ارزشمند است و در همین رابطه سختی‌هایی که نشانه‌ی همان وعده است هر چند بزرگ باشد برایشان اندک به حساب می‌آید و انواع مصیبت‌ها و قضای الهی برایشان شیرین است زیرا امید آن‌ها را در رسیدن به آن وعده بیشتر می‌کند و آن‌ها با امیدواری بیشتر در جهت لقاء الهی جلو می‌روند. قبلاً این حرف‌ها نبود و حالا جریان دیگری شروع شده و برقی از وجه نور محبوب در میان آمده است.

❁ و الدرجة الثانية: بَرَقٌ يَلْمَعُ مِنْ جَانِبِ الْوَعِيدِ فِي عَيْنِ الْحَذَرِ، وَ يَسْتَقْصِرُ فِيهِ الْعَبْدُ الطَّوِيلَ مِنَ الْأَجَلِ وَ يَزْهَدُ فِي الْخَلْقِ عَلَى الْقَرَبِ، وَ يَرْغَبُ فِي تَطْهِيرِ السَّرِّ ❶

درجه دوم برق، برقی است که از جانب وعید حضرت حق می‌درخشد جهت حذر دادن عبد از کوتاهی در سلوک و عبد در این حالت فرصت طویل عمر خود را جهت جبران و رسیدن به مقصد، کوتاه می‌یابد و از خلق دوری می‌کند حتی اگر از اقارب و نزدیکان باشد و میل به تطهیر سر در او پیدا می‌شود.

عبد در این مرحله با این که در امر سلوکی وارد شده ولی چندان محکم نیست ولی چون برقی از طرف حضرت حق درخشید و به او نهیب زد که دارد عقب می‌افتد، تکان می‌خورد، در حدی که همه عمر را فرصت کمی برای خود می‌پندارد لذا از هر آنچه او را از حق باز دارد فاصله می‌گیرد و از میل به التفات به غیر، خود را تطهیر می‌کند زیرا متوجه است حضرت حق از ورود هر غافل بطایی به محفل انس با خود جلوگیری می‌کند.

❁ و الدرجة الثالثة: بَرَقٌ يَلْمَعُ مِنْ جَانِبِ اللَّطْفِ فِي عَيْنِ الْاِفْتِقَارِ، فَيُنْشِئُ سَحَابَ السَّرُورِ وَ يُمِطُّ قَطْرَ الطَّرَبِ وَ يُجْرِي نَهْرَ الْاِفْتِخَارِ ❷

سومین درجه برق، برقی است که از جانب لطف حق می‌درخشد، در عین افتقار و نیاز شدید سالک به آن برق، پس آن برق بر می‌انگیزاند ابرهای سرور را و باراند باران طرب را و جاری می‌سازد نهر افتخار را.

این مرحله از برق مربوط به قسم احوال است که نوبری است از قسم ولایت و حالت فنایی را برای سالک آغاز می‌کند و ملاطفت الهی است به بنده‌اش و افتخاری برایش پیش می‌آید که نخستین درجات فنا را احساس می‌کند و عدم ذاتی و فقر وجودی‌اش را می‌بیند و بقای حق بر رویش گشوده می‌شود و ابرهای سرور که مشاهده انوار لطف است برایش حاصل می‌گردد و قطره‌های شادمانی که در اثر دیدن لطف حق ظهور کرده در او به وجود می‌آید و جویبار افتخار قرب در جان‌ش روان می‌گردد.

70- باب الذوق

❁ قال الله تعالى: «هذا ذِكْرٌ» ❶.

جناب خواجه آیه ای را که به عنوان شاهد مدّ نظر قرار داده قسمتی از آیه 49 سوره صاد است که خداوند بعد از آن که به رسولش می فرماید در قرآن یاد کن از بندگان من، ابراهیم و اسحاق و یعقوب را که آن ها «أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ» صاحبان کرامت و شهود بودند، می فرماید: ما آنها را خالص گردانیدیم در یادآوری قیامت و آن ها در نزد ما برگزیدگان نیکی بودند و یادآور اسماعیل و یسَع وَ ذَا الْكِفْلِ را که همه از نیکان بودند. بعد از آن می فرماید «هذا ذِكْرٌ» این یادبود موجب ذوق و چشیدن مقام آن ها می گردد و می توانید تا نوشیدن مقامات معنوی آن ها جلو بروید.

❁ الذوقُ أبقى من الوجدِ و أجلى من البرق ❷

ذوق نسبت به وجد، پایدارتر و نسبت به برق، درخشان تر باشد.

از آن جایی که ذوق سالک را از مرحله احوال به مرحله ولایت نزدیک می کند می توان گفت نسبت به برق نوبری تر است و آن چه که در مرحله فنا می یابد در این مرحله می چشد همان طور که چشیدن مقدمه نوشیدن است.

در هر دو باب ذوق و برق، فنا هست ولی در ذوق آن حالت واضح تر و آجلی است و ناراحتی ناپایدار بودنی که در برق برای سالک بود در این جا کمتر است.

❁ و هو على ثلاث درجات: ❸ و ذوق دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: ذوقُ التّصديقِ طعمُ العِدّةِ فلا يَعْقِلُهُ ضَنٌّْ و لا يَقْطَعُهُ أَمَلٌ و لا تَعَوُّقُهُ

أَمْنِيَّةٌ ❹

درجه اول ذوق؛ تصدیق و چشیدن طعم وعده است. پس در آن حال بخلی مانع آن چشیدن نمی شود و آن را آرزویی قطع نمی نماید و تمنیات مانع از آن نمی گردد.

سالک در اوائل سلوک باور دارد که انواری از طرف حضرت حق به کسی که کار را شروع کرده می رسد و در این مسیر است که با اولین درجه ذوق روبه رو می شود و طعم آن چه باور داشت و خداوند به سالک وعده داده بود را خواهد چشید. در نتیجه از مانعی که بعید می دانست به چنین لطفی نائل آید و برای خود بخل می ورزید، آزاد می شود درحالی که باید می دانست «إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا وَعَدَ وَفَّى» کریم چون وعده کند آن را وفا می نماید و در راستای

آزاد شدن از بخلی که برای خود می‌پنداشت نسبت به چشیدن آن‌چه را که باور داشت، دیگر آرزوهای دنیایی و تمّیات دنیوی آن چشیدن را از او نمی‌گیرد بلکه در عین حضور در دنیا در آن حالت به سر می‌برد.

❁ و الدرجة الثانية: ذوقُ الإرادةِ طعمِ الأنس، فلا يعلّقُ بهِ شاغلٌ ولا يفتِنُهُ عارضٌ ولا تُكدِّرُهُ تفرقةٌ ❁

دومین درجه ذوق، چشیدن صاحب اراده یا مرید است طعم انس را. پس در این حال شاغلی او را از آن حالت باز نمی‌دارد و عارضی آن ذوق را از بین نمی‌برد و تفرقه‌ای آن چشیدن را کدر نمی‌سازد.

سالک مرید که جهت لقاء الهی دست به کار شده است در مسیر سلوک با آنسی که به دنبال آن بود روبه‌رو می‌شود و طعم آن را می‌چشد و در آن حال، آن‌چنان مجذوب آن انس می‌گردد که نه شاغلی و امری او را به خود جذب می‌کند که از چشیدن آن مانع شود و نه عارضی آن انس را از بین می‌برد مثل آن که کسی با او سخن گوید و او آن انس را از دست بدهد، آن‌چنان در چشیدن انس حق مستقر است که تفرقه‌ای در خاطر او خطور نمی‌کند که بتواند صفای انس و جمعیت مع اللّهی او را زایل گرداند بدین معنی که «دست در کار و دل با یار دارد».

❁ و الدرجة الثالثة: ذوقُ الانقطاعِ طعمُ الاتصالِ و ذوقُ الهمةِ طعمُ الجمعِ و ذوقُ المسامرةِ طعمُ العیانِ ❁

سومین مرحله ذوق، چشیدن طعم اتصال است که صاحب انقطاع از غیر، طالب آن بود و چشیدن طعم جمع است که صاحب همت به دنبال آن بود و چشیدن طعم مشاهده است که صاحب راز و نیاز، شبانه به دنبال آن می‌گشت. اساساً سالک در مرحله ذوق آن‌چه را که باید در مرحله بعدی بیابد را پیشاپیش می‌چشد و از این جهت سالک در این مرحله آن اتصالی را که در مرحله فنا و ولایت درک می‌کند را این‌جا به جهت انقطاعی که از ماسوی الله پیدا کرد و به جهت همتی که به کار برد تا به مقام جمع نایل آید، پیشاپیش طعم آن جمع را می‌چشد و آن شهودی را که در راز و نیاز شبانه جستجو می‌کرد و در مقام ولایت بدان دست می‌یابد در این مرحله پیشاپیش خواهد چشید.

«والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

قسم هشتم

قسم الولایات

بسم الله الرحمن الرحيم

❁ و أمّا قسم الولایات فهو عشرة أبواب و هی: اللحظ، و الوقت، و الصفاء، و السرور، و السرّ، و النّفس، و الغریة، و الغرق، و الغیبة، و التّمكّن ❶

سالک در ده باب قسم ولایت از مرحله قلبی به مرحله روحی می‌رسد و از این به بعد مرحله روحی ادامه دارد که مراتب فناء سالک است به آن شکلی که حضرت حق بذاته متولی امر عبدش می‌شود و از این به بعد خداوند است که تصرف می‌کند زیرا دیگر برای عبد نه وجودی مانده و نه وصفی و نه فعلی و این ده منزل، از منازل مقامات فناست به دست حضرت مُفنی که از طریق بنده خود هر آن چه خواست انجام می‌دهد و عبد هم تابع حضرت حق است تا آن جا که هیچ آثاری از جهت بشری و خلقی برای او باقی نمی‌ماند و به حیات حق زنده است و به بقاء حق باقی است.

اساساً باید روشن شود که «فناء» سیری است که جهت خلقی سالک نفی می‌شود و در حق فانی می‌شود و جهت حقی او می‌ماند. در این مقام که مقام عین الیقینی است عالم، عین معلوم می‌شود و با صیروت وجودی سالک محقق می‌شود، مثل صیورتی که در «النفسُ جسمانیةُ الحدوث و روحانیةُ البقاء» انجام می‌گیرد. چنانچه سالک سیر به عالم خیال منفصل بکند، جزء آن عالم می‌شود و چنانچه در ادامه به عالم عقل سیر نماید، جزء آن عالم می‌شود و ساحت

وجودی‌اش تغییر کرده و جزء عالم عقل می‌گردد و از این جهت هرچه در عالم عقل کلی بگذرد رسول خدا ﷺ در خود احساس می‌کنند.

کسی که به صقع ربوبی رسید همه‌ی آن‌چه در صقع ربوبی موج می‌زند در او موج می‌زند و چنان‌چه به بقاء بعد از فنا رسید، می‌تواند جهت خلقی خود را نیز حفظ کند در عین آن‌که در آن عالم حاضر است.

در قسم ولایت؛ باب فناء صفاتی و اسمائی - به آن معنا که سالک با اسماء حسناى الهی متحد شود - باز می‌شود تا فنای ذاتی که سالک بدان دست می‌یابد، ولی فنای افعالی قبل از مقام ولایت برای سالک گشوده می‌شود.

71- باب اللحظ

❁ قال الله تعالى: «انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي» (اعراف/143)
 حضرت موسی ♦ در میقات خود به حضرت حق اظهار می‌دارند: «رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ»
 پروردگارا خود را به من نشان بده که به تو بنگرم، «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»، فرمود: هرگز مرا نخواهی دید ولی به کوه بنگر اگر در جای خود مستقر بود به زودی مرا خواهی دید، پس چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد آن کوه متلاشی شد و موسی مدهوش گشت. یعنی آن نوع دیدن که حضرت موسی ♦ می‌خواست ممکن نبود که در عین تجلی نور پروردگار، کوه نیز همچنان پایدار بماند، ولی یک نوع رؤیت که رؤیت تجلی بود را دید و مدهوش شد. این رؤیت تجلی را که یک دم واقع می‌شود و سالک را به فنا می‌برد، «لحظ» می‌گویند.

❁ اللَّحْظُ لَمْحٌ مُسْتَرْقٍ ❁

لحظ، نظر پنهانی و کوتاه است و نه نگاهی مستمر، و حضرت حق با چنین نگاه کوتاهی سالک را وارد دروازه فنا می‌نماید.

❁ و هو فی هذا الباب علی ثلاث درجات: ❶

و لحظ در این باب - یعنی در باب ولایت - بر سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: ملاحظَةُ الفضل سَبَقاً وَ هِيَ تَقْطَعُ طَرِيقَ السُّؤَالِ إِلَّا مَا اسْتَحَقَّتْهُ الرِّبَوِيَّةُ مِنْ إظهار التذلل لها، وَ تُنْبِتُ السُّرُورَ إِلَّا مَا يَشُوْبُهُ مِنْ حذرِ المکر، وَ تَبْعَثُ عَلَى الشُّکْرِ إِلَّا مَا قَامَ بِهِ الْحَقُّ تَعَالَى مِنْ حَقِّ الصِّفَةِ ❷

درجه اول لحظ؛ ملاحظه فضل پیشین است و آن موجب قطع سؤال و تقاضا می شود مگر آن چه ربوبیت استحقاق آن را دارد که برای او اظهار تذلل شود و این لحظ و ملاحظه، سرور را می رویند مگر در آن جایی که احتمال مکر الهی در میان باشد که سالک برای حذر از آن مکر آن سرور را کنترل می کند و همان ملاحظه فضل، سالک را به شکر برمی انگیزاند مگر آن که حق است که حقیقتاً حق شکر را اقامه می کند و خودش شکر می کند.

وقتی در مقام لحظِ فناء، کوتاهی برای سالک روی می دهد یک لحظه متوجه انواع تفضلات الهی در خود و در عین ثابته خود می شود که چگونه قبل از آن که استحقاقی در او باشد حضرت حق تفضل خود را شروع کرده و از این لحاظ تقاضا و سؤال را نحوه ای از سوء ادب می داند به جهت آن که هر چه حقیقتاً نیاز داشته، او مرحمت کرده و لذا اگر سؤال و تقاضا و دعایی را به میان می آورد به جهت آن است که اظهار تذللی در محضر حق کرده باشد و این که خودش فرمود: «وَسَلُّوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ» (نساء/32) از فضل خدا از خدا سؤال کنید؛ سؤال می کند تا انسان به عمق فقر ذاتی خود که همه حقیقت انسان است دست یابد و بدین لحاظ فرموده اند: «الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ» (ارشاد القلوب، ج 1، ص 143)، دعا؛ مخ عبادت است زیرا در دعا افتقار انسان ظهور می کند.

در راستای نور لحظ و ظهور فضل سابق سروری برای سالک به صحنه می آید که چگونه فضل پروردگارش قبل از هر عملی برای او جریان داشته مشروط بر آن که این حالت سرور ممزوج با توجهی که آن سرور موجب غفلت از مکر الهی است نباشد و اگر آن سرور ممزوج به چنین عقلی نبود آن سرور کاملی است که مربوط به اهل شهود است.

وقتی نور لحظ جلوه کرد و سالک متوجه تقدم تفضلات الهی شد به شکر وارد می شود و آن آرامشی که در شکر هست، مشروط بر آن که متوجه باشد حقیقت شکر جز از حضرت حق که صاحب اسم شکور است بر نمی آید همان طور که در آیه هست؛ «إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ» (فاطر/34). لذا خواهی فرمود سالک در مقام لحظ به فضل سابق الهی نظر می کند و جهت

شکر برانگیخته می گردد مگر آن که در این برانگیختگی جهت شکر، متوجه باشد حق است که به اقتضای صفت شکور خود به آن شکر قیام کرده.

❁ و الدرجة الثانية: ملاحظة نور الكشف. و هي تُسبِلُ لباسَ التَّوَلَّى، و تُذِيقُ طَعْمَ التَّجَلَّى، و تَعْصِمُ مِنْ عَوَارِ التَّسَلَّى ❶.

درجه دوم لحظ، ملاحظه نور کشف است و آن پوشانیدن لباس ولایت است و چشانیدن طعم تجلی و نگه داشتن از نقص فراموشی.

سالک در مرحله دوم ولایت به صقع ربوبی راه می یابد و نور کشف حضرت حق را در تجلی اسمائی در حالت فناء خود می یابد و در اسماء الهی محو می گردد و این موجب ازدیاد محبت می شود زیرا با رفع حجاب صفاتش به تجلی صفات حق، به جهت نورانیت قلب، حقیقت برایش نورانی می شود و همین امر موجب می شود تا خلعت ولایت بر او پوشانده شود و حضرت حق امورات او را به عهده گیرد، همچون پدری که سرپرستی فرزندش را به عهده می گیرد و یک چشم برهم زدن هم او را به خود وانمی گذارد و صفات خلقی را از تن جان او بر می کند و لذا حلاوت مشاهده و لذت شهود جمال ذات را به او می چشاند و به نور کشف از عیوب فراموشی یاد حق محفوظش می دارد زیرا که فراموشی در مذهب محبت، عیب است.

❁ و الدرجة الثالثة: ملاحظة عين الجمع. و هي تُوقِظُ لِاسْتِهَانَةِ الْمَجَاهِدَاتِ، و تُخَلِّصُ مِنْ رَعُونَةِ الْمَعَارِضَاتِ، و تُفِيدُ مَطَالَعَةَ الْبَدَايَاتِ ❷.

سومین درجه لحظ؛ ملاحظه عین جمع است و آن بیدار شدن است جهت کوچک شمردن مجاهدات و خالص شدن از انانیت معارضات و افاده مطالعه بدایات.

مرحله سوم لحظ، تجلی یک لحظه ای است جهت نظر به عین جمع که آن ابتدای شهود حقیقت احدیت است به فناء محض و این مشاهده که حاصل مجاهدات طولانی است، سالک را در این مرحله به نوعی از هوشیاری می رساند که دیگر آن مجاهدات در این مرحله چندان اهمیت ندارد زیرا همه آن ها برای رسیدن به این جا بود و حقیقتاً سیر إلى الله، اقتضای تعب و مجاهده را داشت و حالا انتهای سیر را می یابد و زمان راحتی را. به همین جهت فرموده اند: اگر سالک در حین سیر الی الله از مجاهده باز ایستد، هلاک می شود زیرا هنوز نرسیده و اگر اصلی باز همان نوع تحرک قبلی را داشته باشد هلاک می شود، زیرا هدفی ماورای آن چه رسیده است نیست، در این جا تلاشش برای باقی ماندن در آن مقام است. این جا دیگر جای نامه نوشتن برای یار نیست، جای نظاره کردن بر انوار متعالی حضرت محبوب است و سالک در این

مقام به آن چنان بصیرتی می‌رسد که با نظر به عین جمع همه چیز در آنجا فانی است و همه را فعل خدا می‌بیند و برای مخلوق فعل و تأثیر و وجودی نمی‌یابد، بلکه حق را می‌بیند که به صورت اعیان ثابته مخلوقات تجلی کرده، لذا هرگونه معارضه‌ای با اراده حق در او باقی نمی‌ماند زیرا معارضات از رعونات و انانیت نفس بود و اینجا نفسی برای سالک باقی نمانده. در این مرحله در یک بازخوانی حقانی، نظری به بدایات می‌کند و می‌بیند چگونه از ابتدا همه کارها را خدا می‌کرد و همه کارها جلوه یک ذات بود. همان‌طور که از جُنید در مورد نهایات پرسیدند و او جواب داد: «الرجوع الی البدایات» نهایات، رجوع به بدایات است و مطالعه‌ای که در این مرحله در بدایات می‌کند از سر ذوق و شکر است همان‌طور که رسول خدا ﷺ شکر می‌کردند و می‌فرمودند: «أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟» (سنن النبی صلی الله علیه و آله با ترجمه، ج 1 ص 33).

72- باب الوقت

❁ قال الله تعالى: «ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ» (طه/40)

ای موسی پس از ماندن در مدین در وقت خاص آمدی.

در ولایات یعنی در آغاز مراحل فنایی بعد از مرحله لحظ، مرحله وقت است که یک مقدار از جهت ماندگاری، بیشتر از لحظ است و ممکن است مدتی طول بکشد، ولی در هر حال ماندگار نیست و اشاره به سخن رسول خدا ﷺ دارد که فرمودند: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ» برای من با خدا وقتی بود یعنی حالت اُنس و فنایی. لذا خواجه در تعریف وقت می‌فرماید:

❁ الوقت اسمٌ لظرفِ الكون. ❁

وقت، اسمی است برای ظرفِ زمانِ حالی خاص و تجلیاتی که از طرف حضرت حق برای عرفا پیش می‌آید.

❁ و هو اسمٌ في هذا الباب لثلاثة معانٍ على ثلاث درجات: ❁

و آن اسمی است در باب وقت برای سه معنا که به سه درجه در می‌آید:

❁ المعنى الأول: حينٌ وجدَّ صادقٌ لِيُنَاسِ ضِيَاءَ فَضْلِ جَذْبِهِ صَفَاءُ رَجَاءٍ، أَوْ لِقِصْمَةِ جَذْبِهَا صَدَقُ خَوْفٍ، أَوْ لِتَلْهِيبِ شَوْقٍ جَذْبَهُ اشْتِعَالُ مُحَبَّةٍ ❁

معنای اول وقت، هنگام وجد و سرور صادقی است برای دریافت نور فضلی که آن را صفاء رجاء جذب کرده. یا هنگام سرور صادقی است حاصل شکستگی سالک که آن را خوف واقعی جذب نموده و یا سرور صادقی است که به جهت اشتعال شوق، ایجاد شده که آن را اشتعال محبت به حق جذب نموده است.

چنان چه سالک حقیقتاً امیدوار به فضلی از طرف خداوند باشد و سپس نور آن فضل را درک کند - مثل آن که امیدوار به لقاء الهی باشد و حال به فضل الهی فضل لقاء را درک کند - سروری برای او حاصل می شود که همان «وقت» به معنای اول است و یا سرور به جهت خوف صادقی پیش می آید که آن خوف، سالک را در مقابل هیبت الهی می شکند و این سرور که در این حال نصیب سالک می شود همان «وقت» به معنای اول است. هم چنان اگر به جهت اشتعال محبت به حق، شوقی در او زبانه کشد که تا کنون آن را نداشت، این سروری که در چنین فضایی برای سالک پیش آید، «وقت» به معنای اول می باشد.

❁ و المعنى الثانى: اسمٌ لطريق سالک يسيرُ بين تمكّن و تلوّن، لکنّه إلى التمكن ما هو يسلكُ الحال و يَلْتَفِتُ إلى العلم، فالعلم يُشغله فى حين، و الحالُ يَحْمِلُهُ فى حين. فَبَلَاؤُهُ بينهما، يُذَيِّقُهُ شهوداً طوراً، و يَكْسُوهُ غَيْرةً طوراً، و يُرِيهِ غَبْرَةً تَفَرِّقُ طوراً❁

دومین معنای وقت، اسمی است برای طریق سالک که بین تمکّن و تلوّن آن مسیر را طی می کند ولی آن مسیر به سمت و سوی تمکّن است. مادامی که سالک در مرتبه حال، سلوک می کند و به ظاهر شریعت التفات دارد. پس توجه به ظاهر شریعت او را در آن شرایط مشغول ظاهر شریعت می کند و توجه به حال، او را مشغول می کند به آن حال که در هر دو صورت از فنا در می آید و بلای او در این مرتبه از وقت، ماندن بین حال و علم یعنی شریعت است. گاهی خداوند شهودی را به او می چشاند و گاهی او را از سر غیرت در حجاب خلقی می پوشاند و گاهی غبار تفرّق را نشانش می دهد.

وقت به معنای دوم مربوط به سالکی است که آن سویی شده، ولی چون اوائل کار فنائی اوست نمی تواند آن سویی بماند و در عین آن که با تمکّنی که برایش پیش می آید در صقع ربوبی قرار می گیرد، ولی چون توجهی به حال و ظاهر شریعت دارد، مادامی که این توجه در او هست تلوّن برایش پیش می آید و از آن حالت فنایی خارج می شود و همان حال و نظر به شریعتی که موجب شد او بالا بیاید اگر در این مرحله التفاتش به آن ها باشد مانع ادامه تمکّن او می شوند، لذا گاهی خداوند از سر غیرت، حجاب خلقی او را به او می نمایاند به این معنا که از

این مقام بیرون باش، و گاهی غبار تفرقه را بر او نشان می‌دهد و سالک خود را مثل سایر انسان‌ها می‌بیند تا آن‌که بالاخره تمکّن بر او استقرار یابد و «صحو» بر «شکر» غالب شود که در این حال هم ظاهر شریعت به خوبی مدّ نظر قرار می‌گیرد و هم احکام باطن، و سالک، حق خلق و حق حق را یکجا اداء می‌کند و حضرت حق او را با اسم ظاهر و باطن خود تربیت می‌کند و وقت او به وقت به معنای سومی تبدیل می‌شود.

❁ و المعنی الثالث: قالوا: «الوقتُ الحقُّ». أرادوا به استغراق رسم الوقت فی وجود الحق. و هذا المعنی یَشقُّ علی هذا الاسم عندی. لکنّه هو اسم فی هذا المعنی الثالث لِحين یتلاشی فیهِ الرُّسوم کشفاً، لا وجوداً محضاً❁

و سومین معنای وقت آن چیزی است که عرفا تحت عنوان «وقت الحق» نام می‌برند که منظورشان از آن استغراق رسم و تعین وقت است در وجود حق. ولی این معنا به نظر من برای این وقت دشوار است، لکن وقت در معنای سوم اسمی است برای هنگامی که سالک متلاشی می‌شود در آن از نظر کشف فنائی نه از نظر تلاشی وجودی که دیگر در آن حال، وقت معنا نمی‌دهد.

عرفا و متصوفه در تعریف وقت در این مرحله گفته‌اند چنان تعین وقت و زمان محو وجود حق شود که فقط حق بماند. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید چنین معنایی از وقت عملاً نفی وقت است و بدین لحاظ موضوع متلاشی شدن رسوم بشری در حق را برای وقت مطرح می‌کند که آن وقت معینی است از احوال سالک که کشفی او را فرا می‌گیرد، آن‌هم کشفی غیر دائمی که در آن فنایی به سالک دست می‌دهد ولی جهت بشری‌اش به نحوی هنوز مانده که همان «رسم» یا «تعین وقت» است و ناپایداری آن.

❁ و هو فوق البرق والوجد. و هو یشارفُ مقام الجمع لو دام و بقی❁

این وقت فوق برق و وجد است، زیرا اگر دوام می‌یافت و باقی می‌ماند، نزدیک و مشرف به مقام جمع بود.

مقام برق و وجد، قبل از ولایت است و لذا در عین آن که جهت خلقی دارد نحوه‌ای از فنا در آن‌ها ظهور می‌کند ولی در این جا مقام وقت، مقام ولایت و فنا است و جهت حقّی و تمکینی دارد.

❁ و لا یُبْلَغُ وادی الوجود، لکنّه یکفی مئونة المعاملة، و یصفی عین المسامرة، و یشمّ

روائع الوجود❁

کسی که صاحب مقام وقت است به وادی وجود نمی‌رسد لکن این مقام، معونه معامله و مجاهده سالک را کفایت می‌کند و دیگر نیاز به ریاضت‌های آنچنانی ندارد. - به طوری که تنها انجام فرائض و مستحبات او را در آن مقام نگه می‌دارد - و این وقت چشمه گفتگوهای شبانه‌ی او را زلال و مصفا می‌کند به طوری که بوی وجود به مشامش می‌رسد، هرچند سالک در مقام وقت به مقام وجود که فناء ذات است نرسیده.

73- باب الصفاء

❁ قال الله تعالى: «وَأَنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ» (ص/47)

آن پیامبران یعنی حضرت ابراهیم ❖ و فرزندانشان را که برای قیامت خالص کردیم، آن‌ها در نزد ما از آن‌هایی‌اند که چون صفا داشتند، برگزیدیم و حضرت حق آن‌ها را از جهت بشری خالص گرداند و سپس محبوب خود قرار داد و با آن‌ها ارتباط محبت‌آمیز برقرار کرد.

❁ الصفاء اسمٌ للبرائة، من الكدر، و هو في هذا الباب سقوطُ التلَوْنِ ❁

صفاء، اسمی است برای مبرا و پاک کردن از کدورت و تیرگی و صفا در این باب به معنای ساقط شدن از تلَوْن است.

در باب وقت، سالک بین تمکین و تلَوْن است، هرچند جهتش به سوی تمکین بود ولی در این باب نقص وقت که همان تلَوْن بود به جهت صفایی که می‌آید برطرف می‌شود.

❁ و هو على ثلاث درجات: ❁ و صفا دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: صفاء علمٍ يُهْدَبُ لِسُلُوكِ الطَّرِيقِ وَ يُبَصِّرُ غَايَةَ الْجَدِّ وَ يُصَحِّحُ هِمَّةَ

القاصد ❁

درجه اول صفاء، صفاء علم و شریعت است و آن موجب مصفا شدن و تهذیب نگاه سالک به شریعت می‌شود تا بتواند از شریعت جهت سلوکِ طریق بهره جوید و او را بینا کند نسبت به غایت اعمالی که در مسیر شریعت انجام می‌دهد و همت قاصد را تصحیح کند.

در صفای علم، علم سالک - اعم از علم به شریعت یا علم به حقایق - به آن چنان صفاء و لطفی می رسد که می فهمد مقصد کجاست و چه باید بکند، زیرا می داند شریعت می خواهد او را به کجا برساند و لذا به جای مشغول شدن به علم به اشارات آن نظر دارد.

❁ و الدرجة الثانية: صفاء حال يشاهد به شواهد التحقيق و يُذاق به حلاوة المناجاة و يُنسَى به الكون ⑤

دومین درجه صفاء، صفاء حالی است که در اثر آن شواهد تحقیق دیده می شود و حلاوت مناجات به کمک آن چشیده می گردد و به نور آن صفاء، غیر خدا فراموش می گردد.

وقتی حال سالک به صفای لازم رسید، سالک به لبه فنا نزدیک می شود در آن حد که شواهد اتصال به مقام حق یقینی برایش ظاهر می گردد که همان شواهد تحقیق و تحقق اتصال به صُقع ربوبی است و با وارداتی روبه رو می شود که دلیل صحت طریق است جهت وصول إلى الحق و در چنین فضایی حلاوت مناجات با حق که همان گفتگوی سرّی سالک است با حضرت حق ظهور می کند - با تجلیات اسمائیه ای که پیش می آید - در این حال آن چنان نور عشق به جمال اسماء الهی بر او می تابد و او مشغول آنها می شود که هرگز تمایلی ندارد که به غیر حق بنگرد.

❁ و الدرجة الثالثة: صفاء اتصال يُدرج حظّ العبوديّة فی حقّ الربوبیّة، و يُغرقُ نهايات الخبر فی بدايات العيان، و يطوى خستة التكالیف فی عزّ الأزل ⑥

سومین درجه صفاء، صفاء اتصالی است که مندرج می کند حظّ عبودیت را در حق ربوبیت و غرق می کند نهايات خبر را در بدايات مشاهده و می پوشاند خست تکلیف را در عزّ ازل.

درجه سوم صفاء که مربوط به سالکی است که به مقام ولایت و فناء رسیده، صفائی است که براساس آن جهت خلقی سالک در جهت ربّی و حقّانی مندرج می شود و دیگر تلوتنی برای او نیست، زیرا جهت خلقی او در جهت حقّانی شده و لذا آنچه را در خبر می شنید که سالک در مسیر سلوک به کجاها می رسد، حال بالعیان می بیند و لذا خست تکالیف که پرستیدن خالق است توسط عبد بر اساس تکلیفی که بر عهده خود احساس می کرد، تبدیل به نحوه ای از عمل می شود که آن اعمال عبارت است از تجلی حق که از طریق عبد اظهار می شود و لذا از آن اعمال و انجام آن لذت می برد زیرا آنها تجلیات فعلیه الهی هستند که در صفات عبد تجلی کرده با همان شرافت الهی که عبد مظهر آنها شده، این یعنی برطرف شدن سختی های تکلیف به نور عزّ ازل، یعنی جنبه ی پایینی و خلقی تکلیف در عزّ بقاء حق محو

می شود وقتی آن اعمال تجلی می کند در مجلای عبد و دیگر رنگ تکالیف شکل دیگری به خود می گیرد و انسان می یابد که حق به تجلی فعل خود از طریق عبد در صحنه است.

74- باب السّرور

❁ قال الله تعالى: «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا» (یونس/58)

ابتدا در آیه قبل از آیه فوق در رابطه با قرآن می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» (یونس/57) ای مردم برای شما موعظه ای از طرف پروردگارتان آمده و درمانی برای آن چه در سینه ها است و هدایت و رحمتی است برای مؤمنین. بعد از آن که روشن کرد که قرآن چگونه در یک مرحله موعظه است و انسان را به خود می آورد، در مرحله بعد آن چه را در سینه ها از خیالات باطل و یا عقاید فاسد است شفا می دهد و با هدایت خود مسیر حق را می نماید تا آن که با رحمت اش احوال خوش معنوی را به ارمغان آورد. پس از آن می فرماید: ای پیامبر بگو: به فضل و رحمت حضرت حق به چنین مراتبی می رسند پس جا دارد که به این هدایت و رحمت شاد باشند «هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ» و آن بهتر از آن چیزهایی است که از اموال دنیا جمع آوری می کنند. آری از آن جهت که سالک از تلون آزاد شد جای دارد که در سرور قرار گیرد زیرا دیگر وقت، وقت سرور است.

❁ السّرور اسمٌ لاسْتِيشَارِ جامع. و هو أَصْفَى مِنَ الْفَرَحِ، لَأَنَّ الْأَفْرَاحَ رِبَّمَا شَابَهَا الْأَحْزَانُ، وَ لَذَلِكَ نَزَلَ الْقُرْآنُ بِاسْمِهِ فِي أَفْرَاحِ الدُّنْيَا فِي مَوَاضِعَ، وَ وَرَدَ اسْمُ السَّرُورِ فِي الْمَوْضِعِينَ فِي الْقُرْآنِ فِي حَالِ الْآخِرَةِ ❁

سرور اسمی است برای شادمانی جامع و آن از فرح پاک تر است، زیرا بعضاً فرح ها مشوب به حزن ها می شود و بدین جهت قرآن با فرح بعضاً شادی های دنیایی را نیز نام برده و اسم سرور را در دو جا برای حال آخرت نام برده که آن شادی بدون حزن است.

خواجه در این قسمت می خواهد بفرماید چرا نام این باب را سرور گذاشته، در حالی که در آیه ای که استشهاد کرد، فرح به کار رفته.

❁ و هو فی هذا الباب علی ثلاث درجات: ❶

و آن سرور در این باب - که بحث ولایت مدّ نظر است - دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: سرور ذوق ذهب بثلاثة أحزان: حزنٌ أورثه خوفُ الانقطاع، و حزنٌ هاجتُه ظلمةُ الجهل، و حزنٌ أغشتهُ وحشةُ التفرّق ❷

درجه اول سرور؛ سرور ذوقی است که آن سه نوع حزن و نگرانی را می‌برد و سالک در اثر آن به سرور می‌آید؛ یکی حزنی که خوف انقطاع از حق وارث آن بود و آن را به همراه آورد، و دیگر حزنی که ظلمتِ جهل در پی می‌آورد و سوم حزنی که نگرانی پراکندگی خاطر به همراه می‌آورد.

سالک در حینی که به مراقبه خود مشغول است ذوق به سراغ او می‌آید به همان معنایی که به نحوی فناء را می‌چشد، در این حال سروری به او دست می‌دهد که سه حزن مذکور را از خاطر سالک می‌زداید و لذا دیگر نگران نیست که نکند انقطاع او از حضرت حق همچنان پایدار بماند، همچنان آن نگرانی که ظلمتِ جهلِ شهودی او را فرا گرفته بود و همه‌چیز را در ابهام می‌دید، برطرف می‌شود و سروری را در خود می‌یابد و نیز نگرانی تفرّقِ خواطر توسط آن ذوق برایش برطرف می‌شود و سرور مخصوص این مرحله او را احاطه می‌کند.

❁ و الدرجة الثانية: سرور شهود کشف حجاب العلم و فكّ رقّ التكلّف و نفی صغار

الاختیار ❸

دومین درجه سرور، سرور شهودی است که آن سرور سه چیز را به همراه می‌آورد، یکی رفع حجاب علم را و دیگر آزادی از بند تکلف و سوم نفی از حقیردیدن اختیار را. شهودی که با صفای اتصال واقع می‌شود شهود حق یقینی است، از یک طرف حجاب علم حصولی و مفهومی را برطرف می‌کند و دیگر سالک با حقایق به صورت غایبانه برخورد ندارد و همین امر موجب سرور سالک می‌گردد؛ این سرور نسبت به سرور قبلی در درجه برتری قرار دارد؛ و از طرف دیگر سروری است که با آزاد شدن از پای بند تکلف برای سالک پیش می‌آید. تا قبل از این جنبه‌ی خلقی مجازی مخلوقات مدّ نظرش بود و گرفتار مستقل دیدن آن‌ها بود ولی چون به شهود رسید از این تکلف آزاد شد و جنبه خلقی حقیقی مخلوقات که همان جنبه حقّانی و به حق بودن آن‌ها است را می‌بیند و به سرور می‌آید و سوم چون دیگر اختیار را از خود نمی‌داند تا آن را کوچک شمارد و شهود می‌کند که چگونه همه‌چیز در دست اوست و اراده‌ی حضرت حق به جای اراده او نشسته، به سرور می‌آید زیرا حضور حق

در اعمال عبد برای او ظهور می کند و می بیند در بقای بعد از فنای عبد، حق به عبد در صحنه است بدون آن که اختیار عبد نفی شود.

❁ و الدرجة الثالثة: سرور سماع الإجابة. و هو سرورٌ يمحو آثار الوحشة، وَيَقْرَعُ بَابَ المشاهدة وَيُضْحِكُ الرُّوحَ ❁

سومین درجه سرور، سرور سماعِ اجابت است و آن سروری است که آثار وحشت تفرق از سالک محو می گردد و در مشاهده ذات کوییده می شود و روح شاد می گردد.

در درجه سوم سرور چون سالک با شنیدن اجابت درخواست خود از حق روبه رو می شود به عالی ترین درجه سرور نایل می گردد، زیرا در مراحل قبلی طلب فناء ذاتی را داشت، حال اجابت حق را می شنود که به او اجازه می دهد که بیا. این شنیدن موجب چنین سروری می شود و از این جهت آن سرور، سروری است که آثار تفرقه و دوری از حق را محو می کند و تتمه انیت او را محو می نماید و عملاً باب مشاهده حضرت جمع احدی را که همان فنای فی الله است می کوید و با گذشتن از مرحله ی نفس و قلب، روح شاد می شود و می فهمد که حالا وقت روح است.

75- باب السرّ

❁ قال الله تعالى: «اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ» ❁ (هود/31)

کفار به حضرت نوح ❖ گفتند طرفداران آن حضرت انسان های سطح پایینی هستند و شخصیت اجتماعی چشم گیری ندارند، حضرت فرمودند: خداوند به آن چه در درون آنها است از همه داناتر است، زیرا عده ای هستند که سعی در پنهان کردن خود دارند و تنها خدا می داند در دل آنها چه می گذرد.

باب سرّ، باب خبر از گمنامانی است که افراد از درک باطن آنها مستوراند.

❁ أصحاب السرّ هم الأخفياء، الذين وَرَدَ فِيهِمُ الْخَبْرُ ❁

اصحاب سرّ آن گمنامانی هستند که در مورد آنها رسول خدا ﷺ خبر داده اند و فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَتْقِيَاءَ الْأَخْفِيَاءَ الَّذِينَ إِذَا غَابُوا لَمْ يُفْقَدُوا وَإِنْ حَضَرُوا لَمْ يُعْرَفُوا قُلُوبُهُمْ مَصَابِيحُ

الْهُدَى» (مجموعه ورام، ج 1، ص 182) خداوند پرهیزگاران گمنامی را دوست دارد که اگر غایب باشند، کسی نبودن آنها را احساس نکند، و اگر حاضر باشند کسی آنها را نشناسد، دل‌های آنان چراغ‌های هدایت است. حافظ در همین رابطه می‌گوید:

دانی که چنگ عود چه تقریر می‌کند پنهان خورید باده که تکفیر می‌کند
 ❁ وَ هُوَ ثَلَاثَ طَبَقَاتٍ، عَلٰی ثَلَاثَ دَرَجَاتٍ ❁ و آن صاحبان سرّ سه طبقه بر سه درجه هستند:

❁ الطَّبَقَةُ الْأُولَى: طَائِفَةٌ عَلَتْ هِمَمُهُمْ وَ صَفَتْ قُصُودُهُمْ، وَ صَحَّ سُلُوكُهُمْ، وَ لَمْ يَوْقِفْ لَهُمْ
 علی رسم، و لم يُنْسَبُوا إِلَى اسْمٍ و لم تُشِيرَ إِلَيْهِمُ الْأَصَابِعُ. أُولَئِكَ ذَخَائِرُ اللَّهِ تَعَالَى حَيْثُ
 كانوا ❁

طبقه اول اصحاب سرّ، طایفه‌ای می‌باشند که همتشان بلند و قصدشان پاک و سلویشان صحیح است و هیچ کس از رسم و روش آنها آگاهی ندارد و به اسم عارف و سالک شناخته نمی‌شوند و مورد اشاره مردم نیستند. آنها ذخائر خدای عزّ و جلّ می‌باشند، هر کجا که هستند. طبقه اول از صاحبان سرّ آن چنان همتشان بالا است که هرگز خود را مشغول امور عادی نمی‌کنند و خودشان خوب می‌دانند به دنبال چه چیز هستند و قصدشان را از نظر به غیر حق پاک کرده‌اند و به طرز صحیحی که مزاحمت نفس اماره در آن نباشد به سلوک مشغول‌اند و به رسم طایفه‌ای خاص از عرفا عمل نمی‌کنند که شناخته شوند و لذا در بین مردم به اسم عارف و سالک مشهور نمی‌باشند تا مورد اشاره قرار گیرند، اینان در هر کجا که باشند از ذخائر الهی‌اند و حضرت حق هر وقت خواست کارهای خود را از طریق آنها انجام می‌دهد و یا هر وقت خواست آنها را به مردم معرفی می‌نماید.

❁ وَ الطَّبَقَةُ الثَّانِيَّةُ: طَائِفَةٌ أَشَارُوا عَنْ مَنْزِلٍ وَ هُمْ فِي غَيْرِهِ، وَ وَرَّوْا بِأَمْرِ وَ هُمْ بِغَيْرِهِ، وَ نَادُوا
 عَلٰی شَأْنٍ وَ هُمْ عَلٰی غَيْرِهِ. بَيْنَ غَيْرَةٍ عَلَيْهِمْ تَسْتُرُهُمْ وَ أَدَبٍ فِيهِمْ يَصُونُهُمْ وَ ظَرْفٍ يُهَذِّبُهُمْ ❁
 و طبقه دوم از اصحاب سرّ طایفه‌ای هستند که به منزلی از منازل سلوک اشاره می‌کنند در حالی که خودشان در منزل بالاتری هستند و امری را نشان می‌دهند در حالی که به غیر آن نظر دارند- توریه می‌کنند- و ندا می‌دهند بر شأنی در حالی که در شأنی بالاتر از آن هستند. اینان بین غیرتی قرار دارند که بر آنها هست و آنها را می‌پوشاند و بین ادبی که در آنها هستند و آنها را مصون می‌دارد از شناخته شدن و بین ظرافتی که ایشان را مهذب می‌گرداند و آنها را به این نوع سلوک وارد کرد.

طبقه دوم از اهل سرّ کسانی‌اند که به اسم عارف شناخته می‌شوند ولی طوری خود را نشان می‌دهند که شخصیت اصلی آن‌ها شناخته نشود و به منازلی اشاره می‌کنند که در مرحله پایین یا متوسط است تا مردم متوجه نشوند آن‌ها در منازل بالاتری هستند و موضوعات را به صورتی مطرح می‌کنند که مردم طوری می‌فهمند ولی مراد آن‌ها وجه دیگری است، مثل آن که می‌گویند: «برای من نزد خدا منزلتی نیست» مردم معمولی گمان می‌کنند می‌خواهد بگوید در درجه‌ای از کمال نیستم، در حالی که مراد او آن است که از هر منزل و مقامی بالاتر رفته و در مقام فناء دیگر منزل و مقام معنا ندارد و یا طوری سخن می‌گوید و ندا سر می‌دهد که افراد گمان می‌کنند عالمی است از علماء ظاهر و عملاً با طرح علوم ظاهری، خود را برای خلق پنهان می‌کنند. این افراد به جهت غیرتی که بر آن‌ها حاکم است خود را پنهان می‌کنند، حال چه از آن جهت که خودشان سعی دارند خود را از خلق پنهان کنند و بر خلق غیرت می‌ورزند و چه از آن جهت که خداوند غیرت می‌ورزد و آن ولیّ خدا را از خلق پنهان می‌دارد و نیز به جهت ادبی که از سر تواضع دارند خود را در بین مردم کوچک می‌شمارند و به زبان مردم سخن می‌گویند و خود را در زمره علماء پنهان می‌کنند تا با اظهار مقامات یک نوع خودنمایی نکرده باشند و اساساً ظرافت و زیرکی سلوک به او می‌گوید مقامات خود را پنهان کن تا مهذب باشی و در رابطه با مقامات الهی با کسی مناقشه مکن.

❁ و الطبقة الثالثة: طائفة أسرهم الحقّ عنهم، فألحّ لهم لائحاً، أذهلهم عن إدراك ما هم فيه، و هيئهم عن شهود ما هم له، و ضنّ بحالهم على علمهم معرفة ما هم به، فاستسروا عنهم مع شواهد تشهد لهم بصحة مقامهم، من قصد صادق يهيجه غيباً، و حبّ صادق يخفي عليهم علمه، و وجد غريب لا ينكشف لهم موقده. و هذا من أرقّ مقامات أهل الولاية ❶

سومین طبقه از اسرار سرّ، طایفه‌ای‌اند که خداوند آن‌ها را از خودشان نیز پنهان کرده. پس نوری از انوار وجه خود را بر آن‌ها می‌تاباند تا آنان را از درک این که در چه مقامی هستند غافل سازد و حیران شوند از شهود آن چه بر آن هستند و خداوند ضنّت می‌ورزد به حال اینان که معرفت یابند به معرفتی که در آن هستند و توجه به خودشان را از خودشان گرفته. پس برای خودشان مخفی می‌شوند به جهت آن نور درخشنده‌ای که موجب می‌شود با حضرت حق ارتباط خاصی پیدا کنند. این مخفی شدن از خود همراه است با شواهدی که به آن‌ها نشان می‌دهد مقاماتشان مقامات درستی است و آن شواهد عبارتند از: یکی قصد صادقی که آن را غیب تهییج می‌کند و برمی‌انگیزاند و دیگر حبّ صادقی که نمی‌داند آن کجا است و سوم

وَجَدَ غَرِيبَ وَ غَیْرِ آشنایی که شعله ورکنده‌ی آن برایشان نا آشنا است. و این از لطیف ترین - و نه بالاترین - مقامات اهل ولایت است زیرا در غایت خفا است حتی برای صاحب خودش و از این جهت گفته اند: «ولایت، باطن نبوت است»، زیرا ولایت از غیب الغیوب و احدیت ذاتی است و مربوط به جهت الهی نبی الله است در حالی که نبوت مربوط به جهت ملکی نبی الله، و رسالت مربوط به جهت بشری آن حضرت است.

76- باب النَّفْس

❁ قال الله تعالى: «فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ» (اعراف/143)

چون حضرت موسی ♦ آن تجلی را دید و بر او سنگین آمد، مدهوش شد پس چون از آن سنگینی آفاق وارکید، گفت: تو منزّه هستی.

خواجه افاقه را شاهد آورد برای باب نَفَس به جهت آن راحتی که در تنفس برای شخص پیش می آید.

❁ سُمِيَ النَّفْسُ نَفْسًا لِتَرْوُحِ الْمَتَنَفِّسِ بِهِ. وَ هُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ، وَ هِيَ تُشَابِهُ دَرَجَاتِ الْوَقْتِ ❁

نَفَس را نَفَس نامیدند به جهت آن راحتی که شخص از طریق آن به دست می آورد و آن دارای سه درجه است و آن شبیه است به درجات وقت.

آنچه در رابطه با سه درجه نَفَس گفته می شود شبیه آن سه درجه ای است که در باب وقت گفته شد که درجه اولی آن نزدیک به ولایت بود و درجه دوم آن مطابق با ولایت بود و درجه سوم آن بالاتر از ولایت، در این جا هم درجات سه گانه نَفَس به همین شکل است.

❁ وَ الْأَنْفَاسُ ثَلَاثَةٌ: ❁ نَفَسٌ سَهٌ نَوْعٌ اسْت:

❁ النفس الأول: نفسٌ فی حَیْنِ اسْتِتَارٍ مَمْلُوءٌ مِنَ الْكُظْمِ، مَعْلَقٌ بِالْعِلْمِ، إِنْ تَنَفَّسَ تَنَفَّسَ نَفْسَ الْمَتَأَسِّفِ، وَ إِنْ نَطَقَ نَطَقَ بِالْحَرْبِ. وَ عِنْدِي هُوَ يَتَوَلَّدُ مِنْ وَحْشَةِ الْاسْتِتَارِ وَ هُوَ الظُّلْمَةُ الَّتِي قَالُوا: إِنَّهَا مَقَامٌ ❁

درجه اول نَفَس، نَفَس در حین استتار تجلی الهی است که پر از کظم و فروخوردن و تسکین غیض است - و سالک با این تَنَفَس و آه کشیدن از فشار استتار تجلی راحت می شود - آن نَفَس معلق به علم است. اگر نَفَس بکشد، نفس کشیدن تأسف است و اگر سخن بگوید، سخن گفتن پرخاش کننده است و نزد من این نَفَس از وحشت استتار تجلی است و آن ظلمتی است که بعضی ها آن را یک نوع مقام به حساب آورده اند، در حالی که یک برگشت است و برگشت، مقام محسوب نمی شود.

چون برای سالک نوعی از تجلی روی داد و سپس آن تجلی برگرفته شد غمی جانکاه جان او را پر می کند و در راستای استتار آن تجلی نَفَس و آه سالک بلند می شود که ای خدا! هی خدا!، این حالت به خودی خود مثل تنفسی است که انسان می کشد و در اثر آن راحت می شود می فرماید: این نَفَس معلق به علمی است که بر اساس آن علم می دانسته - نوری از تجلیات الهی باید به او می رسیده و نرسیده و از این جهت در سختی است و با تَنَفَس مخصوص - آن مرحله، آن تجلی را باز می گرداند، به کمک تأسفی که در آن نَفَس و آه کردن نهفته است و از آن جهت که در فقدان مطلوب خود به سر می برد در نحوه ای از سوء خلق قرار دارد و لذا حالت پرخاش گری در سخنانش هست ولی آن نَفَس همچون چراغی کار خود را می کند و سالک را از ظلمت استتار تجلی خارج می کند و او را جذب حضرت مطلوب می کند، زیرا بر محبوب خود غیرت ورزید که غیری را جای او بگیرد و همت خود را جمع کرد جهت نظر به او و قصد خود را صادق گردانید در نتیجه راهش روشن گشت و نفس او چراغی گشت که او را به سوی مقصودش رهنمون شد.

❁ و النَّفْسُ الثَّانِي، نَفَسٌ فِي حِينَ التَّجَلِّي وَ هُوَ نَفَسٌ شَاخِصٌ عَنْ مَقَامِ السَّرُورِ إِلَى رُوحِ الْمَعَانِيَةِ، مَمْلُوءٌ مِنْ نَوْرِ الْوُجُودِ، شَاخِصٌ إِلَى مَنَقَطِ الْإِشَارَةِ ❁

نَفَس دوم، نَفَسی است که هنگام تجلی رخ می دهد یعنی در حالت فنایی و این نَفَس حرکت دهنده است به سوی تجلی بالاتر و آن نَفَس شاخص و حرکت دهنده است از مقام سرور به سوی روح معاینه - که مقامی است در قسم حقایق - این نَفَس مملو است از نور وجود مقام و حضرت جمع و سالک را می کشاند به تجلی ذاتی یعنی به سوی مقامی که در آن مقام اشاره به پایان می رسد، زیرا در آن مقام بیننده خدا است.

❁ و النَّفْسُ الثَّالِثُ: نَفَسٌ مُطَهَّرٌ بِمَاءِ الْقُدُسِ، قَائِمٌ بِإِشَارَاتِ الْأَزْلِ وَ هُوَ النَّفْسُ الَّذِي يُسَمَّى صَدَفُ النُّورِ ❁

نَفْسِ سوم، نَفْسِ است که به نور آب قدس یعنی بارگاه ربوبی، از هرگونه آلودگی کثرت پاک و مطهر شده. این نَفْسِ قائم است به اشارات ازلی و به وسیله آن اشارات پا برجا است و آن نَفْسِ است که به آن «صدف نور» گویند که به گفته‌ی «جُنید» نَفْسِ صدف نور است یعنی جایگاهی که نور توحید از آن می‌بارد.

❁ فالنَفْسِ الأوَّلِ للغيور سراجٌ و النَفْسِ الثاني للقاصدِ معراجٌ و النَفْسِ الثالثِ للمحققِ تاجٌ ❁
پس نَفْسِ اول برای سالکِ غیور، سراج است - و همین غیرتش موجب روشنایی او می‌گردد و او را از استتار خارج می‌کند - و نَفْسِ دوم برای قاصد که قصد تجلی ذاتی دارد، معراج و وسیله‌ی عروج می‌باشد و نَفْسِ سوم برای محقق که به حقیقت رسیده است مایه افتخار است. این که فرمود نَفْسِ دوم نَفْسِ است که پاک می‌کند حال سالک را به کمک آب قدس؛ بدان جهت است که عالم قدس از هرگونه احکام امکان و حدوث و کثرت مطهر است و تعدد و کثرت شرک است و شرک نجس است همان‌طور که حضرت حق فرمود: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» (توبه/28) پس سالک از طریق این نَفْسِ یعنی تجلی ذاتی اُحدی و حضور در عالم قدس، از نجاستِ خلقی پاک می‌شود آن‌هم به امداد اتصالات پی در پی تجلیات ازلی. این نَفْسِ برای محقق تاج افتخار است نسبت به بالارفتن از قیود خلقی و برتری از محدثات است، همان‌طور که رسول خدا ﷺ فرمودند: «أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ لَا فَخْرَ» یعنی من سرور فرزندان آدم هستم بدون آن که فخری از سر تکبر داشته باشم.

77- باب الغُربة

❁ قال الله تعالى: «فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ» ❁ (هود/116)

چرا از نسل‌های گذشته کسانی که صاحب بقیه و خرد باشند نیستند تا مردم را از فساد در زمین نهی کنند مگر عده خیلی از آن‌هایی که ما آن‌ها را نجات دادیم.
آن عده‌ای که در آن شرایطِ آلوده نهی از فساد می‌کنند در غربت و انفراد هستند.

سالک پس از طی منازلی که گذشت حال و حسّی برایش پیش می آید که خود را در میان مردم غریب می یابد چون متوجه می شود مردم در آن احوال حضور ندارند.

❁ الاغترابُ اسمٌ یشارُ به إلى الانفرادِ عن الأكفاء❁

غربت اسمی است که اشاره می کند به انفراد و تنهایی فرد نسبت به هم قطارانش و نسبت به قومش.

❁ و هو علی ثلاث درجات:❁ و آن دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: الغربة عن الأوطان. و هذا الغریبُ موتهُ شهادةٌ و یقاسُ له فی قبره من

متوفاه إلى وطنه و یُجمَعُ یومَ القيامةِ إلى عیسی بن مریم❁.❖

درجه اول غربت، غربت از وطن است و مرگ در این غربت شهادت است و به وزان مسافتی که از محل دفنش تا وطنش طولانی است، قبر او وسعت دارد و روز قیامت با حضرت عیسی❖ محشور می شود، زیرا حضرت عیسی❖ به جهت دینش از این شهر به آن شهر از دست مردم فرار می کرد.

اولین درجه غربت مربوط به سالکی است که جهت علائق و یا تبلیغ دین دارای زندگی خانه به دوشی است و بدین لحاظ در روایت داریم: «مَوْتُ الْغَرِیْبِ شَهَادَةٌ» مرگ غریب شهادت است و نیز در روایت از رسول خداﷺ داریم: «إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِیْبًا وَ سَیَعُودُ غَرِیْبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ» (بحار الأنوار ج 52، ص 191) اسلام غریب آغاز گشته و همچون آغازش عنقریب غریب می گردد، پس خوشا غریبان را و نیز در روایت از رسول خداﷺ داریم که غریبان آن هایی هستند که به خاطر دین شان در فرار بودند و با عیسی بن مریم❖ محشور می شوند. (احمد حنبل، کتاب زهد، ص 124).

❁ و الدرجة الثانية غربة الحال: و هذا من الغرباء الذین طوبی لهم، و هو رجلٌ صالحٌ فی

زمان فاسد بین قوم فاسدین، أو عالمٌ بین قوم جاهلین، أو صَدِیقٌ بین قوم منافقین❁

دومین درجه غربت، غربت حال است و این مربوط به غربائی است که در روایت به «طُوبَى لِلْغُرَبَاءِ» وصف شده اند و او انسانی است که در زمان فاسد و در بین قوم فاسد، صالح است یا عالمی است بین جاهلان و یا صدیقی است بین منافقین.

غربت حال مربوط به سالکی است که در سلوک خود با کمالات و صفاتی در خود روبه رو می شود که در بقیه نیست و از این جهت در میان خلق احساس غربت می کند.

❁ و الدرجة الثالثة: غربةُ الهمة. و هي غربةُ طلب الحقّ، و هي غربةُ العارف، لأنّ العارفَ في شاهدهِ غريبٌ و مصحوبه في شاهدهِ غريب، و موجوده - فيما يحمله علمٌ أو يُظهره وِجدٌ أو يقومُ به رسمٌ أو تُطيقه إشارةٌ أو يشملها اسمٌ- غريب. فغربةُ العارفِ غربةُ الغربة، لأنّه غريبٌ في الدنيا و الآخرة ❶

سومین درجه غربت، غربتِ همّت است و آن غربتِ طلب حق است که غربتِ عارف باشد زیرا عارف در شاهدش غریب است.¹ و نیز آن‌چه را خداوند از انوار الهی و حال و علم در ازاء شاهدش به او می‌دهد و همراه اوست نیز غریب است و به چیزهایی دست یافته که بقیه نسبت به آن‌ها بیگانه‌اند و نیز موجودی‌اش یعنی آن‌چه را از اسرار عین جمع احدی به‌دست می‌آورد و وجدان کرده، غریب است و نیز در این‌که بخواهد علمی او را تحمل کند - کسی باشد که دریافت‌های او را بفهمد- و در این‌که آن‌چه را وِجد او ظاهر می‌کند، غریب است - سایر وِجدها که بقیه می‌شناسند به درجه وِجد او نمی‌رسد- یا در آن‌چه رسم و قیودات خلقی بدان قائم است - مثل عبادات- دریافت‌ها و وجدانیات عارف غریب است و در بین رسوم بشری و خلقی نمی‌توان چنین چیزی را پیدا کرد، یا آن‌چه را که با اشاره می‌توان بیان کرد، عارف در این مورد هم موجودش و وجدانش غریب است و اشاره‌های مطرح در بین خلق نمی‌تواند بیانگر آن وجدانیات باشد و موجودیِ آن عارف برای هرچیزی که بتوانیم نام ببریم غریب است.

پس غربتِ عارفِ غربتِ غربت است، زیرا او در دنیا و آخرت غریب است. چون عده‌ای اهل دنیایند و عده‌ای اهل آخرت‌اند و عده‌ای اهل الله‌اند. اهل آخرت در دنیا غریب‌اند، ولی اهل الله در دنیا و آخرت غریب‌اند. چون در بهشت هم بالذات مع الله هستند و بالعرض مع الجنة، در حالی که اهل الجنة، مع الجنة هستند بالذات و مع الله هستند بالعرض. از این جهت عارف در بین اهل آخرت هم غریب است و از این جهت بهشت مشتاق‌تر است به سلمان تا سلمان به بهشت، چون سلمان بالذات مع الله است.

خواجه عبدالله در نوع سومِ غربت نظر به آن حدیثی دارد که رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «طلب الحق غربة» از آن جهت که در بین جامعه اسلامی همه طالب حق نیستند هرچند اهل

1- شاهد، هر چیزی است که در قلب انسان حاضر باشد، حال کسی که همّتش به سوی دنیا است شاهدش دنیا است،

عارف از آن جهت که همّتش به سوی حقایق بسیار متعالی است و از این لحاظ با بقیه فرق دارد، در شاهدش غریب است.

صلاح می‌باشند، زیرا لازمه طالب حق بودن یک نحوه فناء است و عده‌ی کمی به چنین مقامی می‌رسند و لذا عارف به حق به شهوداتی می‌رسد که با هیچ علمی نمی‌توان آن را بازگو کرد زیرا از سطح اشارات بالاتر است چون همتش به چیزی تعلق گرفته که دیگران نمی‌فهمند او با چه خدایی مرتبط است زیرا عموماً ادراک خلق با عقل است و ادراک این عارف فوق عقل می‌باشد و آن ادراک حقّانی است و از آن جایی که باید در حدّ عقل مردم با آن‌ها سخن گفت لازم می‌آید که این نوع ادراکات برای اکثر مردم کتمان شود مگر برای اهل اش. زیرا وّجّدی که با دوگانگی بین حق و خلق پیش می‌آید توان آن را ندارد که وّجد اهل الوجود را که بالاتر و پاک‌تر از آن وّجد قبلی است بیان کند، این بدان علت است که مشرب عارف چشمه‌ای است از کافور صاف ولی مشرب اهل وّجد چشمه‌ای است زنجیلی که تنها ترکیبی از کافور دارد (اشاره‌ای است به آیات 5 و 6 و 17 و 18 سوره انسان). همچنان که اشاره در جایی است که تجلی اسمانی در میان باشد ولی در تجلی ذاتی همه‌چیز محو است و لذا چیزی برای اشاره نمی‌ماند همان‌طور که حضرت علی ♦ در حدیث حقیقت در وصف حقیقت فرمودند: «كشَفُ سُبُحاتِ الجلال من غیر اشاره» کشف جلوه‌های جلال بدون آن که قابل اشاره باشد.

78- باب الغرق

❁ قال الله تعالى: «فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» ❁ (صافات/103)

و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل «علیهما السلام» در غرق دریای محبت حق تسلیم شدند، حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل را از روی جبین بر زمین خواباند. به جهت قوت حُبّ و استغراق در مقام قرب که آن عین ولایت است، آن دو بزرگوار تسلیم حق شدند.

❁ هذا اسمٌ يشارُ به في هذا الباب إلى من توسَّطَ المقام، و جاوزَ حدَّ التفرُّقِ ❁

غرق اسمی است که در این باب یعنی در باب ولایت اشاره می کند به حال کسی که به مغز ولایت رسیده و از مرحله احوال که هنوز سالک در تفرق بود گذشته است و دیگر جز خدا نمی بیند.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❶ و غرق دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: استغراق العلم فی عین الحال. و هذا رجلٌ قد ظَفَرَ بالاستقامة و تحَقَّق فی الإشارة فاستحقَّ صحَّة النسبة ❷

درجه اول غرق، استغراق و غرق شدن علم - ظاهر شریعت - است در چشمه و دریای حال و صاحب این حال آن مردی است که به جهت استقامت اش به این حال دست یافت و متحقق به اشارات و نکاتی می شود که از طرف حق می رسد، پس در این حالت شایسته است که نسبت سالک به او داده شود.

مرحله اول غرق، مقامی است که احکام شریعت در «حال» به جهت استیلای حالی، مستهلک می شود به علت پایداری در رعایت احکام الهی و متصف شدن به صفات اهل ولایت و لذا با کوچک ترین اشاره ای که از حق به او می رسد به حقایق الهی و اسماء حسنا و منتقل می شود. چنین کسی را اگر سالک بنامیم نسبت درستی به او داده ایم زیرا در زیر چتر ربوبیت اسماء الهی قرار گرفته و اگر تجلیات جمال بر او غالب شود، عبدالجلیل است و اگر تجلیات جلال بر او غالب شود او عبدالجلال خواهد بود و اگر استعدادش تام بود و کشف او با شهود آن هر دو اسم توأم گشت، عبدالله خواهد بود.

❁ و الدرجة الثانية: استغراق الإشارة فی الكشف. و هذا رجلٌ ينطقُ عن موجوده و یسیر مع مشهوده و لا یحسُّ برُّعُونه رسمه ❸

درجه دوم غرق، غرق گشتن اشاره است در کشف و صاحب این کشف شخصی است که از آن چه وجدان می کند و می یابد سخن می گوید و با مشهود خود یعنی حضرت حق سیر می کند و چون غرق در حق شده و از حد تفرق در آمده، رعونت و خودبینی رسمی که مربوط به جهت خلقی بود را نمی یابد و حسّ نمی کند.

سالک در این مرحله غرق در ولایت می شود به گونه ای که فقط برای او خدا می ماند و دیگر پرده کنار رفته و اشارات به کشف تبدیل شده و لذا دیگر بر اساس اشاراتی که از پشت پرده های حقایق سخن می گفت تبدیل شده به کسی که بر اساس دریافت های وجودی خود

268..... شرح منازل السائرين خواجه عبدالله انصاری

سخن می گوید و در سیر الی الله با حق سیر می کند، سیری بالله مع الله بدون آن که رعونه و خودبینی خلقی اش در میان باشد و مانع حضورش شود.

❁ و الدرجة الثالثة: استغراقُ الشواهدِ فی الجمع و هذا رجلٌ شَمِلَتْهُ أنوارُ الأولیة فَفَتَحَ عَیْنَهُ فی مطالعةِ انوارِ الأزلیة، فَتَخَلَّصَ مِنَ الهمَمِ الدنیة ❶

و درجه سوم غرق، استغراق و غرق شدن شواهد در جمع است و صاحب چنین مقامی کسی است که انوار اولیت و قدس شاملش می شود، پس چشم او باز می شود در دیدن انوار ازلی و رها می شود از همّت های مادون حق.

مرحله سوم غرق، مربوط به فوق ولایت است و لذا آن چه که نشان می دهد سالک به مرحله ولایت رسیده است در جمع و در مقام تجلی احدی ذاتی غرق و محو می شود و در مقامی قرار می گیرد که به کمک آن مقام به انوار قدّم حق و اولیت او احاطه می یابد و انوار ازلی را می یابد و حضرت حق به حیات خودش او را حیات می بخشد و لذا انوار ازلی را به نور انوار ازلی می یابد چون بالحق شده، در این حالت متوجه می شود همه همّت هایی که تا کنون داشت در نزدش پست است و آن ها را کنار می گذارد چون اصل را یافته.

79- باب الغیبة

❁ قال الله تعالى: «وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» ❶ (یوسف/84)

وقتی خبر گرفتارشدن حضرت بنیامین را برای حضرت یعقوب ♦ آوردند، آن حضرت به آن ها پشت کرد و گفت: و اسفا بر یوسف. از بس غرق محبت یوسف ♦ بود وقتی از بنیامین خبر می آورند حضرت یعقوب ♦ از همه غیبت کردند و نظر به یوسف ♦ نمودند. کسی که غرق در ولایت شد این غوطه وری موجب می شود تا نسبت به همه چیز حتی احوالات و مقاماتش غیبت داشته باشد.

❁ الغیبة التي يشارُ بها في هذا الباب على ثلاث درجات: الدرجة الأولى: غیبة المريد فی مَخْلَصِ القصد، عن أیدی العلائق و درکِ العوائقِ لِلإتماسِ الحقائق ❶
غیبتی که در این باب بدان اشاره می شود دارای سه درجه است:

درجه اول، غیبت مرید است در خلوص قصد از دست علائق و درک موانع جهت تماس با حقایق.

مرید، سالکی است که قصد و عزم توحید دارد تا به همه مراتب توحید دست یابد و لذا در این مسیر به غیبتی نایل می شود که خود را از هرگونه تعلق قلبی خالص می کند و حق را مد نظر قرار می دهد و از موانع موجود در این مسیر مثل اهل و عیال و یاران نظر را باز گیرد تا در انس با حضرت حق موانعی در میان نباشد.

❁ و الدرجة الثانية: غيبة السالك عن رسوم العلم و علل السعي و رخص الفتور ❁

دومین درجه غیبت، غیبت سالک است از رسوم شرعی و نقائص تلاش و رخصت های فتور و سستی.

وقتی سالک به وادی سلوک رسید و راه را شناخت آنچنان حال بر او غلبه می کند که رسوم و احکام شریعت بر او غالب می شود و به حکم حال معنوی اش دستورات شرع را انجام می دهد و نگاه قلبی اش نسبت به احکام شریعت از او غایب می شود و نقائص سعی که تلاش هایش را به خود نسبت می داد نیز از او غایب می گردد، همچنان که رخصت هایی را که سستی هایش را می توانست به کمک آن ها توجیه کند نیز از او غایب می شود و هیچ گونه سستی در انجام وظایف به خود راه نمی دهد و همچنان آن حالی که موجب چنین غیبتی می گردد بر او غلبه دارد.

❁ و الدرجة الثالثة: غيبة العارف عن عيون الأحوال و الشواهد و الدرجات فی حصن الجمع ❁

سومین درجه غیبت، غیبت عارف است از عین احوال و شواهد و درجات در حصن جمع. وقتی سالک غرق ولایت شد و به درجه ی عارف رسید آن احوالاتی که با آن ها به سر می برد مثل غرق و صفا برای او غایب می شوند زیرا در مقام احوال هنوز واجد و موجود در میان است و این جا همه چیز در حصن جمع و وحدت ذات فانی شده.

علاوه بر احوال که در این مرحله برای عارف سالک غایب می شود، شواهد تحقیق که او را به ولایت نزدیک می کرد و بحث آن گذشت و درجات سالک، همه در این مرحله در حصن جمع فانی می شوند و برای عارف غائب می گردند.

80- باب التمكن

❁ قال الله تعالى: «وَلَا يَسْتَحْفِظَنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ» (روم/60)

آن‌هایی که اهل یقین نیستند تو را متزلزل و رنگ به رنگ نگردانند، محکم و پایدار بر آن حقیقتی که یافته‌ای پایدار بمان.

استخفاف به یک معنا همان اضطراب و سبک بودن است در آن حد که انسان به راحتی به وسیله خطورات منفی ربوده شود.

❁ التمكن فوق الطمأنينة. و هو إشارة إلى غاية الاستقرار ❁

تمکن فوق طمأنینه است و آن اشاره به غایت استقرار در مقام ولایت است.

تمکن آن حالتی است که وقتی در آخرین منزل ولایت برای سالک پیش آمد بدون هیچ گونه زحمتی و به راحتی حضور در مقام ولایت برایش واقع می شود و به یک معنا تمکن آن است که کار، ملکه انسان گردد و از کوشش باز رهد، زیرا بعد از منازل غرق و غیبت، آن چنان غرق مقام ولایت است که طلب و زحمتی برای به دست آوردن آن مقام نماند.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❁ و تمکن دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: تمکن المريد. و هو أن تجتمع له صحّة قصدٍ تسيرُهُ، و لمعُ شهودٍ يحملهُ

و سعةً طريقٍ تُروّحُهُ ❁

درجه اول تمکن، تمکن مرید است و آن جمع شدن و فراهم شدن قصد صحیحی است که او را به حرکت می آورد و برق شهودی که حمل می کند و مدد می رساند و راه گشوده ای که او را شاد می کند.

مرید، سالکی است که منزلی را طی کرده - حدود 50 منزل - و در قصد سلوکش جهت فنای فی الله جدی شده و اراده اش قوی گشته، در این حال تمکن او به این صورت ظهور می کند که واقعاً خواسته او فناء فی الله شده و این قصد و خواسته است که او را جلو می برد و در متن چنین تمکنی برق شهود او را حمل می کند و به سوی مقصد جلو می برد و همان تمکن برای او راه گشاده ای جلویش می گذارد که می داند چه می کند و چه ذکر ی باید داشته باشد و مسیر را به نور یقین به راحتی طی می کند.

❁ و الدرجة الثانية: تمکن السالك و هو أن تجتمع له صحّة انقطاع و برقُ كشفٍ و صفاء

حال ❁

دومین درجه تمکّن، تمکّن سالک است و آن تمکّن جمع می کند و فراهم می آورد یکی انقطاع صحیح را و دیگر برق کشف را و سوم صفاء حال را.

واژه سالک در این جا به معنای خاص آن به کار رفته که حالت کسی است که در مسیر رجوع الی الله در مرحله نهایی احوال تا قبل از ولایت جلو آمده و تمکّن او به آن صورت است که طوری حال بر او غلبه می کند که از همه چیز منقطع می شود و به انقطاع صحیح که همان توجه کامل به حضرت حق است می رسد و زمینه ها و نمونه های ولایت که همان نوبری ولایت است به عنوان برق کشف برایش فراهم می گردد و حالش خالص شده و اوج می گیرد. این حالات تمکّن سالک است و شخصیت سلوکی برای انسان ایجاد می کند تا با آرامش کامل راه را ادامه دهد.

❁ و الدرجة الثالثة: تمکّن العارف. و هو أن یحصل فی الحضرة فوق حجب الطلب، لابساً نور الوجود❁

سومین درجه تمکّن، تمکّن عارف است و آن حضور در حضرت ولایت است، فوق حجاب های طلب، در حالی که لباس نور وجود را بر تن کرده.

عارف، آن سالکی است که خود را در مقام فناء فی الله می یابد و تمکّن او حاضر شدن در مقام ولایت است در آن حدّ که همه حجاب های طلب را پشت سر گذارده زیرا به اصل رسیده و لذا نور وجود که همان بقاء بعد از فناء می باشد و وجود حضرت حق در اسماء را بر تن کرده به این معنا که تجلی اسمائی وجودی را در صقع ربوبی مثل لباس بر تن کرده و به همان راحتی با آن حقایق مأنوس شده و حقّانی گشته.

ملاحظه فرمودید که ولایت با «لحظ» شروع شد و سپس «وقت» آمد با بقایی بیشتر از لحظ و بالاخره در «صفا» تلون سالک کم شد تا «سرور» آمد و در منزل «سرّ» سالک خود را نمی بیند و با «نفس» حرکت او شدید شد و «غریب» افتاد و در «غرق» و «غیبت» قرار گرفت تا توانست به «تمکّن» و آرامش خاصی که برای سالکان در مقام ولایت حاصل می شود، دست یابد.

«والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

قسم نهم

قسم الحقائق

بسم الله الرحمن الرحيم

❁ و أمّا قسم الحقائق فهو عشرة أبواب و هي: المكاشفة، و المشاهدة، و المعاينة، و الحياة، و القبض، و البسط، و السكر، و الصحو، و الاتّصال، و الانفصال ❁
قسم حقایق مربوط به سالکی است که صاحب حقیقت شده و حقایقِ حقّی را یافته و متحقق به حق شده. سالک در این مرحله باید به مقام ولایت رسیده باشد.
ده منزل حقایق در ابتدا معرفتی است و سپس حالی خواهد بود ولی حالی که مربوط به مقام روح است که فوق احوالات قلبی است.

ملاحظه فرمودید که تمکن آخرین مقامات از قسم ولایت بود که نهایت مراتب تدانی یا نزدیکی به حق است که مقام فناء محض است و از جهت دیگر تمکن شروع مقام تدلّی یا بقاء بعد از فناء است که سالک به سوی حق می آید تا حقّ خلق را اداء کند. در حالی که چنین سالکی در سفر سوم که سفر الی الخلق بالحقّ است شاهد رسوم خلقی حق بوده ولی در عین حق و به او حقایقِ معارف و معارفی که از اسرار اسم هادی است جهت تکمیل ناس داده شده که این بالاصاله مربوط به نبیّ الله و بالخلافه و الوراثه مربوط به ولیّ الله است.
در سفر چهارم که صاحب حقایق، جهت تکمیل خلق به سوی خلق می آید و در حدّ عقول مردم خود را تنزل می دهد «فقامتُ نفوسُ أمته مقام نفسه» نفوس امت را به جای نفس خود

274..... شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

می گیرد و گویا همه امت نفس او هستند و در راستای مجاهده با نفس با این نفس عمومی می جنگد تا آن را به سوی حق سیر دهد.

در سفر سوم حقایق خلقی را می فهمد و در سفر چهارم جهت تکمیل نفس می آید و جایگاه فعالیت های اجتماعی انبیاء و اولیاء در اینجا است.

81- باب المکاشفة

❁ قال الله تعالى: «فَأَوْحِي إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحِي» (نجم/10)

پس از وحی رسالتی که شدید القوی تعلیم می کند¹ می فرماید: «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى» (نجم/10) پس جلو رفت تا آن که خداوند به بنده اش وحی کرد و در ادامه می فرماید: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» (نجم/11) آنچه را دل دید خلاف نبود. با توجه به آیه اخیر معلوم می شود این وحی که مورد استشهاد خواجه است از سنخ رؤیت است و بدین جهت او آن را شاهی برای باب مکاشفه آورد که در اثر آن بدون واسطه جبرائیل سر عارف با سر عالم حقایق مرتبط می شود.

❁ المکاشفة مهادة السرِّ بین متباطنین و هی فی هذا الباب بلوغ ما وراء الحجاب وجوداً

مکاشفه سریان سر است بین دو باطن و آن در این باب رسیدنی است ماوراء حجاب در حالت وجودی.

مکاشفه در باب حقایق، سریان اسراری است که بین دو باطن رد و بدل می شود زیرا سالک پس از مقام ولایت به جایی رسیده است که باطن اش شکوفا می شود و باطن اش با صقع ربوبی مهادات و ارتباط دو طرفی پیدا می کند و با باطن خود باطن حق را رؤیت می نماید و از تدانی به تدلی می رسد که همان فرق بعد از جمع است و سالک در اثر این مکاشفه به صورت

¹ - فرمود: «وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ ۖ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ۚ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۖ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ۖ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ۖ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ» (نجم/آیات 1 تا 7)

وجودی حقیقت اسماء حق و اعیان ثابته مخلوقات را در آن مقام رؤیت می کند، رؤیتی ماوراء حجاب علم، حتی ماوراء حجاب طلب.

❁ و هی علی ثلاث درجات: ❁ و مکاشفه دارای سه درجه است.

❁ الدرجة الأولى: مکاشفه تدلُّ علی التحقيق الصحيح و هی أن تكون مستدیمة. فإذا كانت حيناً دون حين لم يعارضه تفرُّق، غیر أن العین ربّما شَابَ مقامه علی أنه قد بلغ مبلغاً لا یلفته قاطعٌ و لا یلویه سببٌ و لا یقتطعه حظٌّ. و هی درجة القاصد، فإذا استدامت فهی الدرجة الثانية ❁

درجه اول؛ مکاشفه ای است که دلالت می کند به سوی مکاشفه حقیقی صحیح و مکاشفه ای که حقیقی و صحیح است مکاشفه ای است مستدام. پس اگر هم مستدام و مستمر نیست و گاه گاهی رخ می دهد، آن انقطاع نه به جهت آن است که تفرق عارض شده باشد - و جهت بشری غلبه یافته - بلکه به سبب آن است که سالک مقام شهود خود را دیده و دیدن مقام با آن شهود مشوب و آمیخته می گردد. با آن که در این مرحله شهود حق به حدی رسیده که هیچ سبب قاطعی نمی تواند توجه مکاشف را منصرف کند و هیچ سبب بشری نمی تواند او را پوشاند و هیچ حظ خلقی موجب انقطاع او از صنع ربوبی نمی شود با این همه شهودش مستدام نیست.

پس این مرحله از مکاشفه، مکاشفه درجه قاصد است که در عین استقرار در مقام ولایت، فناء ذاتی را قصد کرده، حال اگر این مکاشفه استدام یابد دومین مرحله مکاشفه در قسم حقایق خواهد بود.

❁ و أمّا الدرجة الثالثة: فمکاشفه عین - لا مکاشفه علم و لا مکاشفه حال - و هی مکاشفه لا تَذَرُ سِمةً تُشیرُ إلى التذادِ، أو تُلجئُ إلى توقُّفٍ، أو تُنزلُ علی ترسُّمٍ. و غایة هذه المکاشفه المشاهدة ❁

و اما درجه سوم مکاشفه، مکاشفه عین است که آن نه مکاشفه علمی است و نه مکاشفه حالی بلکه مکاشفه ای است که علامتی باقی نمی گذارد که به لذتی اشاره شود و یا علامتی که مکاشف را بکشاند به توقف یا نازل کند تتمه رسم بشری را؛ و غایت این مکاشفه مشاهده است.

مکاشفه درجه سوم که دیدن با چشم حق است نه آن دیدنی است که در علم حصولی انسان می فهمد آن چه دیده است مطابق واقع است و نه آن دیدنی است که در حال پیدا

276..... شرح منازل السائرين خواجه عبدالله انصاری

می شود. بلکه دیدنی است که همه‌ی رسوم و آثار بشری را محو می کند تا لذتی از این مکاشفه در میان نباشد. زیرا در مکاشفه مرحله اول لذت بود و همین لذت هم آن مکاشفه را فرو می برد و در مرحله دوم هم در عین آن که «حینٌ دونَ حین» نبود ولی باز لذتِ مکاشفه بود ولی چون به غلظت مرحله اول نبود آن مکاشفه باقی می ماند ولی در مرحله سوم التذادی در میان نیست همچنان که بقیه‌ای از رسوم بشری نمانده تا موجب تلوین شود و کاشف را از شهود و مکاشفه‌اش برگرداند و به رسم بشری نازلش کند.

82- باب المشاهدة

❁ قال الله تعالى: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» (ق/37)

در این قرآن تذکر و توجهی است برای کسی که او را قلب است یا گوش می سپارد و او مشاهده کننده است.

خواجه شاهد بحث قرآنی خود را در امر مشاهده واژه «شهید» را که در آخر آیه آمده است می آورد زیرا یکی از معانی شهید به معنای مشاهده کننده است مثل ندیم که به معنای نادم و همدم می باشد.

❁ المشاهدة سقوطُ الحجابِ بَتًّا. و هي فوقُ المكاشفة، لأنَّ المكاشفةَ ولايةُ النعتِ و فيه شيءٌ من بقاءِ الرسم، و المشاهدةُ ولايةُ العينِ و الذاتِ ❁

مشاهده سقوط حجاب است به صورت قطعی و کامل و آن فوق مکاشفه است زیرا مکاشفه ولایت صفت و اسماء الهی است و در آن چیزی از بقاء رسم بشری نهفته است ولی مشاهده ولایت عین و ذات است و این در صورتی است که فناء ذاتی واقع شده باشد.

❁ و هي على ثلاث درجات: ❁ و مشاهده دارای سه درجه است.

❁ الدرجة الأولى: مشاهدةٌ معرفةٌ تجرى فوقَ حدودِ العلمِ، في لوائحِ نورِ الوجود، منيخةٌ

بفناء الجمع. ❁

درجه اول؛ مشاهده معرفت است که مافوق حدود علم، در شعاع‌هایی از نور وجود جاری می‌شود که نزدیک است به فناء جمع.

اولین درجه مشاهده، مشاهده معرفت است و آن معرفتی است که از راه شهود به دست آید هر چند مشاهده رفته باشد و معرفتی که در اثر آن مشاهده حاصل شده است باقی باشد. این نوع معرفت که حاصل آنچنان مشاهده‌ای است، برتر است از علمی که در اثر فکر حاصل شده که در آن معلوم غایت است و نیز از آن جهت مشاهده معرفت از علم برتر است که اقتضای چنین معرفتی عمل و معاملات قلبی است همان‌طور که اقتضای علم، رعایت حدود و اعمال قالبی مطابق شریعت است.

مشاهده معرفت از حضرت وجود که حضرت جمع است ساطع می‌شود و سالک را به فناء جمعی نزدیک می‌کند هر چند آن مشاهده رفته و معرفت مانده و لذا به آن مشاهده که منجر به چنین معرفتی می‌شود مشاهده معرفت گویند.

❁ و الدرجة: الثانية مشاهدة معانية، تقطع حبال الشواهد و تلبس نعوت القدس و تُخرصُ ألسنة الإشارات ❶

دومین درجه مشاهده، مشاهده معاینه است که ریسمان‌های شواهد و لوائح را قطع و لباس نعوتِ قدس را در بر می‌نماید و زبان‌های اشارات را گنگ می‌کند.

در مشاهده معاینه صرفاً مشاهده و معاینه در میان است و از آن جهت فرمود ریسمان‌های شواهد، که شاهدند بر این که سالک، راه را درست طی کرده؛ که آن لوائح و بوارق از طرف حضرت وجود بر او ساطع می‌شود، ولی فرمود در این مشاهده ریسمان‌های شواهد و لوائح قطع می‌شود زیرا کار ریسمان کشیدن و جذب کردن است و این در جایی است که انفصال در میان باشد ولی حالا که اتصال در غایتِ قرب در میان است جایی برای ریسمان‌های اتصال باقی نمی‌ماند.

فرمود مشاهده معاینه طوری است که می‌پوشاند بر سالک صفات عالم قدس را و او را متصف به صفات الهی می‌کند و احکام صقع ربوبی در شخصیت سالک جاری می‌گردد و متحقق به حق می‌شود، به صورت بقاء بعد از فناء؛ ولی این که فرمود ملبس و پوشانده می‌شود، به آن جهت است که آن صفات همچون خلعتی که سلطان به خواص خود می‌دهد به او داده می‌شود نه آن که ذات سالک از عبودیت خارج شود و متصف به صفات ربوبی گردد. آری در این مرحله او از رسوم خلقی خارج شده و حقانی گشته ولی در عین عبودیت و چنانچه

کسی از این مطلب غفلت کند و در شهود خود آن صفات را به ذات خود نسبت دهد گرفتار شطح می‌شود و کمال خود را ناقص می‌نماید.

فرمود: در این مرحله از شهود، زبان اشارات گنگ می‌شود زیرا زبان اشارات متفرع بر یک نوع تفرق است و در حضرت اسماء و صفات که اقتضاء آن تعدد است واقع می‌شود زیرا در اشاره مشیر و مشارئیه و اشاره مطرح است و چون تفرقه برداشته شود و حضرت جمع به میان آید اشاره نیز نمی‌ماند.

❁ و الدرجة الثالثة: مشاهدة جمع تجذب إلى عين الجمع مالكة لصحة الورد، راکبة بحر

الوجود

سومین درجه مشاهده، مشاهده جمع است که به سوی عین جمع جذب می‌کند در حالی که مالک و متمکن است برای صحت ورود، سوار بر دریای وجود.

در حالی که در مشاهده درجه دوم یعنی مشاهده معاینه، یک نحوه تمایز بین بیننده و مشاهده شونده بود سالک در مشاهده جمع با تجلیات ذاتی متحد می‌شود زیرا حاصل این مشاهده طوری است که سالک در دل اتصال به تجلیات ذاتی و اتحاد با آنها، دارد مشاهده می‌کند - مثل دیدن خودمان خودمان را - و لذا در وصف مشاهده جمع فرمود مشاهده‌ای که جذب می‌کند و می‌کشاند به عین ذاتی و متن وجود ذات حق در مرحله تجلی ذاتی و همین که سالک خود را در چنین مشاهده‌ای یافت تمکن پیدا می‌کند از این که بداند ورودش در این مسیر درست بوده و وقتی به چنین مشاهده‌ای رسید می‌یابد که درست آمده زیرا صرف چنین مشاهده‌ای اطمینان‌بخش است و در چنین فضایی راکب دریای وجود شده و در دریای حضرت حق سیر می‌کند.

در چنین مرحله از مشاهده، نور جمع، وجود عبد را آتش می‌زند و نور ذاتی متجلی در صورت خلقیه عبد به اصل خود برمی‌گردد و عین عبد به اصل عدمی خود رجوع می‌کند و عبد آن می‌شود که از اول بود و حق همچنان باقی خواهد ماند. پس از آنجایی که حق همواره باقی است همچنان که در ازل بوده و عبد همچنان فانی است همچنان که از ازل این گونه بوده و بقاء تا آخر از آن حق و فناء از آن خلق است، پس حق تعالی است که لذاته و بذاته مشاهد است در طوری از اطوار ظهورش که آن مرتبه عبدش است و اگر عبد برگردد و بقاء بعد از فنا یابد، وجود حقانی یافته و با چنین روحانیتی سیر در کثرات کند و عالم به اسرار الهی می‌شود و امینُ الله فی سِرّه می‌گردد در تمام عوالم وجود و بدین معنا راکب بحر وجود شده.

83- باب المعاینه

❁ قال الله تعالى: «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ» (فرقان/45)

آیا نمی بینی پروردگارت را که چگونه سایه خود را گسترانده است؟ کسی که به حقایق رسید برایش رؤیت حق یقینی پیش می آید که آن رؤیت دارای سه مرحله مکاشفه و مشاهده و معاینه است. در مکاشفه برای سالک کشف حجاب می شود و پرده های نظر به حقایق کنار می رود و در مشاهده موانع به کلی برطرف می شود ولی در معاینه حقیقتاً دیدن به تمام معنا به میان می آید و سالک در دیدن به کمال می رسد و غرق در دیدن می گردد.

و منظور از «مَدَّ الظِّلَّ» بسط وجود است بر اشیاء و «ظِلَّ» آن وجود اضافی منبسط است که بر اشیاء اضافه می شود به اسم نور - که کریمه «الله نور السموات والارض» متذکر آن است - و وجود عین حق تعالی است و اضافه، نسبت حق است به اعیان و از این طریق حق ظاهر می شود. المعاینات ثلاث: معاینه سه نوع می باشد.

❁ احداها معاینَةُ الأبصار ❁ اولین آن معاینه بصری است، که چشم سر از آن طریق اشیاء را می بیند .

❁ و الثانيةُ معاینَةُ عینِ القلب و هی معرفةُ الشیءِ علی نعته، علماً یقطعُ الریبةَ و لا تشوبُهُ حيرةٌ. و هذه معاینَةُ بشواهد العلم ❁

و دومین نوع معاینه، معاینه چشم قلب است و آن معرفت و شناخت به چیزها است مطابق واقع و آن علمی است که شک و تردید را قطع می کند به طوری که هیچ گونه حیرتی با آن آمیخته نیست. و این معاینه و دیدن، دیدن است به کمک شواهد و دلایل علمی و معرفتی. خواهی در اینجا در معاینه با چشم قلب نظر به فهمی دارد که برای انسان پیش می آید و انسان صاحب یک نوع خوش فهمی و بصیرت می شود، بصیرتی که هویت علمی دارد و نه شهودی و به همین جهت این نوع معاینه شک و تردید را می زداید و انسان خیلی زود متوجه مقصد و مقصود می شود و چنین بصیرتی به نور هدایت حقانی و مدد ربانی برای افراد پیش می آید و لذا معرفتی است مطابق واقع که به کمک صفای قلب حاصل می شود، معرفتی که به نور عقل صحیح و یا نقل مطمئن حاصل شود.

280..... شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

❁ والمعينة الثالثة: معينة عين الروح. و هي التي تُعين الحق عياناً محضاً. و الأرواح إنما طُهِرتْ و أُكْرِمتْ بالبقاء لِتُناغى سناء الحضرة، و تُشاهد بهاء العزّة، و تُجذب القلوب إلى فناء الحضرة❁

سومین نوع معاینه، معاینه به کمک چشم روح است و آن دیدن حق است به طور روشن و محض و ارواح از آن جهت از نقائص جبلی خود پاک شدند و به بقای سرمدی اکرام گشتند که نزدیک شدند به بلندی حضرت و در اثر آن نزدیکی و بالا رفتن نزدیک، مشاهده کردند نور عزت را و نور عزت آن‌ها پیاده شد و جذب کند قلوب را به سوی آستانه و محضر حضرت حق در معاینه‌ای که محض معاینه است.

در مسیر سلوک و با ورود به عالم حقایق سالک به جایی می‌رسد که سراسر وجود او رؤیت حق است بالحق و عملاً براساس رجوع هر فرعی به اصل خود و براساس میل ذاتی و حبی که بین شیئی با اصل اش هست، سالک تماماً به حق برمی‌گردد، به حکم «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (مائده/54) و نور عزت و جهت وحدانی حق را مشاهده می‌کند و بهجت احدی و عظمت آن را به مشاهده می‌نشیند و از آنجایی که در آن مقام نور وحدانی حق مانع ادراک غیر است، تا سالک تماماً حقانی نشود به این مشاهده دست نمی‌یابد زیرا نور بهاء سُبُحات حق در این مقام هر غیری را آتش می‌زند و قلوب در این فضا جذب آستانه الهی و حضرت احدی می‌گردد.

84- باب الحیاة

❁ قال الله تعالى: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ»❁ (انعام/122)

آیا آن کسی که از نظر حیات روحانی مرده بود پس ما او را زنده کردیم و ما در بین مردم برای او نوری قرار دادیم، مانند کسی است که در ظلمات است و از آن خارج نشده؟ شاهد خواجه در آیه مذکور زنده شدن به حیات طویه است که در سطوح مختلف برای سالک حاصل می‌شود تا به عالی‌ترین حیات که بقاء بعد از فناء است برسد.

❁ اسمُ الحیاةِ فی هذا الباب یُشارُ به إلى ثلاثةِ أشياء ❶ با اسم حیات در این باب به سه چیز اشاره می شود.

❁ الحیاةُ الأولى: حیاةُ العلمِ من موتِ الجهل. لها ثلاثةُ أنفاسٍ: نَفْسُ الخوفِ و نَفْسُ الرجاء و نَفْسُ المحبة ❷

حیات اول: حیات علم از مرگ جهل است و برای آن سه نَفَس هست، نَفَس خوف، نَفَس رجاء و نَفَس محبت.

حیات علم از مرگ جهل، حیاتی است که شخص از بی اعتقادی به اعتقاد می رسد و طالب حق می گردد و از آن جهت که حرکتی در او ایجاد می شود به حیات نایل گشته و در راستای چنین حیاتی خوف از معصیت در او ظهور می کند که مربوط به علمی است که می داند در اثر ارتکاب معاصی به انواع عذاب ها گرفتار می شود، همچنان که نَفَس امید و رجاء علمی است که نسبت به وعده های الهی پیدا می کند، در ازاء اعمال حسنه ای که انجام می دهد و نَفَس محبت با علم به الطاف و نعمت های الهی حاصل می شود و در نتیجه انسان با حیات ویژه ای روبرو می گردد، این حیات در انسان هایی که به حیات حیوانی زنده اند وجود ندارد.

❁ و الحیاةُ الثانية: حیاةُ الجمعِ من موتِ التفرقة. لها ثلاثةُ أنفاسٍ: نَفْسُ الاضطرابِ و نَفْسُ الافتقارِ و نَفْسُ الافتخارِ ❸

دومین نوع حیات، حیات جمع است از مرگ تفرقه و برای آن سه ویژگی و سه نَفَس هست. نفس اضطراب و نَفَس افتقار و نفس افتخار.

سالک در حیات جمع از تفرقه و نظر به ما سوی الله نظر به جمع و صُغُ ربوبی می کند که این حیات در اواخر منازل احوال و اوائل منازل ولایت ظهور می کند و به حیات، تنفسی می رسد که به جهت رنگ باختن کثرت، خود را نسبت به رجوع به خدا مضطر می یابد و فقر وجودی و نیازش به حق را همچون حیات احساس می کند و لذا از این سرمستی نسبت به حق به سروری افتخار آمیز دست می یابد.

موت تفرقه به جهت تعلق نفس به غیر خدا بود و حال که متوجه جنبه ی امکانی مخلوقات شد به حضرت حق پناه می برد و این «نَفَس اضطراب» است تا نسیم لطف حق را استشمام کند و در نَفَس افتقار نه تنها سالک از خلق می بُرد - به جهت آن که فهمید آنچه نیاز دارد نزد خلق نیست - بلکه به جهت علم اش به حول و قوه الهی، به حق تعلق می یابد و همه ی مطلوب خود را از حق طلب می کند.

نَفْس افتخار حاصل تجلیات اسمائی است و تحقق سالک به اسماء الهی و مفتخر شدن به خلعت صفات حضرت محبوب.

❁ و الحیاة الثالثة: حیاة الوجود. و هی حیاةً بالحقّ. لها ثلاثة أنفاس: ❶

❁ نَفْسُ الهیة، و هو یُمیت الاعتلال، و نَفْسُ الوجود، و هو یمنع الانفصال، و نَفْسُ الانفراد،

و هو یورث الاتصال. و لیس وراء ذلك ملحظٌ للنظارة، و لا طاقة للإشارة ❷

سومین نوع حیات، حیات وجود است و آن حیات بالحق است و دارای سه ویژگی و سه نَفْس است. نَفْس هیئت که نقص بشری و اعتلال را از بین می برد و نَفْس وجود که انفصال خلقی اش از او گرفته می شود و نَفْس انفراد که اتصال را به همراه می آورد و بالاتر از این موردی برای نظارت نیست و برای اشاره طاقتی نمی ماند.

وقتی سالک از معاینه بهره مند شد و بالحق دید و حیات او بالحق گشت، غرق دریای وجود می شود و با حیات وجود، در مقام تجلی اسمائی و ذاتی قرار می گیرد و به همین جهت خواجه این حالت را به «حیات بالحق» وصف نمود با نظر به آیه «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ» (حجر/85) که از آن فهمیده می شود چگونه خلقت انسان ها و زمین بالحق است و چگونه حق مخلوق به و یا نَفْس رحمانی در صحنه است در صورت آسمان ها و زمین. در نَفْس هیئت، هیئت حق سالک را فرا می گیرد و همه نقائص او ذوب می شود و از اعتلال و نقص بشری می رهد. زیرا عظمت نور وجود حق در این مرحله هر چیزی را از منظر سالک محو می کند و جز حق را نمی یابد.

نَفْس وجود موجب می شود تا او از موطن انفصال در آید زیرا تا قبل از این نوع از حیات، از خلق منفصل بود و حالا می یابد هیچ وجودی استقلال ندارد و حضرت حق «با هر چیزی هست بدون آن که عین آن چیز باشد» زیرا آن شیئی به حق شیئی شده.

نَفْس انفراد حیاتی است که سالک می یابد تنها خدا مانده و هیچ دو گانگی در صحنه نیست و ظل ممدود منبسط بر اشیاء همان وجود حق است در صورت تعینات و در نتیجه متوجه اتصال وجود می شود و عبد، خود را در وجود حق فانی می یابد و نه جدا از حق، در این حال غیر خدا در منظر چشم های نظاره گر نمی ماند تا کسی بخواهد به غیر نظاره کند پس اشاره ای در میان نمی ماند زیرا لازمه اشاره دو گانگی است و اینجا دو گانه نمانده.

85- باب القبض

❁ قال الله تعالى: «ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا» ❁ (فرقان/46)²

پس از آن که سایه و ظل خود را به صورت نفَس رحمانی گستراند، می فرماید ما آن را به سوی خود قبض کردیم، قبض و گرفتنی آسان.

در فضای عرفانی می توان چنین قبضی را که در عالم رخ می دهد و حضرت حق پس از آن که عالم را گستراند آن را قبض و جمع می کند، برای عارف صورت دهد و او را برای خود قبض کند تا غیر او کسی نتواند او را آن طور که هست بیابد.

❁ القبضُ فی هذا الباب اسمٌ یُشارُ به إلى مقام الضنائن، الذین ادَّخرهُمُ الحقُّ اصطناعاً لنفسه ❁

قبض در این باب تعبیر و اسمی است که به وسیله ی آن اشاره می شود به مقام ضنائن و آن ها کسانی اند که حق آن ها را به عنوان برگزیدگانی برای خود ذخیره کرده و حضرت حق نسبت به آن ها بخل می ورزد که در معرض نگاه عموم قرار گیرند.

❁ و هم ثلاث فرق: فرقةٌ قبَضَهُمُ إليه قبضَ التوقی، فضنَّ بهم علی أعین العالمین ❁ و آن ها سه گروه اند. گروهی که خداوند آن ها را به سوی خود قبض کرد، قبضی جهت محفوظ داشتن شان، پس نسبت به آن ها بخل ورزید که در معرض نگاه مردم باشند.

خداوند این گروه را از مخلوط شدن با خلق باز داشت و آن ها را با گمنامی برای انس با خود برگزید، یا به جهت آن که خلق را استحقاق شناخت آن ها نیست و یا حال آن ها چنین است که فقط از این طریق می توانند به سلوک خود ادامه دهند لذا از آمیزش با مردم مصونشان داشت.

❁ و فرقةٌ قبَضَهُمُ بسترِهِم فی لباسِ التَّلْبیس و أُسْبِلَ علیهم أَكِلَةُ الرسوم، فأخفاهم عن عیون العالم ❁

2- أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا * ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا (فرقان/46 و 45)

و گروهی دیگر که حق تعالی قبض شان کرد با پوشاندن شان لباس تلیس و پوشاندن بر آنها پوشش ها و پرده های رسوم و جهت خلقی را، پس از چشم مردم پنهانشان داشت. خداوند آنها را در لباس عوام پوشاند به طوری که ظاهر حال و حرکاتشان مانند مردم عادی است و آنها نیز در حد ظاهر شریعت مثل مردم عمل می کنند بدون آن که به مقام ولایت شناخته شوند.

❁ و فرقةً قَبَضَهُمْ مِنْهُمْ إِلَيْهِ، فَصَافَاهُمْ مَصَافَاةً سَرًّا، فَضَنَّ بِهِمْ عَلَيْهِمْ ❶

و گروهی دیگر که خداوند آنها را از خودشان نیز می پوشاند و برگزید آنها را اصفیا در حدی که خودشان از خودشان خبر ندارند پس خداوند ضنّت می ورزد به آنها بر خودشان چون نمی خواهد خودشان نیز از خودشان خبر داشته باشند.

بعد از حیات بالحق گاهی سالک محو آن مقام می شود و خداوند با جذب شدید سالک را در نزد خود نگه می دارد و آنچنان او در حالت فنایی قرار می گیرد که به مقام بقاء بعد از فنا بر نمی گردد تا خلق را و حتی خود را بالحق ببیند و لذا از خودش و احوالات خودش نیز غائب است، به خاطر غیرتی که خداوند به این افراد می ورزد و به جهت عزتی که اینان نزد خدا دارند، این ها مخصوص خدایند و خدا نیز از آنها است. در این حال به جهت لطف ادراکشان مواجید و حالت مصفایی که با خدا دارند در سر آنها واقع می شود و در ظاهر آنها ظاهر نمی گردد. تا خود ناظر آن باشند.

86- باب البسط

❁ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «يَذَرُوكُمْ فِيهِ» ❶ (شوری/11)³

❶- «فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذَرُوكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» (شوری/11)

می فرماید: «جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا» (شوری/11) برای شما همسرانی قرار دادیم و برای انعام نیز جفت هایی را قرار دادیم و شما در این زوج ها بسیار می شوید و بسط پیدا می کنید - «وَيَذَرُوكُمْ» یعنی زیاد می شوید و بسط می یابید - این آیه معنایی دارد که می تواند مشابه بحثی باشد که در باب بسط مطرح است و آن این که عارف در صقع ربوبی چون به سوی خلق برگشت با تکمیل نفوس مستعد یک نوع بسط پیدا می کند.

❁ البسطُ أن يُرسَلَ شواهدُ العبدِ في مدارجِ العلم، و يُسَبَّلَ على باطنه رداءُ الاختصاص. و هم أهلُ التلبس ❶

بسط عبارت از آن است که خدای سبحان اجازه دهد در مراتب علم شریعت شواهد بندگی در عبد پیدا شود و می اندازد بر باطن آن بنده رداء اختصاص را تا آن باطن از خلق مستور بماند و از این جهت چنین افرادی اهل تلبس اند و کسی نمی فهمد در کدام عالم به سر می برند زیرا همانند سایر مردم به عبادات می پردازند در حدی که ظاهرشان در طاعت و عبادت، ظاهر عوام است و باطن شان، در معرفت و شهود و حمل اسرار الهی باطن خواص است.

❁ وَإِنَّمَا بُسُطُوا فِي مِيقَانِ الْبَسْطِ لِأَحَدٍ ثَلَاثَةِ مَعَانٍ، لِكُلِّ مَعْنَى طَائِفَةٌ ❷

صاحبان مقام بسط، بسط داده شده اند - از طرف خداوند - در میدان بسط به سه معنا و برای هر معنایی گروهی هست.

❁ فطائفةٌ بُسِطَتْ رَحْمَةً لِلْخَلْقِ، يُبَاسِطُونَهُمْ و يُلَاسِطُونَهُمْ، فَيَسْتَضِيئونَ بِنُورِهِمْ، و الْحَقَائِقُ مَجْمُوعَةٌ، وَ السَّرَائِرُ مَصُونَةٌ ❸.

گروهی که بسط داده شده اند به جهت رحمت به خلق، این ها با مردم ملاطفت و آمیزش می کنند و مردم از نور ایشان بهره مند می شوند و با این همه با حقایقی که بدان رسیده اند جمع اند و سراسر باطن ها از هر گونه تشتی مصون می باشد.

حضرت حق با چنین صاحبان بسطی طوری عمل کرده که از یک وجه در بین خلق اند و با حضورشان در بین خلق، در عین پنهان کردن مقامات خود منشأ برکات زیادی برای خلق هستند و از جهت دیگر چون بالحق در بین مردم هستند اوقات آنان آلوده به تفرقه و جدایی از حق نمی شود زیرا آداب بسط و ارتباط با خلق را می دانند که چه چیزهایی را با مردم در میان نگذارند.

با حضور و مخالطه با مردم از یک طرف احتشام خود را می شکنند و از طرفی در بین مردم می آیند تا مردم از آن ها بهره مند شوند و خوف بر آن ها غلبه ننماید و با تأکید بر سعهی رحمت

حق با غلبه بر رجاء، امیدوارانه زندگی کنند و با آنس با صاحبان بسط ناخود آگاه منور به اخلاق حسنه شوند و نجات یابند. این سالکان در مقام بسط، کسانی اند که خداوند در وصف آنها فرمود: «إِنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقَىٰ بِهِمْ جَلِيسُهُمْ» (بحار، ج 1، ص 202) آنها قومی هستند که هر کس با آنها باشد بدبخت نمی شود. زیرا در عین حفظ جهت فنایی و مع الحق بودن، در میان خلق هستند.

❁ و طائفةٌ بَسِطَتْ لِقَوَّةَ معانیهم و تصمیم مناظرهم، لَأَنَّهُمْ طَائِفَةٌ لَا تُخَالِجُ الشَّوَاهِدُ مشهودهم و لَا تَضْرِبُ رِيَّاحُ الرُّسُومِ موجودهم، فهم منبسطون في قبضة القبض ❁

و گروهی که به لحاظ سلو کشان و به لحاظ آن که به صقع ربوبی رسیده و به حقایقی دست یافته اند که دارای قوت کامل است و به جهت استحکام مناظر و شهودشان، بسط یافته اند. زیرا آنها گروهی هستند که شواهد عبودیت و آنچه با آن در میان خلق روبرو می شوند، مشهودشان را که حقایق غیبی است مشوب و آلوده نمی کند و بادهای رسوم خلقی موجودیشان را کنار نمی زند. اینان بسط یافتگانی هستند در قبضه قبض.

گروه دوم سالکانی هستند که در بقاء بعد از فنا قرار دارند و در این مقام در قوت کامل می باشند به طوری که هم حق را اداء می کنند و هم حق خلق را در آن حد که این حالت در آنها ملکه شده و لذا قلبشان نسبت به مشاهده و حادثه هایی که با آن روبرو می شوند در تصمیم و استحکام است و حادثه ها آنها را تکان نمی دهد زیرا آنها در قبضه قبض حق تعالی بسط یافته اند و همان شدت فناءشان موجب بسط آنها شده و در بقاء بعد از فنا قرار گرفته اند. از این جهت بسط یافتگانی اند در قبضه ی قبض، یعنی در قبضه فناء، ولی فنایی که موجب بسط شده و بقاء بعد از فناء را شکل داده و این خاصیت قدرت قبض یا فناء است و بدین لحاظ حق خلق را نیز رعایت می کنند ولی لازم نیست مثل طائفه اول خوش رویی کنند که بسطشان رحمة للخلق باشد.

❁ و طائفةٌ بَسِطَتْ أَعْلَاماً عَلَى الطَّرِيقِ وَ أُمَّةٌ لِلْهُدَى، وَ مَصَابِيحٌ لِّلسَّالِكِينَ ❁

و گروهی که بسط داده شدند تا نشانه های راه و امامان هدایت و چراغ راه سالکان باشند. گروه سوم قبل از ختم نبوت، انبیاء هستند و بعد از انبیاء اولیاء الهی می باشند، خداوند آنها را صاحب مقام بسط نمود تا خلایق با آنها تماس داشته باشند و از طریق آنها به سوی حق دعوت شوند و طریق سلوک را بشناسند و اینان اهل سفر چهارم از سفرهای چهارگانه هستند که سفری است جهت تکمیل خلایق و همان «سیر من الحق فی الخلق بالحق» می باشد، متنها

جهت سیر در خلق و کشف ظرائف عالم خلق که مربوط به سفر سوم است و بلکه ادامه سفر سوم است با این تفاوت که اراده تکمیل خلق در آن نهفته است.⁴

87- باب السُّکْرِ

❁ قال الله تعالى حاكيا عن كلمه ❖: «قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ» (اعراف/143)
حضرت موسی ❖ بنا به مقام کلیم الهی، صدای حق را در میقات می شنیدند و لذت می بردند تا آن که از سر طریبی که آن لذت پیش آورد و سکری که حاصل شد، از سر آن سُکر تقاضای چنین طلبی کردند که پروردگارا خود را نشانم بده و یا این که چون صدای حق را شنیدند تقاضا کردند تا حضرت حق خود را نشان حضرت دهد تا مست شود. گفت:
گو شم شنید قصه ایمان و مست شد کو قسم چشم، صورت ایمانم آرزوست
❁ السُّکْرُ فِي هَذَا الْبَابِ اسْمٌ يُشَارُ بِهِ إِلَى سَقُوطِ التَّمَالِكِ فِي الطَّرَبِ. وَ هَذَا مِنْ مَقَامَاتِ
الْمَحْبِيْنِ خَاصَّةً، فَإِنَّ عَيُونَ الْفَنَاءِ لَا تَقْبَلُهُ، وَ مَنَازِلَ الْعِلْمِ لَا تَبْلُغُهُ ❁

4- قبل از ابن عربی عموماً سلوک عارفان را با دو سفر تفسیر می کردند یکی سفر اولی که سیر من الخلق الی الحق بود و دیگر سفر دوم که سیر فی الحق بود و همه کمالات را در سفر دوم تعریف می کردند، با آمدن محی الدین بحث سریان در دل اشیاء مطرح شد و این که خلیفه خدا بالحق در عوالم حاضر می شود و این یک نحوه کمال برای سالک الی الله است و اقطاب و اوتاد باید به دقایق و ظرائف هر مرتبه ای آگاه باشند که این سفر سوم سالک است و این که در این راستا باید دست دیگران را بگیرند، موضوع سفر چهارم خواهد بود. پس از یک لحاظ می توان گفت سفر سوم و چهارم ادامه سفر دوم است که سالک پس از معراج قرب به معراج عود می رسد و کسی می تواند به سفر چهارم نایل شود که در سفر سوم قوت لازم را پیدا کرده باشد و همه دقایق و ظرائف خلق را بداند و این مرحله سوم همان بسط است که در منازل السائرین مورد توجه قرار می گیرد.

سُکر در این باب اسمی است که اشاره می کند به سقوط مالک بودن سالک بر خود، در فضای طربی که حاصل می شود و این حالت تنها مربوط به محبین است و نه همه سالکان. زیرا که حقیقتِ فناء چنین حالی را قبول نمی کند همچنان که منازل علم به این حالت نمی رسد. سُکر در این جا به جهت مشاهده نور عزت و شهود حق یقینی برای افرادی پیش می آید که نظام روحی آن ها عشقی است و موجب یک نوع دست افشانی و طربی است که با سرمستی در نوشیدن شراب توحید ظهور می کند و در آن حال تمالک او از خودش سقوط می کند و نمی تواند مالک خود باشد و خود را آن طور که در علماء دین می یابید جمع و جور کند.

❁ و للسُّکر ثلاث علامات ❁ و برای سکر سه ویژگی هست.

❁ الضِّيقُ عَنِ الْإِشْتِغَالِ بِالْخَبَرِ وَ التَّعْظِيمُ قَائِمٌ وَ إِقْتِحَامٌ لُجَّةِ الشُّوقِ وَ التَّمَكُّنُ دَائِمٌ، وَ الْغَرَقُ فِي بَحْرِ السَّرُورِ وَ الصَّبْرُ هَائِمٌ ❁

از علامات سه گانه سکر یکی کم حوصلگی نسبت به پرداختن به خبر در عین بزرگداشتن آن است و دیگر فرو رفتن در امواج دریای شوق در عین پایداری در تمکّن و سوم غرق شدن در دریای سرور حق یقینی در حالی که صبر حیران می شود و از کف می رود. سالک در مقام سکر در عین آن که متوجه نور و حقیقتِ خبر، اعم از آیات الهی و روایات است، خیلی طالب پرداختن به سند روایات و یا تجزیه و ترکیب آن ها نیست، خود را در عمق دریای شوق پایدار حق فرو می برد بدون آن که در اثر آن از تمکّنی که از قبل در آن قرار گرفته خارج شود، غرق دریای سرور حق یقینی است و صبر از کف می رود و متحیر می گردد.

به جهت رگه عشقش خود را در عمق شوق می اندازد و شدیداً مشتاق است که با حضرت حق باشد در عین آن که تمکّن او پا بر جا است غرق دریای شوق و طرب است در آن حدّ که صبرش از کف می رود و بی قرار است.

❁ و ما سوی ذلک، فحیرةٌ تُنَحِّلُ اسْمَ السُّکْرِ جَهْلًا، أَوْ هَيْمَانٌ یَسْمَى بِاسْمِهِ جَوْرًا. و ما سوی ذلک فَکُلُّهُ نَقَاضُ الْبَصَائِرِ، کَسُّکَرِ الْحَرَصِ وَ سُّکَرِ الْجَهْلِ وَ سُّکَرِ الشَّهْوَةِ ❁

و غیر از این سکر که علامات آن گذشت، حیرتی است که از سر جهالت آن را به اسم سکر اختصاص دهند، یا از سر جفا هیمان را به سکر اختصاص می دهند و غیر از این هر سگری ناقض بصیرت است مثل سکر حرص و سکر جهل و سکر شهوت.

سکر به این معنایی که در این باب مورد بحث قرار گرفت مربوط به قسم حقایق است در حالی که حیرت و هیمن مربوط به منازل دیگر می باشند و نباید آن ها را سکر نامید هر چند حیرت و هیمن مقام است و در سیر و سلوک قابل توجه می باشد ولی حالاتی است تحت عنوان سکر حرص و غیره که به کلی ناقض بصیرت است و همه مذموم می باشد.

88- باب الصَّحْو

❁ قال الله تعالى: «حَتَّى إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ» (سبا/23) چون پس از مدهوشی، ترس از قلب هایشان برطرف شد و به خود آمدند گفتند پروردگارتان چه گفت؟ گویند او حق گفت که این سؤال شاهی است از خارج شدن آن ها از آن فزع و مدهوشی است که صحو محسوب می شود.

❁ الصَّحْوُ فوقُ السُّكْرِ. و هو يُنَاسِبُ مَقَامَ البَسْطِ ❁

صحو فوق سکر است و آن مناسبتی با مقام بسط دارد.

صحو مانند سکر شهود عزت است با اضافات و قوت بیشتر و از آنجایی که بسط، رعایت خلق است در عین رعایت حق، صحو با آن یک نحو مناسبت دارد و البته این بدین معنا نیست که صحو حتماً باید بعد از سکر واقع شود بلکه ممکن است سالک بدون سکر در صحو باشد.

❁ و الصَّحْوُ مَقَامٌ صَاعِدٌ عَنِ الْإِنْتِظَارِ، مُغْنٍ عَنِ الطَّلَبِ، طَاهِرٌ مِنَ الْحَرَجِ. فَإِنَّ السُّكْرَ إِنَّمَا هُوَ فِي الْحَقِّ، وَ الصَّحْوُ إِنَّمَا هُوَ بِالْحَقِّ. وَ كُلُّ مَا كَانَ فِي عَيْنِ الْحَقِّ لَمْ يَخْلُ مِنْ حَيْرَةٍ - لَا حَيْرَةٍ الشَّبَهَةِ، بَلِ الْحَيْرَةُ فِي مَشَاهِدَةِ نُورِ الْعِزَّةِ - وَ مَا كَانَ بِالْحَقِّ لَمْ يَخْلُ مِنْ صَحَّةٍ، وَ لَمْ يُخَفْ عَلَيْهِ مِنْ نَقِیصَةٍ، وَ لَمْ يَتَعَاوَرَهُ عِلَّةٌ ❁

در صحو مقامی است برتر از انتظاری که در سکر هست و از طلبی که در سکر هست بی نیاز می باشد و از حَرَج و هر گونه تنگنایی مبرا است. حقیقت این است که سکر در حق است و صحو بالحق می باشد و هر مقامی که سالک در آن مقام در عین حق باشد از حیرت خالی نیست، هر چند آن حیرت، حیرت شبهه و تردید نیست، بلکه حیرت در مشاهده نور عزت است ولی وقتی سالک در مقام بالحق باشد از صحت خالی نیست و دیگر در مقام انتظار

290..... شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

و طلب نمی‌باشد و در این حالت از هیچ نقیصه‌ای بر او بیم نمی‌رود و عیب و نقصی بر او عارض نمی‌شود.

صحو از آن جهت بر سکر برتری دارد که سید المرسلین علیه السلام را در مقام صحو مشاهده می‌کنید و این که در سکر هنوز توقع جلو رفتن نهفته است ولی سالک در صحو طالب آن است که آن حالت برایش بماند و در آن مقام همه‌ی آنچه که می‌خواهد بالحق دارا است در حالی که در سکر درست است که سالک در مقام مشاهده نور عزت است و در صقع ربوبی قرار گرفته ولی در حیرت است و هنوز به بیداری بعد از مستی نرسیده و بنا دارد که جلو رود، برعکس، مقام صحو که مقام استقرار است و در همین رابطه گفته شده «السَّالِكُ إِنْ سَكَنَ هَلَكَ وَالْعَارِفُ إِنْ تَحَرَّكَ هَلَكَ» سالک اگر متوقف شود هلاک می‌شود و عارف اگر تحرک داشته باشد هلاک خواهد شد. زیرا به محبوب خود رسیده.

❁ وَالصَّحْوُ مِنْ مَنَازِلِ الْحَيَاةِ، وَ أَوْدِيَةِ الْجَمْعِ، وَ لَوَائِحِ الْوُجُودِ ❁

و صحو از منازل حیات است و از وادی‌های جمع و از لوائح وجود می‌باشد.

صحو همان حیات حق است چون می‌فرماید صحو بالحق است و حیات هم بالحق است پس صحو همان حیات است و از وادی‌های جمع که همان وحدت است می‌باشد و لذا وجود سالک در این مرحله یعنی در مرحله صحو همان وجود حق است و حیات حق را در خود احساس می‌کند.

89- باب الْإِتِّصَالِ

❁ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» (نجم/9 و 8)

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک شد، پس نزدیک تر شد، به اندازه دو قوس یا از این هم نزدیک تر، که آن حالت اتصال محسوب می‌شود.

اتصال نهایت فنا است از آن جهت که از دو قوس اول و آخر که شامل جمیع اسماء نیز هست، بالاتر است یعنی از مقام جمیع اسماء که حضرت واحدیت است بالاتر است که مقام

فناء ذاتی باشد، جایی که دوگانگی بین عبد و رب در میان نیست که عبد بخواهد عقل مردم را مخاطب قرار دهد و از آن گزارش دهد و به همین جهت خواجه در ادامه می‌فرماید:

❁ أَيْأَسَ الْعَقُولُ فَقَطَعَ الْبَحْثَ بِقَوْلِهِ «أَوْ أَدْنَى» ❶

خداوند با گفتن «أَوْ أَدْنَى» عقل‌ها را از فهم آن مقام ناامید ساخت. از آن جهت که اتصال در میان آمده نه به معنایی که دو چیز باشند که به هم متصل شده باشد، این معنا از اتصال را عقل می‌فهمد ولی وقتی فقط حق بماند و اتصال به این معنا باشد که عبد محو حق شود دیگر عقلی که معتزلی و مشائی مدّ نظر دارند این را نمی‌فهمد مگر عقلی که توانسته است اتحاد عاقل و معقول را مطرح کند که آن عقل حکمت متعالیه است.

❁ و لِّلْاِتِّصَالِ ثَلَاثُ دَرَجَاتٍ: الدَّرَجَةُ الْأُولَى: اِتِّصَالُ الْاِعْتَصَامِ، ثُمَّ اِتِّصَالُ الشَّهْودِ، ثُمَّ اِتِّصَالُ

الْوُجُودِ ❷

و برای اتصال سه درجه هست. درجه اول اتصال اعتصام است و درجه دوم اتصال شهود و درجه سوم اتصال وجود.

❁ فَاتِّصَالُ الْاِعْتَصَامِ تَصْحِيحُ الْقَصْدِ، ثُمَّ تَصْفِيَةُ الْإِرَادَةِ، ثُمَّ تَحْقِيقُ الْحَالِ ❸

پس اتصال اعتصام عبارت است از تصحیح قصد، سپس تصفیه اراده، سپس محقق کردن حال.

اتصال اعتصام مربوط به مرید و سالکی است که در مقام اراده قرار گرفته و از این لحاظ به فضای سلوک وارد شده و می‌خواهد جلو برود و لازمه این مرحله از وصول یکی تصحیح قصد است، بدین معنا که سالک باید قصد خود را از ورود هر گونه تردید تصحیح کند و دیگر این که اراده و انگیزه خود را تصفیه و خالص گرداند که فقط برای حق عمل کند و اجازه ندهد هیچ خلیطی در انگیزه او وارد شود و سوم حال خود را به نهایت برساند که مرتبه ثالثه حال است تا حال او از طریق ریاضت‌های لازم شکوفا شود و محقق گردد.

❁ و الدَّرَجَةُ الثَّانِيَّةُ: اِتِّصَالُ الشَّهْودِ وَ هُوَ الْخُلَاصُ مِنَ الْاِعْتِلَالِ وَ الْغِنَى عَنِ الْاِسْتِدْلَالِ وَ

سَقُوطُ شَتَاتِ الْأَسْرَارِ ❹

دومین درجه اتصال، اتصال شهود است و آن آزاد شدن از نقص‌های بشری و بی‌نیاز شدن از استدلال و فرو افتادن اسرار پراکنده است.

دومین مرحله اتصال مرحله‌ای است که سالک به صقع ربوبی و شهود حق ورود پیدا می‌کند و لذا آن را اتصال شهود نامید در حالی که اتصال مرحله‌ی اول با نور ایمان محقق شده

292..... شرح منازل السائرين خواجه عبدالله انصاری

بود. مشخصه این مرحله از اتصال آزاد شدن سالک است از علت‌ها و نقص‌ها و رسوم بشری که نگاه او را به جهت خلقی‌اش می‌انداخت و دیگر آن که چون حق را می‌بیند نیاز به استدلال ندارد و سوم تبدیل کثرتِ اسرار است به یک سرّ و می‌یابد که همه آن اسماء که اسرار عالم بود همه به صورت جامع به حضرت واحدیت ختم می‌شوند.

❁ و الدرجة الثالثة: اتّصال الوجود. و هذا الاتّصال لا يُدرک منه نعتٌ، و لا مقدارٌ، إلّا اسمٌ

معار، و لمحٌ إليه مشار❁

و سومین درجه اتصال، اتصال وجود است و از این اتصال هیچ صفتی و هیچ مقداری درک نمی‌شود مگر اسمی که به عاریه گرفته شده و نظری که به آن اشاره می‌شود.

این مرحله از اتصال مربوط به قسم حقایق است و مرحله‌ای است که در آن مثل مرحله قبل، از تتمه انیت سالک خبری نیست، سالک در این مرحله دقیقاً وصل شده و لذا وجود سالک فانی و وجود حق باقی است، به همین جهت آن را اتصال وجود نامید و از آن جهت که دوگانگی در میان نیست تا صحبت از صفت در میان باشد می‌فرماید این مرحله با هیچ صفتی و مقداری درک نمی‌شود و واژه اتصال را به کار می‌گیریم تا بگوییم سالک در این مرحله در مقام اتصال است و گر نه همین واژه هم نارسا است زیرا دوگانگی در میان نیست تا یکی به دیگری متصل شود لذا فرمود نظری است که به آن فناء فانی مورد اشاره قرار می‌گیرد به آن معنا که حضرت علی ❖ می‌فرمایند: «صَحْوُ المَعْلُومِ مَعَ مَحْوِ المَوْهُومِ» (فیض کاشانی، مجموعه رسائل فیض، الکلمات المخزونه، ج 3، ص 42) که حضرت حق است -در عین محو موهوم که ما سوی الله باشد-

90- باب الانفصال

❁ قال الله تعالى: «وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ» ❁ (آل عمران/28)

خداوند شما را از خود حذر می‌دهد که نظر به او را با نظر به غیر آلوده و مشوب کنید به این که بگوئید من دارم او را شهود می‌کنم.

بعد از باب اتصال که گذشت حال باب انفصال از آن اتصال پیش می‌آید، در آن حدّ که سالک به شهود اتصالی که برایش حاصل شد توجه نکند و از این جهت می‌توان گفت: انفصال تتمیم اتصال است و در انفصال عین الاتّصال در میان است.

❁ ليسَ في المقاماتِ شيءٌ فيه منَ التفاوتِ ما في الانفصالِ ❁

آن تفاوتی که در مقامات سه گانه انفصال هست در هیچ یک از مقامات قبلی نبود به طوری که سه وجه انفصال اصلاً قابل جمع نیستند.

❁ و وجوهُهُ ثلاثةٌ: أحدها انفصالٌ هو شرطُ الاتّصال. و هو الآخرُ انفصالٌ عن الكونينِ بانفصالِ نظرِك إلهيما و انفصالِ توقّفك عليهما و انفصالِ مبالاَتِك بهما ❁

و وجوه انفصال سه است. یکی از آن وجوه، انفصالی است که شرط اتصال است و آن انفصال از کونین و ماسوی الله است با انفصال نظرت از کونین و انفصال توقف تو بر آنها و انفصال اهمیت دادن به آنها.

مسلم تا انفصال از ماسوی الله صورت نگیرد اتصال به حق واقع نمی‌شود و دامنه این انفصال باید ما سوی الله باشد حتی در آن حدّ که سالک از عین خود نیز عبور کند و حتی نظر هم به مخلوق نداشته باشد چه رسد که قلب او به آنها تعلق داشته باشد و یا بخواهد با مقید بودن به ماسوی الله در آنها توقف کند و برای آنها وزن و اعتباری قائل باشد.

❁ و الثانی: انفصالٌ عن رؤية الانفصالِ الذی ذکرنا. و هو أن لا يتزنا عندك في شهود التحقيق شيئاً يوصل بالانفصال منهما إلى شيء ❁

و دومین وجه از انفصال، انفصال از رؤیت انفصالی است که عرض شد و آن عبارت است از این که نزد تو وقتی حقیقت را شهود کردی کونین هیچ وزنی و ارزشی نداشته باشند که بخواهی با انفصال از آنها به چیزی بررسی.

در این مرحله از انفصال سالک در مقام شهود خود متوجه می‌شود انفصال قبلی چیزی نبود زیرا از چیزهایی منفصل شده که واقعییتی نداشت.

پس در واقع این مرحله از انفصال تکامل یافته مرحله اول نبود بلکه به هیچ گرفتن مرحله‌ی قبلی است و در همین رابطه خواجه فرمود تفاوتی که در مقامات سه گانه انفصال هست در هیچ یک از مقامات قبلی نبود.

❁ و الثالث: انفصالٌ عن الاتّصال. و هو انفصالٌ من شهودِ مزاحمةِ الاتّصالِ عین السبق. فانّ الانفصالَ و الاتّصالَ، - علی عظیم تفاوتهما فی الاسم و الرسم - فی العلةِ سیان ❁

و سومین وجه از انفصال، انفصال از اتصال است و آن عبارت است از آن است که سالک عارف از مزاحمتِ شهودِ اتصال به عین ازلی حق جدا و منفصل شود.

حقیقت این است که انفصال و اتصال با همه تفاوتی که در معنا و خصوصیات دارند در عیب و نقصان جهت تبیین این مرحله یکسان‌اند زیرا موجب ظهور دوگانگی بین حق و آن چیزی است که از آن منفصل است در حالی که غیر حق همه فانی و حق از ازل تا ابد باقی است.

چون سالک در مقام حقایق، به اتصال رسید و حال که آن را شهود کرد این اتصال مغایر حقیقت حق خواهد بود زیرا دوگانگی بین شاهد و مشهود در میان است و لذا باید از این هم بگذرد تا اتصال کامل شود و این با انفصال از این اتصال محقق می‌شود و بدین لحاظ گفته می‌شود این انفصال موجب می‌شود تا از مزاحمت اتصال به عین ازلی که حقیقت ازلیه ذات احدی است، رهایی یابد زیرا ذات احدی اجلّ از آن است که چیزی بدان متصل و یا از آن منفصل شود و از این جهت عارف باید شهودی را که مانع اتصال به عین ازلی است از خود نفی کند زیرا محال است قدیم و حادث جمع شوند.

ملاحظه فرمودید که در قسم حقایق ابتدا مشاهده مطرح شد با لوازم آن و سپس حیات حق ظهور کرد و لوازم آن مگر تتمه ائیتی که هنوز برای سالک هست در عین آن که غلبه با حیات است تا آن که با اتصال کامل شد و سالک عین حیاتِ حق گشت.

«والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

قسم دهم

قسم النهايات

بسم الله الرحمن الرحيم

❁ و أمّا قسم النهايات فهو عشرة أبواب و هي: المعرفة، و الفناء، و البقاء، و التحقيق، و التلييس، و الوجود، و التجريد، و التفريد، و الجمع، و التوحيد❁
در قسم حقایق سالک به تجلی ذاتی می رسد ولی با تتمه هایی از ائیت ولی در قسم نهايات آن ها رفع می شود و در همین رابطه در آخر قسم حقایق انفصال را آورد که لمحای از نهايات است و فی الجمله در آن تتمه های ائیت نفی شده است و از این جهت نهايات پایان سلوک است که الله می ماند و لا غیر.

91- باب المعرفة

❁ قال الله تعالى: «وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ»❁ (مائده/83)

وقتی آنچه را بر رسول نازل شد شنیدند چشم‌هایشان از اشک پُر شد، به جهت آن که حق را می‌شناختند. تشنه‌ی حق بودند و حالا آن را چشیدند و چنین معرفتی است که منجر به اشک می‌شود و نه هر معرفتی.

سالک در این مرحله از معرفت که در قسم‌نهایات حاصل می‌شود به متن واقع می‌رسد و تنها معروف می‌ماند و نه معرفت دیده می‌شود و نه عارف. حق می‌ماند و حق پیدا است.

❁ المعرفة إحاطة بعین الشئ كما هو ❶

معرفت احاطه به عین شیء و خود آن است همان طور که هست.

معرفت را احاطه به عین شیء نامید تا از ادراک صورت شیء به عنوان معرفت احتراز کند بلکه حقیقتاً وقتی انسان خود شیء را دید به معرفت رسیده حال به هر شکل که این احاطه واقع شود.

❁ و هی علی ثلاث درجات، و الخلقُ فیها ثلاث فِرَق: ❷

❁ الدرجة الأولى: معرفة الصفات و النعوت و قد وَرَدَتْ أَسَامِيهَا بِالرَّسَالَةِ و ظَهَرَتْ شَوَاهِدُهَا فِي الصَّنْعَةِ، بِتَبْصِيرِ النُّورِ الْقَائِمِ فِي السَّرِّ، وَ طَيْبِ حَيَاةِ الْعَقْلِ لِزَرْعِ الْفِكْرِ، وَ حَيَاةِ الْقَلْبِ بِحُسْنِ النَّظَرِ، بَيْنَ التَّعْظِيمِ وَ حُسْنِ الْإِعْتِبَارِ وَ هِيَ مَعْرِفَةُ الْعَامَّةِ الَّتِي لَا تَنْعَقِدُ شَرَائِطُ الْيَقِينِ إِلَّا بِهَا ❸

و معرفت دارای سه درجه است و خلق در این مراتب سه فرقه هستند.

درجه اول معرفت، معرفت به صفات و نعوت است - که اهل ایمان به خدا به لحاظ صفات الهی مثل سمع و قدرت، دارای ایمان آن معرفت هستند - و اسامی این صفات در شریعت الهی در رسالت پیامبران وارد شده و شواهد آن صفات و مخلوقات و مصنوعات ظاهر گردیده، به روشنگری نور قائم در سر - که همان نور ایمان است - و به طهارت حیات عقل جهت آمادگی برای کِشت فکر آزاد از وهم و به طیب و پاکی حیات قلب به حسن نظر بین تعظیم و حُسن اعتبار. و آن معرفت، معرفت عامه است، معرفتی که شرایط علم یقینی حاصل و منعقد نمی‌شود مگر از طریق این معرفت.

همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید خواجه معرفت علم یقینی که علم به شریعت الهی است را منور به انعقاد چنین معرفتی می‌داند که سالک با نظر به مظاهر صفات الهی متوجه خود صفات برای حضرت حق می‌شود و او را رازق و شافی و سمیع و امثال این‌ها می‌فهمد که این نوع معرفت درست است که از سر شهود به معنای عرفانی آن حاصل نشده ولی به جهت نور

ایمان که در سرّ و فطرت انسان است حاصل می‌شود، مشروط بر این که عقل او زنده باشد و گرفتار اوهام و تعلقات نباشد تا زمینه کشف آن فکری که می‌تواند به کمک آن فکر از مظاهر صفات الهی متوجه صفات حق گردد فراهم شود و از دیگر شرایط برای چنین معرفتی حیات قلب است به حُسن نظر بین تعظیم و حُسن اعتبار، به این معنا که وقتی قلب از حجاب‌های نفس اماره آزاد شده باشد و بدن بر او حاکم نباشد با نظر به حق، حق را بزرگ می‌دارد و به خوبی از هر حادثه‌ای عبرت لازم را می‌گیرد.

و این که فرمود این صفات در شریعت و رسالت وارد شده می‌خواهد بگوید اسماء الله توقیفی است و تنها ما مجاز هستیم همان اسماء و صفاتی را که شریعت به حضرت حق نسبت داده است بر خداوند اطلاق کنیم.

❁ و هی علی ثلاثة أركان: أحدها إثبات الصفّة باسمها من غیر تشبیه و نفی التشبیه عنها من غیر تعطیل و الإیاس من إدراک کنهها و ابتغاء تأویلها ❶

و معرفت عامه اهل ایمان بر سه رکن استوار است. یکی اثبات صفات برای خداوند به همان اسمائی که از طریق قرآن و سنت به ما رسیده، بدون تشبیه و بدون در نظر گرفتن اعضاء برای خداوند به آن شکل که گمان کنیم اگر او سمیع است نیاز به گوش داشته باشد و دیگر نفی تشبیه از صفات بدون آن که تعطیل لازم آید و خدا را خالی از صفات بدانیم و سومین رکن، مأیوس بودن از ادراک کنه صفات و تلاش برای تأویل آن صفات که این حدّ اهل ایمان نیست.

این نوع معرفت که انسان از طریق صفات متوجه اسماء الهی شود مربوط به اهل ایمان است که به اقتضای فطرت خود به چنین بصیرتی می‌رسند، اینان در عین آن که خدا را صاحب کمالات می‌دانند ولی متوجه‌اند که لازم نیست آن کمالات از طریق اعضایی مثل چشم و گوش و دهان در حضرت حق واقع شود.

و از طرفی با نفی اعضاء و نفی مکان و جسم برای خدا به این نتیجه نمی‌رسند که معرفت به خداوند محال است تا معرفت به خداوند را تعطیل کنند زیرا متوجه حضور و احاطه قیومیه خداوند هستند و این که او مقید به این ابزارها نیست بلکه او «محیطُ بکل شیء» است. و از آن جهت که این معرفت مربوط به اهل ایمان است نباید انتظار داشته باشند در چنین شرایطی به کنه صفات برسند و یا به تأویل صفات نایل شوند و لذا از دنبال کردن عمق مطلب به این معنا

باید مایوس باشند، این‌ها باید به معرفتی که در خور چنین مرتبه‌ای است قانع باشند مگر آن که جلوتر بروند تا به شهود تجلیات حضرت الهیه برسند.

❁ و الدرجة الثانية: معرفة الذات، مع إسقاط التفريق بين الصفات والذات. و هي تثبت بعلم الجمع، و تصفوا في ميدان الفناء، و تستكمل بعلم البقاء، و تشارف عين الجمع ❶

دومین درجه معرفت، معرفت ذات است در عین اسقاط جدایی بین صفات و ذات و این درجه از معرفت با علم به جمع بین ذات و صفات حاصل می‌شود و در میدان علم به فناء صفا می‌یابد و کامل می‌شود در عین علم به بقاء و چنین کسی که به چنین معرفتی برسد مشرف به عین جمع می‌گردد و نزدیک است که به آن برسد در حالی که هنوز نرسیده.

درجه دوم معرفت مربوط به سالکی است که در منزل احوال مستقر شده و می‌داند که همه صفات الهی به ذات حق مربوط است و به همین جهت فرمود این معرفت با علم به جمع حاصل می‌شود و می‌داند معنای جمع بین ذات و صفات یعنی چه، هر چند به مقام عین جمع که مقام بقاء بعد از فنا است نرسیده و فرمود این معرفت با علم به فناء صفا می‌یابد یعنی باید بداند فنا یعنی چه تا معنای حضور صفات در ذات را بفهمد و از طرفی این معرفت با علم به بقاء کامل می‌شود که یک نوع دانایی نسبت به بقاء است بعد از فنا زیرا تا سالک معنای بقاء را نداند ربط کثرت به وحدت را درک نمی‌کند، آری در چنین حالتی به معرفتی نائل می‌شود که مشرف به عین الجمع شده و زمینه رسیدن به مقام احدی برایش پیش آمده و می‌فهمد چگونه همه صفات به ذات برمی‌گردند.

❁ و هي على ثلاثة أركان: إرسال الصفات على الشواهد و إرسال الوسائط على المدارج و إرسال العبارات على المعالم. و هي معرفة الخاصة التي تؤنس من أفق الحقيقة ❷

و معرفت ذات دارای سه رکن است: یکی ارسال و برگرداندن صفات بر شواهد و دیگر ارسال وسائط بر مدارج، و سوم ارسال عبارات بر معالم. و این درجه از معرفت، معرفت خاصه‌ای است که نزدیک شده به افق حقیقت که همان صُغ ربوبی است.

سالک در این مرتبه از معرفت صفات حق را شواهد ذات می‌داند و می‌یابد همه‌ی صفات خبر می‌دهند که ذات این گونه است و نیز می‌یابد که همه‌ی واسطه‌ها مثل عقل، همه، مدارج و درجات حق‌اند زیرا یک ذات بیشتر نیست و نیز همه عبارات و کتب آسمانی را بر معالم که نشانه‌هایی هستند برای ذات برمی‌گرداند.

❖ و الدرجة الثالثة: معرفةٌ مستغرقةٌ فی محضِ التعریف، لا یوصلُ إليها الاستدلالُ و لا یدلُّ علیها شاهدٌ و لا تستحقُّها وسیلةٌ ❶

❖ و هی علی ثلاثة أركانٍ: مشاهدةِ القربِ و الصعودِ عن العلمِ و مطالعةِ الجمعِ. و هی معرفةٌ خاصّةٌ الخاصّة ❷

و درجه سوم معرفت، معرفتی است که مستغرق در محض تعریف است. استدلال بدان نمی‌رسد و شاهی بر آن دلالت نمی‌کند، و هیچ وسیله‌ای استحقاق آن معرفت را ندارد. و آن دارای سه رکن است. مشاهده قرب و صعود از علم و مطالعه جمع و این معرفت، معرفت خاصه الخاصه است.

این مرحله از معرفت مربوط به مرحله نهایات است که تنها معروف می‌ماند بدون حضور معرفت و حضور عارف و لذا تنها خدا مانده به تجلی ذاتی. پس وقتی می‌فرماید این معرفت معرفتی است که در محض تعریف مستغرق است یعنی در واقع حق است که خود را تعریف می‌کند همان‌طور که در آیه 14 سوره طه می‌فرماید: «إِنِّی أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا» من الله هستم، الهی جز من نیست. پس در این مرحله شاهد عین مشهود است و از آن جهت استدلال در این جا راه ندارد زیرا استدلال نسبت خاصی است بین دلیل و مدلول در حالی که در این جا احدیت در میان است که عین حقیقت است و دلیل و مدلول و شاهد و مشهود تماماً اوست و در نتیجه هنگام اشراق نور حقیقت، وسیله‌ای در میان نمی‌ماند، آری در مسیر الی الله طبق آیه «وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِيلَةَ» (مانده/35) باید از وسیله استفاده کرد ولی وقتی به مطلوب رسیدی دیگر طریقت معنا ندارد.

اولین رکن این معرفت مشاهده قرب ذاتی است که با محو رسومات بشری و محو انیت صورت می‌گیرد از آن جهت که «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» و دومین رکن این معرفت صعود از علم است و رسیدن به خود واقع است و مطالعه جمع در میان نیست بلکه عین الجمع در میان است با فناء کل در تجلی ذات که همه‌ی مقصد است.

92- باب الفناء

❁ قال الله تعالى: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ، وَبَاقٍ وَجْهٌ رَبِّكَ» (الرحمن/27 و 26)

همه فانی می شوند و وجه پروردگار تو باقی خواهد بود. دمیدم خدا است که باقی است.

❁ الفناء فی هذا الباب اضمحلال ما دون الحق، علماً، ثمّ جحداً، ثمّ حقّاً ❁

فناء در این باب به معنای اضمحلال و تلاشی غیر حق است به لحاظ علمی، سپس فناء است با انکاری که از طریق شهود نسبت به ما سوی الحق صورت می گیرد و سپس فناپی است که در آن برای سالک، حق می ماند و لا غیر.

فناي مادون حق در حق طوری است که سالک در منازل مثل اودیه و احوال از طریق توجهات شریعت برایش معلوم می شود که تنها معلوم خدا است و ما بقی همه به او برمی گردند زیرا می داند که حق عین وجود است از آن حیث که او وجود است و همه در حق موجودند و سپس با رسیدن به شهود لازم غیر حق را انکار می کند چون حق را شهود می کند که عین کل است و سپس بالا آمده و به فناي حق می رسد که تنها حق می ماند با فناء رسوم خلقی و در این جا حق را به حق، عین الکل می یابد و برای غیر حق هیچ چیز نمی ماند؛ که این مرحله همان وحدت وجود شخصی اصلی است.

❁ و هو علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: فناء المعرفة فی المعروف و هو الفناء علماً و فناء العیان فی المعاین و هو الفناء جحداً و فناء الطلب فی الوجود و هو الفناء حقّاً ❁
و فنا دارای سه درجه است.

درجه اول، فناء معرفت در معروف و آن فناء علمی است و سپس فناء العیان در معاین که آن فناء جحدی است و سوم فناء طلب در وجود که آن فناء حقی است.
در فناء معرفت در معروف، برای سالک دیگر معرفت مهم نیست تنها توجه اش به معلوم و معروف است و در فناء عیان در معاین دیگر نه معاین برایش مهم است و نه شهود و معاینه بلکه همه این ها وسیله بود تا آن معاین در نظر آید و دیده شود و از این جهت اعیان و معاینه در معاین فانی می شوند و دیگر سالک به شهود خود نظر ندارد و به مشهود خود مشغول است و در فناء طلب در وجود، سالک دیگر به طلب و عطش خود توجه ندارد بلکه حقیقت برایش مهم و لذت بخش است.

خواجه در کتاب صد میدان در میدان 99 در همین رابطه یعنی در رابطه با فناء می‌فرماید: فناء نیستی است و آن نیست گشتن در سه چیز به سه چیز است. نیست گشتن جُستن دریافته - که همان فنا در طلب است - و نیست گشتن شناختن در شناخته - که همان فناء در معرفت است در معروف - و نیست گشتن دیدن در دیده است - که همان فناء عیان است در معاین.

❁ و الدرجة الثانية: فناء شهودِ الطلبِ لإسقاطه و فناء شهودِ المعرفةِ لإسقاطها و فناء شهودِ العيان لإسقاطه ❶

دومین درجه فناء، فناء شهودِ طلب است به جهت اسقاط طلب و فناء شهودِ معرفت است به جهت اسقاط معرفت و فناء شهودِ عیان است به جهت اسقاط عیان.

در مرحله اول فناء، شهودِ معرفت و عیان و طلب بود ولی در این مرحله دیگر طلب و معرفت و عیان را نمی‌بیند زیرا وقتی رسیده باشد طلب در میان نیست و از بس غرق معروف شده دیگر شهودِ معرفت در میان نخواهد بود و آنقدر جلو آمده که عیان نمی‌ماند، سراسر محو معاین است؛ در مرحله قبل فناء عیان مشهود بود حالا آن شهود هم در میان نیست.

❁ و الدرجة الثالثة: الفناء عن شهودِ الفناء و هو الفناء حقاً، شائماً برقِ العین، راکباً بحرَ الجمع، سالکاً سبیلَ البقاء ❷

سومین درجه فناء، فناء از شهودِ فناء است و آن فنای حقیقی است با این خصوصیات که می‌بیند برقِ عینِ وجود را در حالی که سوار دریای وجود است و راه بقاء را می‌پیماید.

در مرحله نهاییات که این مرحله بدان اشاره دارد، همه فناها فانی می‌شوند جز وجود مثل کسی که در مرحله ذات ما حاضر شود، در این حال آن شخص خودِ روح ما است در حالی که قبلاً شاهد روح ما بود ولی جلوتر آمد و روح ما شد.

در موضوع فناء فناء در روایات داریم «آخر من يموتُ ملک الموت» به این معنا که افناء کننده نیز فانی می‌شود و از این جهت که تنها حقیقت می‌ماند مقام فناء فناء را فنای حقیقی نامید. در این حالت سالک ناظر نور برقِ عین و جمع است با استیلاء بر مقام جمع و تمکن در آن و از این جهت سالک سبیل بقاء است زیرا تا به مقام جمع نرسد سالک سبیل بقاء نخواهد شد؛ بقایی که در منزل بعدی بدان پرداخته می‌شود.

آنچه باید در بحث فناء نهایی مورد توجه قرار گیرد آن است که این فناء یک نوع صیروت وجودی است و وجود عبدِ طوری صیروت می‌یابد که با موطن وجودی حقانی

302..... شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

یک نحو اتحاد می یابد و لذا این انعدام عبد نیست بلکه فناء عبد است به طوری که عبد وجودش بالحق شده و به یک شعور برتر رسیده.

93- باب البقاء

❁ قال الله تعالى: «وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى» (طه/73)

ساحران گفتند: خدا بهتر و پایدارتر است و لذا همه می روند و خدا می ماند پس خدا نه تنها باقی که ابقاء است.

❁ البقاء اسم لما بقى قائماً بعدَ فناءِ الشواهدِ و سقوطِها

بقاء نامی است برای آن چه پس از سقوط و فناى شواهد، قائم و استوار باقی می ماند. بعد از آن که همه شواهد خلقی در میان نماند بقاء واقع می شود. فناء همچنان که ملاحظه می فرمایید عمدتاً جهت سلبی دارد و بقاء عمدتاً جهت اثباتی؛ و بقائی که در این جا مطرح است مربوط به سفر دوم یعنی سفر فی الحق است بدون آن که بحث فی الخلق مطرح باشد. در فناء، صفت خلقی فانی می شود و در بقاء، صفت حقی است که ظهور می یابد.

❁ و هو على ثلاثِ درجاتٍ: الدرجة الأولى: بقاءُ المعلوم - بعد سقوط العلم - عیناً لا

علماً

و بقاء دارای سه درجه است. درجه اول، بقاء معلوم است بعد از سقوط علم، عیناً نه علماً. همان طور که در فناى معرفت، فناى معرفت در معروف بود اینجا بقاء معلوم است بدون آن که جهت علمی و معرفتی در میان باشد و لذا معلوم عیناً در میان است و نه علماً، یعنی خود معلوم و ذات معلوم باقی است بدون آن که بحث شهود در میان باشد بدین صورت که در فضای علمی حالت بقاء معلوم ظهور کرده.

❁ و بقاءُ المشهود - بعدَ سقوطِ الشهود - وجوداً لا نعتاً

درجه دوم بقاء، بقاء مشهود است بعد از سقوط شهود، بقائی وجودی و نه صفتی.

همان طور که در فناءِ شهود نظر به معاین بود، بدون نظر به شهود، در این جا نظر به بقاء معاین است در حینی که شهود از بین رفته و تنها وجودِ مشهود در میان است و نه صفات مشهود.

❁ و بقاء ما لم یزل حقّاً بإسقاط ما لم یکن محوّاً ❁

درجه سوم بقاء، بقاء حق لم یزل است به نحو حقیقی با اسقاط آنچه از اول نبود به طوری که همه در این مرحله محو می شوند و حقیقت حق به میان می آید. همان طور که در فناءِ فناء، سالک در حق فانی شده بود و فقط حق ماند، در این مرحله از بقاء که مربوط به مرحله نهاییات است، سالک وجود حق را که از ازل بوده می یابد که حقیقت حق همین است و این با اسقاط کثرات صورت می گیرد از آن جهت که همان حق است که به نحو کثرت در آمده و این مقام جمع حقیقی است. در این مرحله عبد موجود است به وجود حقانی و باقی است به بقاء حق و حی است به حیات او و قائم است در مقام عبودیت. عمده سخن خواجه در این باب بقاء مرحله سوم است چون سالک در این موطن که وجود ازلی و ابدی حق است، با حق روبرو می شود و بقاء حقیقی در میان می آید و نه بقاء مشهودی.

94- باب التحقيق

❁ قال الله تعالى: «أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لَّيَطْمَنَّ قَلْبِي» ❁ (بقره/260)

وقتی حضرت ابراهیم ❖ درخواست کرد: «رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» پروردگارم به من بنمایان چگونه اموات را زنده می گردانی، حضرت حق وقتی در جواب حضرت فرمود: آیا به آن ایمان نداری؟ عرض کرد: آری و لکن برای آن که به اطمینان قلبی برسم این را می خواهم. حضرت ابراهیم ❖ می خواستند آن ایمان جلوتر برود در حد پیاده شدن آن حقیقت در خودشان که آن را در اصطلاح عرفا تحقیق می گویند و محقق در اصطلاح عرفا کسی است که حقیقت را در خود پیاده کرده و تحقیقِ اصلیِ حالات عرفانی در این منزل صورت می گیرد.

در این مرحله که بعد از بقاء است، بقاء سالک عمق می یابد و حقیقت آن بقاء در سالک پیاده می شود به طوری که در این مرحله؛ بقاء حق به لحاظ حقی اش با هیچ شائبه خلقی همراه نخواهد بود.

❁ التَّحْقِيقُ تَلْخِیصٌ مَصْحُوبٍ مِنَ الْحَقِّ ثُمَّ بِالْحَقِّ ثُمَّ فِي الْحَقِّ وَ هَذِهِ أَسْمَاءُ دَرَجَاتِهِ

الثلاث

تحقیق، تلخیص همان چیزهایی است که تا این مرحله همراه تو است. مِنَ الْحَقِّ، سپس فی الحق و این سه - یعنی مِنَ الْحَقِّ وَ بِالْحَقِّ وَ فِي الْحَقِّ - اسم درجات سه گانه تحقیق است که در پیش داریم.

در تحقیق، آنچه عارف در بقاء به دست آورده است را از هر گونه شائبه خلقی خالص می کند. چه آنچه را مِنَ الْحَقِّ و به نحو علمی از حق گرفته و چه آن چه را بِالْحَقِّ و به نحو شهودی گرفته و با حق شهود می کند و چه آنچه را به نحو حقیقی دارد، همه را باید از هر چیز اضافه ای خالص گرداند.

❁ أَمَّا دَرَجَةُ تَلْخِیصٍ مَصْحُوبٍ مِنَ الْحَقِّ، فَأَنْ لَا يُخَالِجَ عِلْمُكَ عِلْمَهُ

اما درجه تلخیص آن چه همراه تو است «مِنَ الْحَقِّ»، عبارت است از این که علم خود را با علم حق مخلوط نگردانی و حال که به «حق معلوم» رسیده ای معلومات دیگر مزاحم این حضور نشود و با آن مخلوط نگردد و تنها با الف قامت یار زندگی کنی که فرمود:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

❁ وَ أَمَّا الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ: فَأَنْ لَا يُنَازِعَ شَهْدُكَ شَهْدَهُ

و درجه دوم از تحقیق آن است که مواظب باشی وقتی به بقاء مشهود رسیدی شهودی که نسبت به حق پیدا کرده ای با چیز دیگری مخلوط نکنی که نظر به آن، منازع و معارض شهودت نسبت به حق گردد. تنها حق مشهود باشد بدون آن که چیزی در کنارش مد نظر قرار گیرد حتی شهودت.

❁ وَ أَمَّا الدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ: فَأَنْ لَا يُنَاسِمَ رِسْمُكَ سَبْقَهُ

و سومین درجه تحقیق آن است که بویی از رسم تو همراه با سابقیت و حقیقت حضرت حق به مشام نرسد.

و چون حال بقاء در مرحله تحقیق محقق شد حق به حق شهود می شود بدون هر گونه رائجی از خلقت و این معنای قول بعضی است که چون سخن رسول خدا را شنیدند که

فرموده بود: «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ» (بحار، ج 54، ص 234) گفته بودند: «و الآن كما كان» هم اکنون نیز همین طور است که او هست و جز او نیست.

❁ فتسقطُ الشهاداتُ و تبطلُ العباراتُ و تفنى الإشارات ❁

پس در این مرحله شهادتات، همه ساقط می شود - زیرا غیر حق چیزی نمی ماند که دیده شود و یکی شاهد باشد و دیگری مشهود- و عبارات، همه باطل می گردد - زیرا معبر و مُعَبَّرُ عَنْهُ در میان نیست که به دنبال عبارت باشد- و اشارات فانی می گردد - به فناء مشیر و مشارٌ إِلَيْهِ - در این مرحله جهت وجودی حق خود را نشان می دهد بدون آن که چیزی بدان اضافه شود.

95- باب التلیس

❁ قال الله تعالى: «وَلَلْبَاسِ عَالِمُهُمْ مَا يَلْبِسُونَ» ❁ (انعام/9)

خداوند می فرماید اگر هم بخواهیم به جای انسان فرشته ای را به عنوان رسول خود به سوی آن کفار بفرستیم که می گویند چرا خداوند فرشته نفرستاده، آن فرشته را بر آن کفار می پوشانیدیم مطابق آنچه را که آن ها پوشاندند و مخفی می کردیم آن را مطابق آنچه که آن ها مخفی کردند. یعنی اگر فرشته هم بیاید او را در چهره بشری می پوشاند؛ و آن را در جهت خلقی اش مخفی می کردیم و لذا هر عارفی هم که جهت حقی پیدا کرد وقتی به سوی خلق آمد خداوند جهت حقی او را با جهت خلقی اش مخفی می کند. همان طور که حضرت حق خود را در مجاری و مخلوقات مخفی می نماید و لذا خواجه در معنای تلیس می فرماید:

❁ التلبیسُ توريةٌ بشاهدٍ معارٍ عن موجودٍ قائمٍ ❁

تلیس مخفی کردن موجود قائم است به وسیله شاهد عاریتی.

شاهد عاریه ای همان جهت خلقی مخلوق است اعم از انسان و غیر انسان و موجود قائم، وجه حقیقی و جهت حقی مخلوق است که حقیقتاً برپاست و تلبیس آن است که وجه حقی مخلوق با وجه خلقی آن پوشیده گردد مثل آن که رسول خدا ﷺ سنگ ریزه ها را به سوی لشکر دشمن پرتاب نمود و ما می گوئیم رسول خدا ﷺ آن لشکر را شکست داد در حالی که حقیقتاً طبق آیه قرآن خدا بود که سنگ ریزه ها را به سوی دشمن رها نمود و فرمود: «وَمَا

رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» (انفال/17) پس ما در این جا خدا را در چهره رسول خدا ﷺ پنهان می یابیم.

❁ و هو اسمُ ثلاث معانٍ ❶

و تلبیس نامی است برای سه معنا.

❁ أولها: تلبیسُ الحقِّ بالكون على أهل التفرقة: و هو تعلیقُهُ الكوائنَ بالأسبابِ و الأماكن و الأحییین و تعلیقُهُ المعارفَ بالوسائطِ و القضايا بالحُجَجِ و الأحكام بالعلل و الانتقامَ بالجنايات و المثوبة بالطاعات. فأخفى الرضى و السخطَ، الذین یوجبان الوصلَ و الفصلَ و یُظهران السعادة و الشقاوة ❷

اولین معنای تلبیس، تلبیس حق است از طریق ما سوی الله برای اهل تفرقه و آن تعلیق مخلوقات است به اسباب و اماکن و زمانها و تعلیق معارف است به وسائل و تعلیق قضایا است به دلایل و تعلیق احکام شرعی است به علل و تعلیق انتقام است به جنایات و تعلیق ثواب به طاعات، پس خداوند از این طریق مخفی کرد رضا و غضب خود را، رضا و غضبی که موجب فصل و وصل بنده می شود و این دو ظاهر می کنند سعادت و شقاوت افراد را.

ملاحظه می فرمایید که چگونه آن کسی که به مقام تحقیق رسیده متوجه این مرحله از تلبیس می شود که تلبیس حق است از طریق مخلوقات و می فهمد این یک نوع پنهان شدن خداوند است در مجاری، لذا خداوند طوری عالم را شکل داده که حوادث واقع نمی شوند مگر به اسباب خاص آنها مثل آن که رشد گیاه را به آب مربوط نمود و یا در مکان خاص مثل مسجد الحرام و یا در زمان خاص مثل ماه رمضان بعضی حوادث را ظاهر می کند و یا معارف را از طریق وسائط خاصش القاء می فرماید همچنان که قضایای عقلی و شرعی را در زیر سایه ی حجت ها به صحنه آورده تا اگر قاضی خواست حکم کند در زیر سایه دلایل شرعی حکم نماید و یا اگر خواست مطلب حقی را به کسی برساند در زیر سایه دلایل عقلی آن کار عملی شود و یا انتقام را مربوط کرد به جنایات همچنان که ثواب را منوط نمود به اطاعات و از این طریق رضا و سخط ازلی خود را مخفی نمود. رضا و سخطی که موجب فصل و وصل انسان به خداوند می شود و سعادت و شقاوت او را رقم می زند در حالی که حضرت حق از ابتدا نسبت به یکی رضا دارد و نسبت به دیگری سخط و برای آنهایی که نسبت به آنها رضا دارد اسباب سعادتشان را فراهم می کند و برای آنهایی که سخط دارد اسباب فصل شان از پروردگارشان را فراهم می کند و از این جهت اصل رضا و سخط ازلی است ولی

آن را در فصل و وصل خود پنهان می کند. در این جا نظر عزیزان را در رابطه با هدایت ازلی الهی به یک حدیث از باب «الهدایه إنها من الله» از اصول کافی جلب می کنم و دقت در اشارات آن حدیث را به خود شما وامی گذارم.

امام صادق ♦ فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّعَادَةَ وَالشَّقَاءَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقَهُ فَمَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ سَعِيداً لَمْ يُبْغِضْهُ أَبَداً وَإِنْ عَمِلَ شَرّاً أَبْغَضَ عَمَلَهُ وَلَمْ يُبْغِضْهُ وَإِنْ كَانَ شَقِيّاً لَمْ يُحِبَّهُ أَبَداً وَإِنْ عَمِلَ صَالِحاً أَحَبَّ عَمَلَهُ وَابْغَضَهُ لِمَا يَصِيرُ إِلَيْهِ فَإِذَا أَحَبَّ اللَّهُ شَيْئاً لَمْ يُبْغِضْهُ أَبَداً وَإِذَا أَبْغَضَ شَيْئاً لَمْ يُحِبَّهُ أَبَداً» (الكافي، ج 1، ص 152) براستی خدا پیش از آنکه آفریده های خود را بیافریند سعادت و شقاوت را آفرید، هر که را خدا خوشبخت و سعادتمند آفرید، هرگز او را دشمن ندارد، اگر بد کند کار او را دشمن دارد نه خود او را، و اگر بدبخت و با شقاوت باشد، هرگزش دوست ندارد و اگر کار خوبی کند، کارش را دوست دارد و خودش را دشمن دارد، به خاطر سرانجامی که بسوی آن می رود، هر گاه خدا چیزی را دوست دارد هرگزش دشمن ندارد و هر گاه چیزی را دشمن دارد هرگزش دوست ندارد.

❁ والتلبیسُ الثانی: تلبیسُ أهل الغيرة على الأوقاتِ بإخفائها، و على الكراماتِ بکتمانها و التلبیسُ بالمکاسبِ و الأسبابِ و تعلیقُ الظاهرِ بالشواهدِ و المکاسبِ، تلبیساً على العیونِ الکلیلةِ و العقولِ العلیلةِ مع تصحیحِ التحقیقِ عقداً و سلوكاً و معاینةً ❶

❁ و هذه الطائفةُ رحمةٌ من الله «عزّ و جلّ» على أهلِ التفرقةِ و الأسبابِ فی مَلاَبِستهم ❷

دومین معنای تلبیس، تلبیس اهل غیرت است، بر مخفی داشتن وقت های الهی شان و تلبیس نسبت به کرامات، به پنهان کردن آن ها و تلبیس با کسب و کار و استفاده کردن از وسایل و تعلیق ظاهر، از طریق شواهد و مکاسب؛ همه این کارها را می کند تا مخفی کند خود را برای چشم های ضعیف که تحمل دیدن حقایق را ماوراء وسائط و اسباب ندارند و برای عقل های علیل که گرفتار ظاهر عالم اند. این افراد یعنی اهل غیرت در عین آن که به طریقی که ملاحظه می کنید با مردم مراوده دارند مقام تحقیق شان در هر سه مرحله عقیده و سلوک و معاینه پا برجا است.

این طائفه رحمتی از طرف خدای تعالی به سوی اهل تفرقه و اهل اسباب هستند در مَلاَبِست و زندگی با آن ها تا مردم با آن ها مأنوس شوند و بتوانند با این افراد یک نحوه تعامل داشته باشند و هدایت شوند.

عنایت دارید که اهل غیرت کسانی‌اند که از جهت مقام به مراحل نهايات رسیده‌اند ولی تا مرتبه‌ی مردم عادی خود را پائین می‌آورند و از آن جهت غیرت می‌ورزند که آن اسرار عالیّه در زبان مردم نیفتد و لذا به آن‌ها اهل غیرت می‌گویند و با این غیرت ورزیدن حال خود را حفظ می‌کنند و مواظب‌اند مردم مانع آن‌ها نشوند و لذا مثل دیگران عمل می‌کنند هر چند سلوک‌شان بالحق است و حق را در همه اشیاء می‌بینند همان‌طور که معتقدند که حق در همه اشیاء خود را ظاهر کرده است.

❁ و التلیس الثالث: تلبیسُ اهل التمكن علی العالم، - ترحماً علیهم - بملابسة الأسباب، توسیعاً علی العالم لا لأنفسهم. و هذه درجة الأنبياء، ثم هی للأئمة الربانیین الصادقین عن وادی الجمع، المشیرین عن عینه ❷

سومین معنای تلبیس، تلبیس اهل تمکن است بر عالم از سر رحمت به اهل عالم با به کار بردن اسباب. تا مردم - و نه خودشان - در گشایش و آسودگی زندگی کنند و این معنای تلبیس مربوط به انبیاء و اولیاء ربانی است که از وادی جمع می‌آیند و از عین جمع، اشارات هدایت خود را صورت می‌دهند.

اهل تمکن که در مقام بقاء بعد از فنا هستند احوالات خود را پنهان نمی‌کنند از ترس آن که وقت حضورشان مشوب گردد زیرا همه چیز را به حق می‌بینند بلکه تلبیس آن‌ها از باب ترحم به خلق است تا در حدّ مردم پایین بیایند و آن‌ها را دستگیری کنند و این نوع زندگی و به سر بردن با اسباب و وسایل گشایشی در کار آن‌ها ایجاد نمی‌کند زیرا می‌توانند ماوراء این وسایل با خدا زندگی کنند با خدایی که مسبب همه‌ی اسباب‌ها است.

این معنا از تلبیس مربوط به کسانی است که پس از رسیدن به مقام تمکن در وادی جمع در بین مردم به عنوان وجه الله و محل ظهور مشیت الهی حاضر می‌شوند و اشارات آن‌ها از مقام عین جمع است که حضرت حق است و اشاره‌های خود را به حق می‌رسانند و از این جهت دستگیری آن‌ها حقانی است که مرتبه کامل این مقام مربوط به رسولان خدا و امامان معصوم است و نازله‌ی آن برای امثال حضرت سلیمان محقق است.

اینان از آن جهت که در مقام بقاء بعد از فنا هستند نه تنها حق خالق، بلکه حق مخلوق را نیز اداء می‌کنند زیرا جایگاه و حظّ هر مرتبه‌ای را می‌دانند و حکم مطابق آن‌ها را می‌شناسند و لذا به عنوان وجه الله هر کس با آن‌ها مرتبط باشد با خدا مرتبط شده آن‌طور که قرآن فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ» (فتح/10) آن‌هایی که ای رسول خدا با تو بیعت کردند حقیقتاً با خداوند بیعت نمودند.

96- باب الوجود

❁ أطلقَ الله «عزَّ و جلَّ» في القرآن اسمُ الوجود صريحاً في مواضع فقال: «يَجِدُ اللَّهُ غُفُوراً رَحِيماً» (نساء/110) «لَوْ جَدُّوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً» (نساء/64) «وَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ» (نور/39) ❁ خداوند در قرآن اسم وجود را صریحاً در آیات مذکور آورد و در آیه 110 سوره نساء فرمود: آنها در راستای ارتباط با رسول خدا نفس خدای غفور را می‌یابند و یا در آیه 64 همان سوره فرمود: آن‌ها نفس خدای تواب رحیم را می‌یابند یا در آیه 39 سوره نور می‌فرماید: و خدا را نزد آن سراب نیز می‌یابد.

در مسیری که سالک طی کرد به جایی می‌رسد که نصیب او تنها خدا می‌شود که همان «وجود» است و لذا وقتی به حقیقت شیئی دست یافت می‌یابد که به وجود رسیده. در این جا دیگر شهود وجود نیست نفس وجود و حقیقت است و به همین جهت خواهی در تعریف وجود می‌فرماید:

❁ الوجود اسمٌ للظفر بحقيقة الشيء ❁

وجود اسمی است برای موفقیته که رسیدن به حقیقت شیئی است به همان شکل که حق خود را به خود می‌یابد. حالتی است که تعریف بردار نیست زیرا تعریف‌اش همان یافتن‌اش است زیرا فقط وجود است.

❁ و هو اسمٌ لثلاثة معانٍ: أولها: وجود علمٍ لدنِّيَّ يقطعُ علومَ الشواهدِ في صحبةٍ مكاشفةٍ الحقِّ إِيَّاكَ ❁

و آن اسمی است به سه معنا.

معنای اول وجود، وجود علم لدنی است که شواهد را هنگامی که حق تعالی آن علم را بر تو مکشوف می‌سازد، قطع می‌کند.

علم لدنی علمی است که بدون علوم شواهد مثل خبر یا استدلال، از طریق حضرت حق برای سالک حاصل می شود حتی بدون واسطه جبرائیل و لذا در آیه 65 سوره کهف در توصیف آن فرمود: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» و ما به او - حضرت خضر ♦ - از طرف خودمان علمی را تعلیم کردیم. وقتی حضرت حق آن علم را برای سالک روشن کرد علوم استدلالی دیگر در میان نمی ماند، سالک به نور فهم عن الله می یابد آن فهمی که در مقام تحقیق پیدا کرد از خود خدا بود.

❁ و الثانی: وجود الحق وجود عین، مقتطعاً (منقطعاً) عن مساعِ الإشارة ❁

دومین معنای وجود، وجود حق است به عنوان یک حقیقت که امکان هیچ اشاره ای به آن نیست.

سالک عارف در این مرحله عین حق را به صورت شهودی می یابد از آن جهت که هنوز تتمه انیت هست.

❁ و الثالث: وجود مقام اضمحلال رسم الوجود فیه بالاستغراق فی الأولیة ❁

سومین معنای وجود، وجود و دست یابی به مقام اضمحلال رسم وجود است - که همان شهود می باشد- و در این مرحله سالک در مقام اولیت حق مستغرق می شود و چنان غرق در اولیت حق می شود - نه شهود اولیت حق- که هیچ نحوه شهودی که حاکی از تتمه انیت باشد در میان نمانده. شهود سالک هم می رود کنار و فقط وجود که همان حقیقت است می ماند زیرا اگر وجود سالک همراه حق باشد هنوز وجود حق ظهور نکرده. این معنا از وجود، غرق شدن در دل دریای وجود است با محور رسوم امواج در دریای ازلیت حق و باقی ماندن دریای وجود بدون هر گونه موجی که این نهایت مقام وجود و پاک ترین و روشن ترین مراتب شهود است.

97- باب التجرید

❁ قال الله تعالى: «فَاَخْلَعَ نَعْلَيْكَ» ❁ (طه/12)

ای موسی نعلین و ابستگی به کونین را از خود در آور و از قید ما سوی الله مجرد شو تا بتوانی برسی.

از آن جهت که روح و جسم همه تعینات حضرت حق اند چنانچه عارف بتواند از آن دو تجرید یابد و خلاص شود حق می ماند و حق.

❁ التجریدُ انخلاعٌ عن شهود الشواهد❁

تجرید انخلاع و دست برداشتن از شهود شواهد است.

موجوداتِ متعین همه شواهد وجود حق اند و تجرید عبارت است از عبور کردن از تعینات به سوی حقیقت محضه حق یعنی سالک به جایی برسد که نه تنها خلق نماند حتی تجرید خلق را هم تجرید کند مثل آن جا که فناء خود را نیز فانی کرد.

❁ و هو علی ثلاث درجات: الدرجة الأولى: تجریدُ عینِ الكشفِ عن کسبِ الیقین❁

تجرید دارای سه درجه است. درجه اول تجرید، تجرید عین کشف است از کسب یقین. تا به حال عارف به دنبال علم یقینی و یقین علمی بود که در آن حالت مشهود را نمی دید ولی به وجود آن یقین داشت حال در این جا که به کشف عین الیقینی رسیده باید هیچ نظری به آن نحو یقینی که قبلاً داشت نکند زیرا آن یقین علمی نسبت به کشف، نقص است و باید از آن آزاد شود.

❁ و الدرجة الثانية: تجریدُ عینِ الجمعِ عن درکِ العلم❁

دومین درجه تجرید، تجرید عین جمع از درک علم جمع است. وقتی سالک عارف به عین جمع و حقیقت توحید رسید از آنجایی که هنوز رگه هایی از درک علم جمع و درک حقیقت حق در او هست باید آن رگه ها را هم تجرید کند و هر گونه مفهومی را کنار بگذارد تا از بقایای رسوم خلقی که شهود عالم و معلوم را در میان دارد آزاد شود زیرا مقام عین جمع محقق نمی شود مگر با محو هر گونه رسوم خلقی.

❁ و الدرجة الثالثة: تجریدُ الخلاصِ من شهودِ التجرید❁

سومین درجه تجرید، تجرید خلاص از شهود تجرید است. از آنجایی که سالک عارف تلاش می کند تا غیر از حق هیچ چیز در منظر او نماند این تلاش را باید در باب تجرید هم اعمال کند تا فقط وجود بماند و تلاش برداشته شود. تجرید خلاص تجرید از شهود تجرید است یعنی از دیدن تجریدِ عین الجمع نیز خلاص شود تا حق بذاته و لذاته به عنوان شاهد و مشهود بماند.

98- باب التفرید

❁ قال الله تعالى: «وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ» (نور/25)

چون بمیرند - به موت طبیعی یا اختیاری - خواهند فهمید فقط خدا مبین و آشکار است و غیر او عدم صرف است و تفرید یعنی رسیدن به چنین بصیرتی.

پس از بحث تجرید کلی که تنها حق می ماند و لاغیر جایگاه کار و تلاش انبیاء و اولیاء که مردم را به حق دعوت می کنند روشن می شود که آنها از باب تفرید عمل می کنند و این خداوند است که این اشارات و دعوت ها را می کند. شبیه مقام تللیس که سالک خود را شبیه خلق می کرد، در این جا هم دعوت انبیاء بر مبنای تفرید است و از طرف حق دعوت می کنند و لذا خواجه در معنای تفرید می فرماید:

❁ التفریدُ اسمٌ لِتَخْلِيصِ الْإِشَارَةِ إِلَى الْحَقِّ، ثُمَّ بِالْحَقِّ، ثُمَّ عَنْ الْحَقِّ ❶

تفرید عنوانی است برای خالص کردن اشاره «الی الحق» و سپس اشاره «بالحق» که این مربوط به کسی است که همه وجودش حقانی شده و در عین آن که تنها اشاره به حق می کند ولی بالحق اشاره به حق می نماید و در تفرید سالک باید اشاره «عن الحق» را نیز خالص کند و از طرف حق از خلق دستگیری نماید تا معلوم شود حق است که دستگیری می کند و این در سفر سوم است و مقام بقاء بعد از فناء می باشد.

❁ فَأَمَّا تَفَرُّدُ الْإِشَارَةِ إِلَى الْحَقِّ فَعَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ: تَفَرُّدُ الْقَصْدِ عَطْشًا، ثُمَّ تَفَرُّدُ الْمَحَبَّةِ تَلْفًا، ثُمَّ تَفَرُّدُ الشَّهَادَةِ اتِّصَالًا ❷

و اما تفریدی که اشاره به سوی حق دارد - و درجه اول تفرید به حساب می آید - دارای سه درجه است.

یکی تفرید قصد از روی شدت عطش و دیگر تفرید و خالص کردن محبت به حق تعالی از روی تلف و فناء فی الحق و سوم تفرید شهود حق تعالی از روی اتصال به حق و انقطاع از غیر. در تفرید قصد، سالک تلاش می کند به کمک عطشی که پیدا کرده از همه ی موانعی که قصد او را ضعیف می کند بگذرد زیرا عطش را تنها آب فرو می نشاند. پس باید از هر آنچه جز لقاء الهی است تفرید جوید و در تفرید محبت به حق از محبت به غیر حق تعالی خود را خالص می کند تا آن محبت، آلوده به هیچ محبتی نباشد و در تفرید شهود، به قصد اتصال به

حق از هر گونه اتصالی که این اتصال را ضعیف گرداند خود را منفرد می کند تا هر نظری که به غیر است از بین برود مگر شهود اتصال.

❁ و أمّا تفريدُ الإشارةِ بالحقِّ فعلى ثلاثِ درجات: تفريدُ الإشارةِ بالافتخارِ بَوْحاً، و تفريدُ الإشارةِ بالسلوكِ مطالعةً و تفريدُ الإشارةِ بالقبضِ غيرَةً ❶

و اما تفريد اشاره به حق - که درجه دوم تفريد باشد- نیز دارای سه درجه است. یکی تفريد اشاره با افتخار از سر اظهار حق و تفريد اشاره به سلوک از سر مطالعه عين جمع و تفريد اشاره از طريق قبض از روی غيرت.

بعد از تجريد که سالک تلاش کرد تلوين به کلی حذف شود و این که در تفريد سعی می کند فقط حق بماند، چون در سفر اول قرار گیرد می گوئیم تنها حق را قصد کن و به او محبت بورز و تنها او را بنگر که در تفريد درجه اول مدّ نظر بود؛ در سفر دوم تفريد که سالک حقانی شده و تنها حق مانده باز سه درجه در میان است. مرحله اول چون به صُقع ربوبی و ولایت می رسد احساس افتخار می کند، از آن جهت که از مرحله خلقی رسته است و به مرحله حقّی وارد شده که این اولین مرحله قسم ولایات است. از این مرحله به بعد سیر فی الله شروع می شود - که اواخر قسم ولایات و اوایل قسم حقایق است - سالک با مطالعه عين جمع به سلوک ادامه می دهد و حق را بیابد تا در پایان قسم حقایق سالک در حق، قبض می شود و خداوند از سر غيرت او را در خود محو می کند تا آن حدّ که حتّی خود را نمی بیند و از خود اطلاعی ندارد.

عنایت داشته باشید افتخاری که در این مرحله برای سالک پیش می آید افتخار و فخر فروشی بر غیر نیست زیرا که غیری در میان نمانده بلکه مفتخر است که با اظهار حق، حقانی شده و لذا در ادامه با مطالعه عين جمع به خود متذکر می شود: حال که با سلوک - و نه صرفاً با کلام - به اینجا رسیده ام غرق حق شوم، با اطلاعی که به حقیقت خود پیدا می کند که فانی در حق است و در این فضا حضرت حق او را از همه خلق قبض می کند به گونه ای که برای او فقط حق می ماند و آزاد می شود از این که خلق، وقت او را که با حق بودن است آلوده گردانند.

❁ و أمّا تفريدُ الإشارةِ عن الحقِّ، فانبساطُ بَسْطٍ ظاهرٍ، يتضمّنُ قبضاً خالصاً للهدايةِ إلى الحقِّ و الدعوةِ اليه ❷

و اما تفريد اشاره عن الحق - که درجه سوم تفريد است - عبارت است از انبساطی به بسط ظاهر، متضمن قبضی خالص جهت هدایت خلق به سوی حق و دعوت به سوی او.

در این فراز نظر به این نکته دارد که انبیاء در عین قبض از طرف خدا و در عین محو در حق بالحق، به سوی خلق آمده‌اند لذا می‌فرماید این مرحله تفرید تفریدی است اشاره از طرف حق. پس انبساطی است به سمت خلق ولی بسطی که متضمن قبض خالصی است یعنی در عین حال که در قبض است و در مقام حقانی، به سوی خلق آمده و لذا حق است که هدایت می‌کند و حق سالک را بسط داده به سوی خلق، بسط ظاهری که همراه است با قبض باطن. از این جهت پیامبران خدا به ظاهر با خلق‌اند و در باطن با حق و به همین جهت انبساط ظاهری آن‌ها تأثیری در جمعیت باطنی آن‌ها که با حق دارند نمی‌گذارد و آن بصیرت پایدار می‌ماند.

99- باب الجمع

❁ قال الله تعالى: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» (انفال/17)

ای رسول خدا! آنگاه که تیر انداختی تو نبودی که تیر انداختی و لکن خدا بود که تیر انداخت.

در آیه فوق نظر به فناء رسم کلی نبی الله در حق دارد و این که هر چه از آن حضرت صادر می‌شود فعل خدا است و این معنای مقام جمع عبد با رب است که غایت مقام سالکینی می‌باشد که در نهایت می‌یابند اصل توحید و وحدت شخصیه حق بود و سالک از مقامی که خدا و خلق را می‌دید حالا رسیده به مقامی که حق است و حق.

❁ الجمعُ ما أسقطَ التفرقةَ و قطعَ الإشارةَ و شَخَّصَ عن الماءِ و الطينِ، بعدَ صحَّةِ التمكنِ و البراءةِ من التلوينِ و الخلاصِ من شهودِ الثنویَّةِ، و التنافی من إحساسِ الاعتلالِ و التناقی من شهودِ شهودها❁

مقام جمع، مقامی است که تفرقه ساقط می‌شود و اشاره قطع می‌گردد و سالک را از آب و گل - که شاخصه خلقت بود - جدا می‌سازد، بعد از آن که تمکین به درستی شکل گرفت و بعد از آن که از تلوین به در آمد و بعد از خلاصی از شهود دو گانگی بین خود و حق و بعد از دوری از احساس بیماری خلقی و دوری از آنچه شهود کرده، تا تنها حق بماند و بس.

در مقام جمع چیزی جز حق باقی نمی ماند و دوگانگی حق و خلق در نور وحدت شخصی حق زایل می گردد و سالک در این مقام تنها حق را به حق می یابد و دوگانگی بین وجود و موجود اسقاط می گردد، همچنان که اشاره قطع می گردد زیرا در اشاره، اشاره کننده و اشاره شونده در میان است و در مقام جمع، رسمی برای مشیر باقی نمانده تا اشاره باقی باشد و با توجه به این که سالک خود را در حق می یابد از گرد و غبار مخلوقین بالاتر آمده و این حالات واقع نمی شود مگر با صحت تمکین که آن شهود حق است در جمیع صور و مراتب به جهت فناء رسوم خلقی سالک که جز حق در صور مخلوقات نمی بیند، پس مخلوقات را حق می بیند با نظر به اسماء الهی و خلق می بیند به حسب تعیناتی که آن مخلوقات دارا هستند. و این که جز حق نمی یابد دلالت بر آن دارد که از هر گونه تلوینی پاک و مبراء شده و خلق را با وجه عدمی شان می بیند که موجود به وجود حق اند و در همین راستا از شهود دوگانگی رها گشته که نظر کند به خودش که دارد حق را می بیند زیرا در مقام جمع این نوع دوگانگی هم می رود و از احساس اعتلال و این که جهت خلقی خود را احساس کند به نهایت دور می شود و پاک می گردد، در نهایت پاکی از این که شهودهای قبلی خود را شهود کند. زیرا وقتی سالک خلاص خود از ثنویت را شهود کند و یا تنافی خود از احساس اعتلالش را شهود کند و یا برائت از تلوین و صحت تمکین خود را شهود کند، هنوز خود را می نگرد و پاکی تامّ و تمام آن است که به حق، شهود حق را در دیدن آن ها که برایش پیش می آید بیابد و متوجه باشد حق است که این گونه می بیند.

❁ و هو علی ثلاث درجات:❁

❁ جمع علم، ثمّ جمع وجود، ثمّ جمع عین❁

❁ فَأَمَّا جَمْعُ الْعِلْمِ: فهو تلاشی علوم الشواهد فی العلم الدلّنی صرفاً❁

و مقام جمع دارای سه درجه است: جمع علم، سپس جمع وجود، سپس جمع عین. پس جمع علم عبارت است از تلاشی یعنی فانی شدن علوم بشری در علم لدّنی در آن حدّ که صرفاً علم لدّنی باشد و هیچ گونه شوب علوم بشری و علوم حصولی در آن نباشد. در این جا ما با سه مرحله «علمی» و «وجودی یا شهودی» و «حقیقی یا جمع عینی» روبروئیم. در مرحله علمی که بیشتر مربوط به قسم احوال و اودیه است برای سالک هویت علمی نهایی حاصل می شود به گونه ای که تمام علوم بشری در علم لدّنی حقانی فانی می گردد.

در مرحله دوم که مرحله وجود و شهود وجدان است بیشتر مربوط به قسم ولایات و حقایق است و درجه سوم جمع که مقام جمع عین یا حقیقت است مربوط به نهایت می باشد.

خواجه عبدالله انصاری در توصیف مقام جمع العلم می گوید: آن مقامی است که تمام علوم بشری در این مرحله در نزد سالک فانی گردد در علم لدنی و همه علوم شواهد که عبارت باشد از علومی که از راه استدلال و یا شریعت به نحو حصولی به دست آمده - که در آن علوم معلوم برای عالم مشهود نبوده - به علومی تبدیل می شود که خداوند برای سالک پدید می آورد، مثل آن که خدا می نمایاند که رحمان است و یا با نظر به آیات قرآن منور به الهام الهی می شود، حتی با توجه به استدلال های موجود منور به فهم عَنْ الله می گردد و سالک در این مرحله نمی داند مگر به علم الهی.

❁ و أَمَّا جَمْعُ الوجودِ: فهو تلاشی نهایة الاتصالِ فی عین الوجودِ مُحَقَّقاً ❶

و جمع الوجود عبارت است از تلاشی یعنی فناء نهایت اتصال در عین وجود به صورت محقق شدن آن علوم در عین وجود.

همچنان که مستحضرید قبل از بخش نهایت، بخش حقایق بود و آخرین منزل از بخش حقایق مقام اتصال و انفصال بود، به طوری که اتصال به یک معنا لبه و کرانه بخش نهایت به حساب می آمد حال خواجه با نظر به آن مقام می فرماید: جمع الوجود تلاشی نهایت اتصال است - یعنی درجه سوم اتصال که اتصال وجود بود - در عین الوجود به صورت فنای محقق. (فناهی محقق قبل از فناهی حقی است که در مرتبه بعد واقع می شود. در فناهی محقق هنوز تتمه اثبیت سالک در میان است و هنوز سالک خود حقیقت نشده که به آن فناهی حقی گویند).

در این مرحله از مقام جمع با این که در مقابل تفرقه، جمع حقیقت بر جان سالک غلبه دارد ولی هنوز شهود سالک به آن معنا که می گوید حقیقت را شهود می کند در میان است و هنوز به مقام «جمع العین» نرسیده که فقط حق در میان باشد با این همه در این مرحله نهایت اتصال - که در هر حال همین که بحث اتصال در میان است فناء کامل رخ نداده بود - سالک در عین وجود متلاشی می شود. (آری در بحث اتصال الوجود سخن از آن بود که وجود سالک می رود و حق می ماند ولی وقتی به سیر خود ادامه داد به مرحله ای می رسد که از مرحله اتصال الوجود یک نحوه تفرقه احساس می کند و طلب رفع این مرحله را دارد).

❁ و أَمَّا جَمْعُ العینِ: فهو تلاشی کلِّ ما تَقَلُّه الإشارةُ فی ذاتِ الحقِّ مُحَقَّقاً ❷

و جمع العین عبارت است از تلاشی یعنی فناء هر آنچه می شود به آن اشاره کرد در ذات حق به نحو حقی و حقیقی به آن صورت که تنها حضرت حق خود را ببیند و دیگری در میان نباشد و هر آنچه بویی از کثرت را به مشام برساند در عین احدیت منتفی شود.

❁ و الجمعُ غایةُ مقاماتِ السالکین، و هو طَرَفُ بحرِ التوحید❁

مقام جمع، غایت مقامات سالکین است و آن کرانه دریای توحید می باشد.
مقام جمع مقامی است که وحدت شخصیه در آن جریان می یابد و تمام ریاضت ها برای همین است که برای سالک جز خدا نماند و هیچ مانع و حجابی در میان نباشد.

100- باب التوحید

❁ قال الله تعالى: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»❁ (آل عمران/18)

خود خداوند شهادت می دهد که من یکی بیش نیستم و سالک به این شهادت و به این موطن می پیوندد.

ملاحظه فرمودید که خواجه عبدالله انصاری مقام جمع را غایت مقامات سالکین معرفی کرد که نتیجه آن ظهور وحدت شخصیه است و این که برای سالک تنها خدا به عنوان تنها وجود هستی می ماند و خواجه در این باب با نظر به وحدت شخصیه بنا دارد توحید حقیقی را که در آن تنها خداوند است که به خود شهادت می دهد مطرح نماید و لذا در ادامه می فرماید:

❁ التوحیدُ تنزیةُ الله عزَّ وَّ جَلَّ عن الحدَث. و إِنَّمَا نَطَقَ الْعُلَمَاءُ بِمَا نَطَقُوا بِهِ، و أَشَارَ الْمُحَقِّقُونَ بِمَا أَشَارُوا إِلَيْهِ فِي هَذَا الطَّرِيقِ لِقَصْدِ تَصْحِيحِ التَّوْحِيدِ. و مَا سِوَاهُ - مِنْ حَالٍ أَوْ مَقَامٍ - فُكِّلَهُ مَصْحُوبُ الْعِلَلِ❁

توحید تنزیه حضرت الله عزَّ وَّ جَلَّ است از وجود هر مخلوق و حادثی در کنار او و آنچه را علماء در رابطه با تصحیح توحید بیان کرده اند و اهل تحقیق بدان اشاره نموده اند - اعم از بیان حال و مقام - همه با نقص همراه است.

تنزیه توحید از حدث یعنی تنها خدا بماند و بقیه یعنی حادثات معنا نداشته باشند و در این رابطه تمام منازل و مقاماتی که گذشت نسبت به این توحید با نقص همراه بود.

❁ و التوحیدُ علی ثلاثة وجوه: الوجه الأول: توحید العامة الذی یصحُّ بالشواهد. ❶

❁ و الوجه الثانی: توحیدُ الخاصّة و هو الذی یتبّئ بالحقائق ❷

❁ و الوجه الثالث: توحید قائمٌ بالقدّم و هو توحیدُ خاصّة الخاصّة ❸

و توحید بر سه وجه است. وجه اول: توحید عامه است که از طریق شواهد به دست می آید - اعم از تذکر شریعت یا استدلال به صنایع عالم صنع - و وجه دوم توحید: توحید خاصه است که آن توحیدی است که از طریق حقایق برای سالک اثبات می شود. و وجه سوم توحیدی است که قائم به قدّم است و آن توحید خاصه الخاصه است.

همچنان که ملاحظه فرمودید توحید عامه با نظر به شواهدی به دست می آید که حاکی از حضور یگانه حضرت حق در عالم است، بدون آن که رؤیتی در میان باشد حال چه آن توحید با تفکر در عالم صنع به دست آمده باشد و چه با تذکری که شریعت می دهد و فطرت انسان ها را مورد خطاب قرار می دهد، و اما توحید خاصه با نظر به افعال الهی و الهامی که از طرف خدا برای سالک صورت می گیرد پدید می آید و مربوط به سالکی است که به مرحله احوال رسیده و منور به فهم عین الله شده و قضا و قدر الهی برایش حل شده؛ و توحید خاصه الخاص توحیدی است که به ازلّیت و قدّم الهی قائم است یعنی توحیدی است که به خود خدا قائم است و اوست که در میان است و می گوید یکی بیش نیست. در این مرحله علم به شهود برداشته می شود و همه چیز حتی وجود سالک در عین جمع متلاشی می گردد.

❁ فَأَمَّا التَّوْحِيدُ الْأَوَّلُ فَهُوَ شَهَادَةُ أَنْ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، الْأَحَدُ الصَّمَدُ، الَّذِي «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» هَذَا هُوَ التَّوْحِيدُ الظَّاهِرُ الْجَلِيُّ الَّذِي نَفَى الشَّرْكَ الْأَعْظَمَ، وَ عَلَيْهِ نُصِبَتِ الْقِبْلَةُ، وَ بِهِ وَجَبَتِ الذِّمَّةُ، وَ بِهِ حُقِّنَتِ الدِّمَاءُ وَ الْأَمْوَالُ، وَ انفصلت دارُ الإسلام من دارِ الكفر، وَ صَحَّتْ بِهِ الْمَلَّةُ لِلْعَامَّةِ وَ إِنْ لَمْ يَقَوْمُوا بِحَقِّ الاستدلال، بعد أن سَلِمُوا مِنَ الشَّبْهِةِ وَ الْحَيْرَةِ وَ الرِّيْبَةِ، بِصَدَقِ شَهَادَةِ صَحَّحَهَا قَبُولُ الْقَلْبِ ❶

اما توحید اول همان شهادت «لا اله الا الله» وحده لا شریک له، الأحد الصمد الذي «لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد» است. این توحید، توحید ظاهر جلی است که موجب نفی شرک اعظم یا شرک جلی می گردد و براساس این توحید قبله تثبیت می شود - مکه قبله افراد قرار می گیرد - و بر اساس این توحید است که ذمه و حرمت هر مسلمان بر مسلمان دیگر واجب می گردد و خون و مال آنها محفوظ می ماند و دار اسلام از دار کفر مشخص می گردد و دین برای عامه مردم پذیرفته می شود اگر چه نتوانند بر آن دلیلی اقامه کنند، بعد از آن که از شبهه

و گمراهی و شک سالم باشند، با صدق و شهادتی که پذیرش قلب را صحت بخشد و قلب قبول کند.

❁ هذا توحيد العامة الذي يصح بالشواهد. و الشواهد هي الرسالة و الصنائع، يجب بالسمع، و يوجد بتبصير الحق، و ينمو على مشاهدة الشواهد ❶

این توحید عام است که با شواهد درست می شود و شواهد عبارت است از رسالت و صنایع عالم صنع و نظام متقن عالم وجود که واجب می شود پذیرش این توحید با شنیدن آن و حاصل می شود آن توحید با نور ایمانی که حق بر قلب انسان القاء می کند و با مشاهده شواهدی از توحید در عالم، آن ایمان دمبدم افزوده می شود.

❁ و أما التوحيد الثاني الذي يثبت بالحقائق، فهو توحيد الخاصة. و هو إسقاط الأسباب الظاهرة و الصعود عن منازعات العقول، و عن التعلق بالشواهد. و هو أن لا تشهد في التوحيد دليلاً و لا في التوكل سبباً، و لا للنجاة وسيلة ❷

و توحید مرحله دوم توحیدی است که از طریق حقایق شکل می گیرد و توحید خاصه است و آن عبارت است از اسقاط اسباب ظاهری برای سالک - که همه به عنوان فعل حق ظهور می کنند - و بالا رفتن از منازعات و کشمکش های عقلی و استدلالی و صعود و عبور از تعلق به شواهد و استدلال و این صعود در آن است که در توحید به دنبال دلیل عقلی نگردی و نه در توکل به دنبال سبب بگردی و نه در نجات به دنبال وسیله ای باشی.

همچنان که گذشت در توحید افعالی که مربوط به خاصه بود فهم سالک با الهام الهی شکل می گیرد و نه به کمک استدلال و لذا اسباب ظاهری که در بنی آدم معروف اند در منظر او نقشی ندارند، سالک در این مقام همه اسباب را مجاری افعال الهی می یابد و چون با نور فهم الهی می بیند قیل و قال های عقلی از میان می رود و این توحید از آنجایی که نوری است از طرف خداوند تعلق به شواهدی که بخواهند آن را اثبات کنند ندارد همچنان که می بیند «لا مؤثر في الوجود الا الله» پس به جهت شهودی که پیش آمده همه اسباب در مسبب الاسباب متلاشی می شود و جای اعتماد به وسایل نمی ماند بلکه نجات خود را نیز در اعمال صالحه خود جستجو نمی کند.

❁ فتكون مشاهداً سبق الحق بحكمه و علمه و وضعه الأشياء مواضعها و تغليقه إياها بأحايينها و إخفاءه إياها في رسومها، و تحقق معرفة العلل، و تسلك سبيل إسقاط الحدث ❸

❁ هذا توحيدُ الخاصة، الذي يصحُّ بعلمِ الفناء، وَ يَصْطَوُّ فِي عِلْمِ الْجَمْعِ، وَ يَجْذِبُ إِلَى تَوْحِيدِ أَرْبَابِ الْجَمْعِ ❁

در این مقام سابق بودن حق تعالی را به حکم و علم ازلی اش مشاهده خواهی کرد - که هر چیزی همان گونه که در حکم ازلی تعیین شده و در علم ازلی برای خود معلوم گشته خواهد بود - و نیز مشاهده خواهی کرد که حق تعالی از ازل هر چیزی را در جای خود قرار داده و آن را بر زمان خود معلق ساخته و او آن ها را در رسوم شان پنهان داشته - چیزی که برای محجوبین از تصرف و تقدیر الهی روشن نیست - پس چون در این مرحله سابق بودن حق تعالی در این امور برایت روشن شد، معرفت نقص اشیاء برایت محقق خواهد شد و سلوک می کنی به سوی اسقاط حدّث و واقعیت پنداشتن مخلوقات.

این توحید، توحید خاصه ای است که از طریق علم به فناء شکل می گیرد - نه عین فناء بلکه علم فناء - و در علم الجمع خالص و صاف می گردد - نه در عین الجمع بلکه در علم الجمع - و چنین شخصی که در این مقام از توحید است آرام آرام به توحید ارباب جمع - که وحدت شخصیه است - جذب می گردد.

توحید خاصه با علم به فناء حاصل می شود و سالک در این مرحله می داند تجلی ذاتی یعنی چه. در حالی که خودش در حضرت واحدیت است یعنی در مرحله قبل از فناء در ذات احدی. در این مقام سالک ناظر حضور حق است در همه ی عالم با تجلیات اسماء و صفاتش و حکم ازلی هر چیزی را مشاهده می کند که چگونه علم حق مبتنی بر معلوم ازلی، حکم مخصوص آن معلوم را از ازل جاری ساخته است.

❁ وَأَمَّا التَّوْحِيدُ الثَّالِثُ: فَهُوَ تَوْحِيدُ اخْتِصَّ اللَّهُ لِنَفْسِهِ، وَ اسْتَحَقَّه بِقُدْرِهِ، وَ أَلَا حَ مِنْهُ لَائِحًا إِلَى أَسْرَارِ طَائِفَةٍ مِنْ صِفَوْتِهِ وَ أَخْرَسَهُمْ عَنْ نَعْتِهِ وَ أَعْجَزَهُمْ عَنْ بَيِّنَةٍ ❁

و توحید مرحله سوم توحیدی است که خداوند به خود اختصاص داده و مخصوص خود خداوند است و او سزاوار چنین توحیدی است آن طور که قدر اوست و خداوند پرتوی از آن توحید را بر سر طائفه ای از برگزیدگانش آشکار کرده و آن ها را نسبت به توصیف آن توحید لال کرده و از انتشارش عاجز شان نموده.

توحید مرحله سوم توحیدی است که غیر حق از آن نصیبی نمی برد و کسی در آن راه ندارد، آری عده ای از برگزیدگان خالص شده را بالا می برد تا آن ها آن موطن را حس کنند و این ها با چشم حق می بینند که حق این گونه است و به همین جهت کسی نمی تواند آن مقام را

توصیف کند زیرا تا خلق تماماً فانی نشود خداوند این موطن خود را نشان‌شان نمی‌دهد و غیر خدا کسی به حقیقت و کنه آن آگاه نمی‌شود همان‌طور که آیه کریمه می‌فرماید: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» (انعام/91) و آنچه در بیان عرفا می‌آید، پرتوی است از طرف حضرت حق تا ما از آن مقام خبردار شویم، از زبان عرفایی که به مقام بقاء بعد از فناء رسیده‌اند و تنها به حق باقی‌اند.

❁ و الَّذِي يُشَارُّ بِهِ إِلَيْهِ عَلَى أَلْسُنِ الْمُشِيرِينَ: «أَنَّهُ إِسْقَاطُ الْحَدَثِ وَ اثْبَاتُ الْقِدَمِ» عَلَى أَنَّ هَذَا الرَّمْزُ فِي ذَلِكَ التَّوْحِيدِ عَلَّةٌ لَا يَصِحُّ ذَلِكَ التَّوْحِيدُ إِلَّا بِإِسْقَاطِهِ. ❷

و آنچه از توحید بر زبان اشاره کنندگان بدان اشاره می‌شود عبارت است از آن که توحید «اسقاط حدّث و اثبات قدّم» است در حالی که در این اشاره و رمز جهت توصیف توحید نیز نقص هست و توحید صحت نمی‌یابد جز با اسقاط همین رمز و اشاره.

با توجه به این که در فراز قبلی فرمود حضرت حق عده‌ای را به توحید خود راه می‌دهد و هر کس به آنجا رفته و بخواهد خبر دهد تنها می‌تواند چنین بگوید که توحید اسقاط حدّث و اثبات قدّم است، به این معنا که توحید نفی هر گونه مخلوق و اثبات حضور ازلی حق است، می‌فرماید البته چنین اشاره کردنی در مورد توحید حضرت حق با نوعی خلل توحیدی همراه است زیرا حتی این توضیح هم موجب حجاب توحید حق می‌شود زیرا توحید جایی است که تنها خدا، خدایی می‌کند و جایی برای توضیح دهنده نمی‌ماند.

❁ هَذَا قُطْبُ الْإِشَارَةِ إِلَيْهِ عَلَى أَلْسُنِ عُلَمَاءِ هَذَا الطَّرِيقِ، وَ إِن زَخَرَفُوا لَهُ نَعَوَاتًا، وَ فَصَّلُوهُ فُصُولًا، فَإِنَّ ذَلِكَ التَّوْحِيدَ تَزِيدُهُ الْعِبَارَةُ خَفَاءً، وَ الصِّفَةُ نَفُورًا، وَ الْبَسْطُ صُعُوبَةً ❸

این توصیف از توحید که در بالا ذکر شد قطب و مرکز اشاره‌ای است که بر زبان علماء طریق عرفان جاری می‌شود اگر چه بر آن صفاتی را آراسته‌اند و فصولی را افزودند با این همه آن توصیفات موجب افزایش خفای آن توحید می‌شود و صفت موجب دور کردن افراد می‌گردد و بسط موضوع کار را سخت‌تر می‌کند.

❁ وَ إِلَى هَذَا التَّوْحِيدِ شَخْصَ أَهْلِ الرِّيَاضَةِ وَ أَرْبَابِ الْأَحْوَالِ وَ لَهُ قَصْدَ أَهْلِ التَّعْظِيمِ، وَ إِيَّاهُ عَتَى الْمُتَكَلِّمُونَ فِي عَيْنِ الْجَمْعِ. وَ عَلَيْهِ تَصَطَّلَمَ الْإِشَارَاتُ، ثُمَّ لَمْ يَنْطِقْ عَنْهُ لِسَانٌ، وَ لَمْ تُشَرِّ إِلَيْهِ عِبَارَةٌ. فَإِنَّ التَّوْحِيدَ وَرَاءَ مَا يُشِيرُ إِلَيْهِ مَكُونٌ، أَوْ يَتَعَاطَاهُ حِينَ أَوْ يَقِلُّهُ سَبَبٌ ❹

و اهل ریاضت و صاحبان احوال به سوی این توحید روانه‌اند - تا تنها برای آن‌ها خدا بماند و دیگر هیچ نماند - و اهل تعظیم به دنبال چنین توحیدی هستند و معنا و مواد گویندگان عین جمع،

این توحید است و اشارت‌ها بر آن قطع می‌شود، سپس هیچ زبانی نمی‌تواند از آن سخن بگوید و هیچ عبارتی نمی‌تواند آن را توضیح دهد زیرا که توحید برتر است از آنچه مخلوق به وجود آمده «مکون» بدان اشاره کند تا زمانی آن را بگیرد و یا سببی از آن برگزید.

هر کس در مورد توحید عبارتی گفت یا اشارتی کرد آن را یا در زمانی اداء کرد و یا به سببی نظر نمود در حالی که این کارها با فضای توحیدی که جز حق نباید بماند سازگار نیست. با آمدن توحید، اثبیت از میان می‌رود لذا نه اشاره‌ای در میان خواهد ماند و نه زبانی.

❁ و قد أَجَبْتُ فِي سَائِلِ الزَّمَانِ، سَائِلًا سَأَلَنِي عَنْ تَوْحِيدِ الصُّوفِيَّةِ بِهَذِهِ الْقَوَافِي الثَّلَاثِ: ❁

در زمان‌های پیشین کسی از من در باره توحید صوفیه پرسید، با این سه بیت پاسخ گفتم.
 مَا وَحَّدَ الْوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ إِذْ كُلُّ مَنْ وَحَّدَهُ جَاهِدٌ
 احدی واحد قرار نداد خدای واحد را زیرا که هر کس او را واحد قرار دهد منکر توحید شده. زیرا توحید طوری است که با حضور او کسی نمی‌ماند تا او را تثبیت کند.

تَوْحِيدٌ مَنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ عَارِيَّةٌ أَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ
 توحیدی که کسی در وصف خدا بر زبان می‌آورد عاریه‌ای است، خدای واحد آن را باطل می‌کند. زیرا وقتی توحید مطلق به صحنه آید وجود همه مخلوقات عاریه‌ای می‌شوند.

تَوْحِيدُهُ إِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ وَ نَعْتُ مَنْ يَنْعَتُهُ لَاحِدٌ
 توحید او خودش را، توحید است، خودش می‌گوید من یکی هستم و این توحید اوست نه توحیدی که ما بگوئیم. و وصف کسی که او را وصف کند از مسیر خارج است و از حق فاصله دارد.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

نهج الفصاحه

بحار الأنوار، علامه مجلسی

الكافي، ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی

مصباح الشریعة، ترجمه مصطفوی

الإحتجاج علی أهل اللجاج، طبرسی

توحید صدوق

شرح منازل السائرین، عبدالرزاق قاسانی، تحقیق و تعلیق محسن بیدارفر

تأویلات، عبدالرزاق کاشانی

علم الیقین، ملا محسن فیض کاشانی

نهج الحق و کشف الصدق، علامه حلی

اسفار اربعه، ملاصدرا

فصوص الحکم، محی الدین بن عربی

تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الانس، امام خمینی

مصباح الهدایة الی الخلافة و الولاية، امام خمینی

شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، امام خمینی

شرح چهل حدیث، امام خمینی

تفسیر سوره حمد، امام خمینی

شرح حدیث جنود عقل و جهل، امام خمینی

تفسیر المیزان، علامه طباطبائی

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

تحف العقول، ابو محمد حسن، حرانی یا حلبی، معروف به ابن شعبه

غرر الحکم و درر الکلم، التمیمی الآمدی

مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، طبرسی، علی بن حسن

إرشاد القلوب إلی الصواب، دیلمی

الخصال، صدوق

عوالى اللثالى العزیزية فى الأحادیث الدينية، ديلمى ابن أبى جمهور

تفصيل وسائل الشيعه إلى تحصيل مسائل الشريعة، شيخ حر عاملى

شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد

مفتاح الفلاح، شيخ بهايى

جامع الأخبار، شيخ صدوق

الدعوات، قطب الدين راوندى

الخرائج و الجرائح، قطب راوندى

كنز العمال، متقى، على بن حسام الدين

مجموعه ورام، ورام بن ابى فراس حلى

روضة المتقين فى شرح من لا يحضره الفقيه، ملا محمدتقى علامه مجلسى

رياض السالكين فى شرح صحيفه سيد الساجدين، سيد على خان حسيني

الوافى، فيض كاشانى